



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

محمود امید سالار	صدرالدین الهی
حیب برجیان	رُنه برتراند (ترجمه)
محمد رضا تهرانی	ایرج پارسی نژاد
دیک دیویس	حمید حمید
محمد علی همایون کاتوزیان	سعید قهرمانی
جلال متینی	حشمت مؤید
ح. منتظم	اردشیر محمص (طرح)
تورج نوروزی	عباس میلانی

مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران

و زبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در دوران معاصر. بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکا است.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام

یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۴ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۴ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیج»، فالس چرچ، ویرجینیا

فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال دهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۷

بخش فارسی

مآله

۶۶۹	هفدهم دی ماه ۱۳۱۴	جلال متینی
۶۹۴	طنزنامه های هدایت	محمد علی همایون کاتوزیان
۷۱۶	درآمدی بر مقوله پاورقی نویسی در ایران (۳/الف)	صدرالدین الهی
۷۳۴	اسفندیار و آشیل	محمود امید سالار
۷۴۵	درآمدی بر خوشنویسی در ایران باستان	حیب برجیان
۷۵۳	هدایت در مقدمه بر «ترانه های خیام»	ایرج پارسی نژاد
۷۶۱	آخرین نظریه سهراب	سعید قهرمانی
۷۶۹	روش در معرفت شناسی ابن سینا	حمید حمید
۷۸۲	کودتای رضاخان	رُنه برتراند (ترجمه عطاآینی)
۷۸۸	چند کلمه دیگر درباره جمال زاده	جلال متینی

طرح

۷۹۶	فرهنگ لغات و اصطلاحات	اردشیر محمص
-----	-----------------------	-------------

برگزیده ها

۸۰۰	تاریخ را ورق بزنیم: به مناسبت بیستمین سال حکومت «ولایت مطلقه فقیه» در ایران	ج ۰۴
-----	---	------

اسناد تاریخی

۸۲۵	اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره دارالشورای کبری (مجلس دربار اعظم) (۱)	محمد رضا تهرانی
-----	--	-----------------

نقد و بررسی کتاب

حشمت مؤید

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر، جلد دوم،

ویراستار: هما سرشار

۸۳۷

ایران شناسی در غرب

عباس میلانی

پیدایش رمان فارسی، نوشته کریستف بالایی
«تاریخ شاهنشاهی پارس از کوروش تا اسکندر»،

ح. منتظم

۸۴۶

نوشته پیر بریان

۸۵۵

روزبهان بقلی: عرفان و بیان مفاخره آمیز...،

تورج نوروزی

۸۶۰

نوشته کارل دبلیو ارنست

گلگشتی در آثار فارسی

ج. ۲۰

معرفی ۱۱ کتاب و مجله

۸۶۶

نامه‌ها و اطفا نظر

صالح مولوی نژاد

سید احمد خراسانی در دانشکده ادبیات مشهد

۸۸۵

فهرست مندرجات سال دهم «ایران شناسی»، بهار - زمستان ۱۳۷۷

۸۹۱

بخش انگلیسی

نقد و بررسی کتاب

«یادنامه استاد الساندرو باوزانی» به مناسبت دهمین

دیک دیویس

سال درگذشت وی

«مجله خاورشناسی دانشگاه ونیز»، جلد ۳۵،

شماره ۳، ۱۹۹۶

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

فهرست مندرجات بخش انگلیسی «ایران شناسی»، سال دهم: بهار ۱۹۹۸ - زمستان ۱۹۹۹

مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

زمستان ۱۳۷۷ (۱۹۹۹م.و)

سال دهم، شماره ۴

هفدهم دی ماه ۱۳۱۴

وقتی در دی ماه ۱۳۷۷ به دور از ایران عزیز در صدد برآمدن درباره ۱۷ دی ۱۳۱۴ و کشف حجاب و آزادی زنان در دوره رضاشاه پهلوی چیزی بنویسم، سرمای شدید دی ماه شهر واشنگتن، ناگهان فصل زمستان ایران را به یادم آورد و برخی از حوادث بسیار مهم سیاسی و اجتماعی ایران را که به تصادف همه در هفتاد هشتاد سال اخیر در ماههای دی و بهمن و اسفند روی داده است.

رضاشاه در بیست و چهارم اسفند ۱۲۵۷ (برخی ۱۲۵۵ یا ۱۲۵۶ نوشته اند) چشم به جهان گشود. در سوم اسفند ۱۲۹۹ با کودتای خود ناقوس مرگ سلسله قاجاریه را که در حال احتضار بود، به صدا درآورد که چند سال بعد به سلطنت وی انجامید. در اول اسفند ۱۳۰۵ لایحه ساختن راه آهن سراسری ایران به مجلس شورای ملی تسلیم گردید. در ۶ دی ۱۳۰۷ لایحه متحدالشکل شدن لباس مردان (تغییر لباس به کت و شلوار و کراوات و کلاه پهلوی) به مجلس داده شد. رضاشاه در ۱۷ دی ۱۳۱۴ در میان بهت و حیرت همگان، با ملکه و دو دختر خود بی حجاب، در جشن سالانه دانشسرای مقدماتی تهران شرکت جست و

آزادی زنان را اعلام کرد. در ۱۵ بهمن ۱۳۱۴ سنگ بنای اولین دانشگاه ایران، یعنی دانشگاه تهران، را در محل فعلی آن بر زمین نهاد. در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ قانون ملی شدن صنایع نفت در ایران به کوشش محمد مصدق در مجلس شورای ملی تصویب شد. محمد رضاشاه پهلوی در ۱۸ دی ۱۳۴۱ شش طرح پیشنهادی خود را که به «لوايح ششگانه» معروف گردید در «کنگره تعاونی کشاورزان ایران» قراءت و استقرار آن را از طریق مراجعه به آراء عمومی (رفراندوم) تقاضا کرد. ظاهراً با توجه به مخالفت قبلی آیت الله روح الله خمینی با حق رأی زنان در انجمنهای ایالتی و ولایتی، نخست اعلام شد تنها کسانی در این رفراندوم حق رأی دارند که از حق رأی دادن در انتخابات مجلس شورای ملی برخوردارند - یعنی عملاً زنان از شرکت در رفراندوم محروم می ماندند - ولی ظاهراً در پشت پرده توافقی برای تغییر این تصمیم به عمل آمده بود. پس نمایندگان شش جمعیت زنان به کوشش پرداختند و شب پیش از ۶ بهمن ماه با حسن ارسنجانی ملاقات کردند. سرانجام هیأت دولت با شرکت زنان در رفراندوم موافقت کرد مشروط بر این که صندوقهای رأی زنان از مردان جدا باشد. در نتیجه، در آن همه پرسى ۳۶۰ هزار تن از زنان نیز به لویح ششگانه رأی موافق دادند.^۱ در ۶ بهمن ۱۳۴۱ این لویح به تصویب رسید و در ۱۴ بهمن همان سال به موجب فرمانی که از طرف شاه صادر شد مقرر گردید لویح ششگانه به عنوان قانون مملکتی به موقع اجرا گذاشته شود (یکی از این لویح «اعطاء» حقوق کاملاً مساوی با مردان به زنان بود از جمله برای شرکت در انتخابات و برگزیده شدن در مجلسین شورای ملی و سنا و نیز انجمنهای ده، شهرستان، استان، شهرداریها و...). در زمستان ۱۳۵۷ مخالفت همه گروههای مذهبی، ملی، مذهبی - ملی، دسته های رنگارنگ چپ و کمونیستی در داخل و خارج کشور علیه محمدرضا شاه پهلوی به اوج خود رسید و از جمله در همین تظاهرات بود که در تهران عده ای از زنان درس خوانده از بند رسته که حقوق کاملاً مساوی با مردان به آنان «اعطاء» گردیده بود و از مزایای آن نیز برخوردار شده بودند، داوطلبانه با «چادر سیاه» در تظاهرات وسیع به نفع آیت الله خمینی برای برانداختن رژیم شاه شرکت کردند. در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، شاه و شهبانو - پس از آن که شاپور بختیار آخرین نخست وزیر دوران مشروطیت از مجلسین رأی اعتماد گرفت - از ایران خارج شدند. در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ آیت الله خمینی پس از پانزده سال تبعید به تهران وارد شد و مورد استقبال بی نظیر قرار گرفت. در ۱۷ بهمن ۱۳۵۷ به فرمان «امام خمینی» مهندس مهدی بازرگان به عنوان نخست وزیر دولت موقت منصوب گردید. ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پایان مشروطه سلطنتی و پیروزی انقلاب اسلامی اعلام شد، که به جمهوری اسلامی منجر گردید و حکومت صد در صد

مذهبی «ولایت مطلقه فقیه». شگفتا که هم تاریخ آغاز به قدرت رسیدن رضاخان، سردودمان پهلوی، در زمستان بود و هم پایان پادشاهی پهلوی ها، و نیز آغاز حکومت اسلامی در ایران. از سوی دیگر، هم کشف حجاب و آزادی زنان و «اعطاء» حقوق مساوی با مردان به آنان در زمستان به مرحله عمل درآمد، و هم چادرسیاه بر سر کردن داوطلبان زن «روشنفکر» در اوج انقلاب اسلامی، و هم اجباری شدن «حجاب اسلامی» برای همه زنان، و نیز اجرای کامل قوانین شرع اسلام، و از جمله تأکید صریح بر عدم تساوی زنان با مردان و... که همه از نتایج پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ است.

*

پیش از آن که به موضوع اصلی این مقاله پردازم، طرح چند موضوع فرعی را بیفایده نمی دانم. نخست آن که همه بر این عقیده ایم که تاریخ نویسان ما در قرون پیش قلم را به خواست و پسند فرمانروایان بر روی کاغذ به حرکت درآورده اند. پس آثار ایشان چنان که باید قابل استناد نیست. این نظر درست است، ولی حسن کار در این است که در آن زمانها تعداد باسوادان و قلم به دستان بسیار محدود بود و در نتیجه کتابهای تاریخ باقی مانده از هر دوره از چند کتاب تجاوز نمی کند، و امروز محقق بی نظر می تواند با مراجعه به همه آن کتابها، در حد ممکن به واقعیت هر امر پی ببرد. ولی در روزگار ما از یک طرف تألیف کتاب و خاطره نویسی و نوشتن مقاله در انحصار عده ای معدود نیست، و از طرف دیگر قلم به دستان که بیشتر وابسته به گروههای سیاسی یا مذهبی هستند، با آن که همه بر کار مورخان قدیمی به سبب عدول از جاده صواب تاریخ نگاری انگشت می نهند، خود در عمل بر آنان پیشی می گیرند و حقایق تاریخی را بر طبق پسند مکتب سیاسی یا مذهبی، یا منافع شخصی خود مسخ می کنند، و با برخورداری از مزایای صنعت چاپ، نوشته های مغرضانه و نادرست خود را در هزاران نسخه به چاپ می رسانند و سبب گمراهی اهل تحقیق را فراهم می سازند.

یک نمونه آن، موضوع قتل محمد مسعود مدبر روزنامه مردامروز است که به مدت چند دهه بر اساس شایعات، همه، آن را کار دربار محمدرضا شاه می دانستند، تا دکتر فریدون کشاورز سالها بعد نوشت به دستور کیانوری کمیته ای مرکب از هشت نفر تشکیل شده بود در حالی که کمیته مرکزی حزب توده ایران و هیأت اجراییه از آن بیخبر بودند. قتل محمد مسعود به دست عباسی عضو همین کمیته انجام شد. من و ایرج اسکندری این موضوع را در مسکو در کمیته مرکزی حزب مطرح نمودیم و در پلنیوم چهارم نیز آن را شخصاً دنبال کردم.^۲ یا چند سال پیش از انقلاب اسلامی، صمد بهرنگی آموزگار ساده آذربایجانی و نویسنده

کتاب ماهی سیاه کوچولو به هنگام شنا در رود ارس غرق شد. مخالفان رژیم گفتند و نوشتند که ساواک او را کشته است. ولی باز خدا پدر دکتر غلامحسین ساعدی نمایشنامه نویس معروف را که خود از مخالفان جدی شاه بود بیامرزد که در مصاحبه ای گفت: من صمد را از بچگی می شناختم و

این که صمد را ساواک کشته به نظر من اصلاً واقعیت ندارد. صمد توی رودخانه ارس افتاده و مرده... بعد این شایعه را در واقع آل احمد به دهان همه انداخت. برای این که یکی از خصلتهای عمده جلال آل احمد... یک حالت myth ساختن است... و این قضیه یواش یواش تبدیل شد به یک نوع، چطور بگویم اغراق گویی، نه در مورد صمد بلکه در مورد خیلی دیگران... آل احمد وقتی مُرد. من این را می دانم که دقیقاً تهدیدش کرده بودند که به هند تبعید می کنیم. خوب، توی اسلام سکنه کرد و همه جا باز پُر شد که او را کشتند و آن وقت یک محیط شهید پروری درست شد.^۳

و چنین است قصه «شهادت» علی شریعتی به دست عمال ساواک در لندن؛ که حتی حکومت اسلامی ایران با آن که همه اسناد ساواک را در اختیار دارد و بهتر از همه آگاه است که وی به مرگ طبیعی درگذشت، برای بهره برداریهای خاص، هنوز که هنوز است او را «شهید» می خواند.

از طرف دیگر داستان بیشتر خاطره نویسان و خاطره گویانی که در دوره محمد رضا شاه دست اندرکار بوده اند نیز شنیدنی ست و در ضمن در مواردی سخت خنده آور. زیرا هر یک درباره خود و آراء صائب خویش در هر زمینه لافها می زنند و دروغها سر هم می کنند و از تذکرات صریح و بی پرده خود به شاه قصه ها می گویند که آدمی تعجب می کند مملکت با وجود این همه آدم بصیر و مصلح و شجاع چگونه سقوط کرد.

موضوع دیگر آن است که در سالهای اخیر - در خارج از ایران - به هنگام بحث درباره برخی از حوادث دوران پهلوی ها - به خصوص عصر رضاشاه - برخی از ما به عللی چند حقایق را قلب و یا بی توجه به شرایط خاص اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آن روزگار اظهار نظرهایی می نماییم و سخنانی «روشنفکرانه» بر زبان یا بر قلم می آوریم که صد در صد نادرست است.

به نظر نویسنده این سطور این طرز قضاوت برخی از هموطنان می تواند معلول یکی از علل زیر باشد. یا خجالت می کشیم که بگوییم ما در سالهای پیش از دوره رضاشاه و آغاز سلطنت او، از نظیر اجتماعی و فرهنگی، در چه شرایط اسفباری زندگی می کرده ایم، و طرح حقایق را به نوعی منافی شئون خود و حتی کشور خود می پنداریم، پس حقایق را

وارونه نشان می دهیم. برخی نیز برای آن که از اهمیت کارهای انجام شده در آن دوران بکاهیم، یا درباره آن کارها سکوت می کنیم یا به آنها مطلقاً بهایی نمی دهیم. چنان که به یاد دارم روزی در مجلسی سخن از حمامهای ایران در دوره رضاشاه به میان آمد و مبارزه وی برای بستن خزینه های کثیف حمامها و مقاومت ملایان. جوانان حاضر در مجلس که بیخبر بودند و چیزی از خزینه های حمامهای ایران نمی دانستند، افراد مسن نیز که خود سالها در آن حمامها رفت و آمد داشتند چیزی نگفتند، ولی وقتی یکی از آنان به شرح جزئیات امر پرداخت و افزود درست است که در آن سالها از لوله کشی و آب تصفیه شده خبری نبود، درست است که از نظر اسلامی، شخص باید در آب کُر غسل کند، ولی چه مانعی داشت که روحانیون ما که قرنها همه کاره بودند، به پیروی از شعار اسلامی النِّظَافَةُ مِنَ الْاِیْمَانِ دستور می دادند در هر حمام دو خزینه آب گرم بسازند یکی برای افرادی که وارد حمام می شدند و کثیف بودند و ناپاک، و دیگری برای استفاده همان افراد پس از شست و شو و قبل از خروج از حمام. کسانی که آن حمامها را ندیده بودند به دشواری می توانستند قبول کنند که قرنها چنین حمامهای کثیفی در ایران وجود داشته است، حتی بعضی از شنیدن کثافت و آلودگی آن حمامها حالشان به هم خورد، به خصوص وقتی شنیدند به جز زنان و مردانی که از نظر شرعی صبح زود برای غسل به حمام می رفتند، به ندرت افرادی هفته ای یک بار راهی حمام می شدند و اکثریت مردم هر دو سه ماه یک بار به حمام می رفتند، آن هم عده ای با بیماریهای مسری. در این هنگام دو سه تن از بانوان «روشنفکر» حاضر در مجلس که تحصیل کرده مدارس خارجی بودند و آن دوره را درک نکرده بودند، ولی اطلاعاتی دست اول درباره این موضوع داشتند، به صراحت گفتند طرح این مسائل چه ضرورتی دارد. گفتن این مطالب فقط رضاشاه را بزرگ می کند.

یکی دیگر از همین گونه مسائل، کشف حجاب است در سال ۱۳۱۴، که در روزگار ما حتی برخی از بانوان به کلی منکر اقدام جسورانه و بنیادی رضاشاه در این باب می شوند و می گویند کشف حجاب پیش از این تاریخ انجام شده بود و مراسم ۱۷ دی تنها جنبه «سیمبولیک» داشت. در حالی که اسناد موجود خلاف این امر را ثابت می کند. عده دیگری که درس خوانده اند و دنیا دیده اند و با آزادی زنان نیز صد درصد موافقت و در نوشته ها و سخنان خود بر این امر تأکید می ورزند و از ستمی که امروز بر زنان ایران می رود شکوه ها می کنند، و در هر نقطه جهان نیز اگر کسی - اعم از زن و مرد - به نفع زنان قدمی برداشته باشد آن را می ستایند، وقتی نوبت به ایران می رسد و رضاشاه، یعنی کسی که با اعلام آزادی زنان، دشمنی جامعه روحانیت و ملایان ایران را برای خود و خانواده اش

به بهای گزافی خرید، سکوت می‌کنند. چرا؟ چون هر یک از اینان به علتی با رضاشاه مخالفند.

از این دسته اند گروهی که با تغییر سلطنت قاجاریه مخالفند، پس رضاخان و تمام اعمالش را نفی می‌کنند. عده قابل توجهی نیز وابسته به دسته‌های چپ و کمونیستی هستند که چون کشف حجاب از سوی خودشان یا به دست روسها انجام نشده است درباره آن سکوت می‌کنند. یکی از مشاهیر ایشان ابوالقاسم لاهوتی (۱۲۶۲-۱۳۳۶ خورشیدی) ست که در سال ۱۳۰۱ به اتحاد جماهیر شوروی رفت و تا پایان عمر در آن جا ماند و به مقام وزارت فرهنگ تاجیکستان رسید و به دریافت نشان لنین نیز نائل آمد. او پیش از رفتن به شوروی اشعاری در مضار حجاب سروده و از جمله «به دختر ایران» توصیه کرده است که «ترک چادر کن و مکتب برو و درس بخوان / شاخهٔ جهل ندارد ثمری جز ادبار...». وقتی به شوروی رفت و پس از چند سال دختران آن منطقه را بی چادر و نقاب دید، شعری با عنوان «ای دختر نامدار ایران» سرود: «ای دختر نامدار ایران / از روی خود این نقاب بردار / چون دخترکان ازبکستان / چادر بنه و کتاب بردار... / ای دخترک قشنگ دهقان / بنگر به دهاتیان تاجیک / آنها آزاد و شاد و خندان / تو بنده و در حجاب تاریک...»^۵. وی از یک طرف آزادی زنان ازبکستان و تاجیکستان را در عهد استالین که با شدت عملی به مراتب بیش از ایران انجام شده بود، می‌ستاید، و از طرف دیگر بعدها که رضاشاه این برنامه را در ایران عملی ساخت، مطلقاً شعری و تهنیتی برای «دختر ایران» نسرد. عده ای دیگر از موافقان آزادی زنان، وقتی ناچار می‌گردند در برابر این حادثه بزرگ اظهار نظر کنند، با گفتن این عبارت که با فشار و خشونت این کار انجام شد، به گفتگو پایان می‌دهند. گرفتاری اینان حداقل آن است که سرفصلهای تاریخ ۱۵۰ ساله اخیر ایران را نمی‌دانند، یا می‌دانند و تهازل می‌کنند. این افراد گمان می‌کنند در کشوری که بیش از نود درصد افرادش بیسواد بودند و زمام اختیارشان در دست روحانیون و ملایان بود، ممکن بوده است کشف حجاب، یا کارهای کوچکتری چون آبله کوبی، گرفتن شناسنامه، نوشتن نام زنان در شناسنامه، لباس متحدالشکل مردان، بستن خزینه‌های کثیف حمامها به آزادی و مثلاً با مراجعه به آراء مردم انجام شود. خیر در یک قرن و نیم اخیر در برابر هر کار تازه ای روحانیت چون سد سکندر ایستاده و در برابر هر تحول و نوآوری ای مقاومت کرده است. شاید ذکر یک واقعه در این باب بسنده باشد. امیرکبیر درصدد برآمد مدرسه ای با حضور چند معلم اتریشی در ایران تأسیس کند تا علوم جدید را تعلیم بدهند. معلمان استخدام شدند و به ایران آمدند. اما پیش از افتتاح این مدرسه،

امیرکبیر به امر ناصرالدین شاه کشته شده بود. ناصرالدین شاه، آن سلطان بن سلطان بن سلطان، در افتتاح این مدرسه کوچک، ناگهان با مشکلی بزرگ روبرو گردید. چه این نخستین بار بود که دولت در محدوده تعلیم و تربیت که در انحصار ملایان بود دخالت می کرد. از هر طرف بانگ اعتراض و واشریعتا برخاست. پس برای دفع شر، اول یک مؤذن برای دارالفنون استخدام کردند که در مدرسه اذان بگوید و به موازات آن، شیخ صالح نامی را هم به عنوان پیشماز مدرسه دارالفنون استخدام کردند تا شاگردان در خواندن نماز به وی اقتدا کنند. اینها باجی بود که سلطان به روحانیت داد.^۶ با وجود این، مدرسه دارالفنون تا سالهای سال از نظر روحانیون و مردم کوچه و بازار محکوم بود. چنان که عیسی صدیق - یکی از پایه گذاران فرهنگ جدید در ایران - که در آن مدرسه درس خوانده بود، در خاطرات خود نوشته است وقتی به دارالفنون می رفتم «در بین راه مخصوصاً چهارراه عباس آباد کسبه و پیشه وران متعصبی بودند که مرا می شناختند و هر روز که ناگزیر بودم از آن جا عبور کنم کلماتی که حاکی از انزجار آنها نسبت به دارالفنون و تحصیلات جدید بود به زبان می آوردند».^۷ آیا تصور می کنید با این سابقه، زنان در دوره رضاشاه و در آن اوضاع و احوال قادر بودند بی حجاب در کوچه و بازار رفت و آمد کنند و کسی هم نازکتر از گل به آنها نگوید. خیر، مطمئن باشید آنان را به عنوان «فاحشه» در کوچه ها و خیابانها تکه تکه می کردند. بگذریم از چند استثناء که نوشته اند خانم شمس کسمایی در حدود سال ۱۲۹۷ پس از ده سال اقامت در روسیه، چون به آذربایجان بازگشت، چادر به سر نکرد و در کوچه و بازار تبریز ظاهر شد و از دست مردم زجرها کشید،^۸ یا خانم صدیقه دولت آبادی (دختر یکی از علما و مجتهدین) در سال ۱۳۰۶ روزی بی چادر، و با لباس و کلاه اروپایی از خانه بیرون رفت.^۹ یا پیش از کشف حجاب، زنان خانواده های انگشت شماری در معاشرتهای بین خود چادر بر سر نمی کردند...^{۱۰} ولی اینها قطره ای بوده است در برابر اقیانوس. حقیقت آن است که کشف حجاب در ایران به دشواری تمام و با فرمان و برنامه یزی دقیق به مرحله عمل درآمد.

با این مقدمه که لازم می نمود ولی به درازا کشید، اینک به اصل مطلب می پردازم: درباره کشف حجاب، عده ای از جمله حاج مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه) که مدت شش سال و نیم رئیس الوزرای رضاشاه بود و با کشف حجاب صد در صد مخالف، این حادثه را معلول مستقیم سفر رضاشاه به ترکیه و دیدار با آتانورک رهبر آن کشور می داند که شاه ایران تحت تأثیر وی قرار گرفت.^{۱۱} علی اصغر حکمت وزیر معارف آن سالها نیز نوشته است رضاشاه بعد از بازگشت از ترکیه

از رفع حجاب زنها و آزادی آنها صحبت و تشویق می کرد. تا اوایل خرداد ۱۳۱۴ یک روز هیأت دولت را احضار کرد و گفت ما باید صورتی و سنی غریبی بشویم... و نیز باید شروع به رفع حجاب زنها نمود و چون برای عامه مردم دفعه مشکل است اقدام کنند، شما وزراء و معاونین باید پیشقدم بشوید و هفته ای یک شب با خانمهای خود در کلوب ایران مجتمع شوید... و به حکمت وزیر معارف دستور داد که در مدارس زنانه معلمان و دخترها باید بدون حجاب باشند و اگر زن یا دختری امتناع کرد او را در مدارس راه ندهند...»

یا در آبان ۱۳۱۴

شاه پس از بازگشت از سفر مازندران از میزان موفقیت و پیشرفت بی حجاب کردن بانوان سؤال می کرد. وزیر معارف پاسخ داد: «اکنون دختران خردسال با روی گشاده به مدرسه می روند ولی نسبت به زنان سالخورده، تنها این اقدام معارف کافی نیست، باید در خانواده های عالی مملکت یک عمل جدی به ظهور برسد، و اگر شخص اعلیحضرت هما یونی پیشقدم شوند، مردم همه تاسی خواهند کرد که از قدیم گفته اند: الناس علی دین ملوکهم. شاه پس از شنیدن سخنان وزیر معارف... پاسخ داد: «بسیار خوب، دیگران که اقدام نمی کنند. من پیرمرد حاضرم که جلو بیفتم و سرمشق بشوم».*

معلوم می شود طرح نخستین که وزراء و معاونین با همسران خود به عنوان شروع کار در کلوب ایران جلساتی داشته باشند به عللی عملی نشده بوده است، پس قرار می شود خود شاه قدم اول را بردارد.

در ۲۷ آذر ۱۳۱۴ - یعنی ۲۰ روز پیش از ۱۷ دی - متحدالمآلی به امضای محمود جم رئیس الوزراء و وزیر داخله - ظاهراً خطاب به حکام ایالات صادر گردیده و در آن موضوع کشف حجاب و برنامه دولت برای انجام این کار به دقت مورد بحث قرار گرفته است. این است رؤوس مطالب این بخشنامه:

در تعقیب متحدالمآل نمرة ۱۴۴۲ لزوماً تذکر می دهد اصلاح وضع نسوان و تربیت آنها یکی از مهمترین اصلاحات اجتماعی به شمار می رود... بنا بر این در درجه اول حکام و مأمورین دولتی... باید به تمام معنی به اهمیت این معنی پی برده خود را آماده و وظیفه دار این منظور بدانند... زن جاهل و پرده نشین قادر به حفظ حیثیت و شرافت خود نبوده... دائماً محتاج به یک قیم و (صاحبی) خواهد بود... برای حصول نتیجه مطلوبه اقدام به این منظور، باید بدو از محیط معارف، یعنی ابتداءً از مدیره های دبستانها و محصلات شروع شده و به سایر طبقات بسط پیدا نماید. در این

* تمام تأکیدها در این مقاله، از نویسنده است.

باب دستور جامعی به رؤسای معارف هر محل از طرف وزارت معارف داده شده است... در مرتبه اول باید دبستانها و مدارس دخترانه شروع و مأمورین دولتی اقدام و مجامعی با خانواده های محترم و تربیت شده تشکیل داده با نهایت متانت با دادن کنفرانسها و مذاکرات مفیده اخلاقی راجع به عفت و پاکیزگی و صحت عمل و سادگی در لباس مقصود خود را پیش ببرند. مخصوصاً توصیه و تأکید می شود که باید از تولید رقابت بین خانمها در موضوع لباس و مد احتراز شده... زیرا بروز رقابت و تعقیب کردن مدهای خارجه جز تولید خرج زیاد در خانه خرابی خانواده ها نتیجه نخواهد داشت. مخصوصاً باید مأمورین گوشزد نمایند که مقصود از این اقدامات تقلید صرف اجانب نیست... از دخول بعضی عناصر بد و زنهای بدسابقه، در این قبیل مجامع باید ممانعت شود... که صدمه به این مقصود مقدس نزنند. از طرف دولت برای همکاری و تقویت پیشرفت این منظور به شهربانیهای ولایات دستور داده شده است. جریان امر را مرتباً را پورت دهند. وزیر داخله و رئیس الوزراء. محمود جم.^{۱۲}

به یقین سفر رضاشاه به ترکیه او را کم و بیش تحت تأثیر قرار داده بوده است ولی نه چنان که از راه نرسیده، از ترکیه آتاتورک، الگوبرداری کرده باشد، چنان که وی به توصیه آتاتورک هوشیارانه حاضر نشد خط فارسی را به الفبای اروپایی تغییر بدهد. از سوی دیگر ذکر این موضوع لازم به نظر می رسد که پیش از سال ۱۳۱۴ مسأله کشف حجاب و آزادی زنان و وضع تیره و تار آنان در اشعار شاعرانی مانند تقی رفعت^{۱۳} (درگذشت ۱۲۹۹)، ایرج میرزا^{۱۴} (۱۲۵۳-۱۳۰۳)، میرزاده عشقی^{۱۵} (۱۲۷۱-۱۳۰۳)، ابوالقاسم عارف^{۱۶} (۱۲۶۱-۱۳۱۲)، ملک الشعراء بهار^{۱۷} (۱۲۶۶-۱۳۳۰)، ابوالقاسم لاهوتی^{۱۸} (۱۲۶۶-۱۳۳۶)، شمس کسمائی^{۱۹} (درگذشت ۱۳۴۰)، و دررمانهای شهرناز^{۲۰} حاجی میرزا یحیی دولت آبادی (چاپ ۱۲۹۵)، تهران مخوف^{۲۱} مشفق کاظمی (چاپ ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲)، و روزگار سیاه^{۲۲} عباس خلیلی (چاپ ۱۳۰۳) مورد بحث قرار گرفته بوده است. همچنان که از سال ۱۲۸۹ به بعد نیز روزنامه ها و مجله هایی به منظور دفاع از حقوق زنان در ایران به چاپ رسیده است که عبارتند از مجله دانش در سال ۱۲۸۹ به مدیریت خانم دکتر کحال،^{۲۳} روزنامه شکوفه^{۲۴} در ۱۲۹۲ به مدیریت عمید مزین السلطنه، روزنامه زنان^{۲۵} در ۱۲۹۷ به مدیریت صدیقه دولت آبادی، نامه بانوان^{۲۶} در ۱۲۹۹ به مدیریت شهناز آزاد، مجله جهان زنان^{۲۷} در ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ به مدیریت فخر آفاق پارسا (مادر فرخ رو پارسا وزیر اسبق آموزش و پرورش)، مجله عالم نساوان^{۲۸} ارگان فارغ التحصیلان عالی دخترانه امریکایی در ۱۲۹۹ که مدت ۱۳ سال نشر آن ادامه یافت. از سوی دیگر نوشته اند در جلسات سخنرانی ای که به توسط همین مجله برپا می شد زنان سخنران بی حجاب سخنرانی می کردند، مجله

دختران ایران به مدیریت زنددخت در شیراز و نیز تشکیل «جمعیت انقلاب نسوان» به کوشش او.^{۲۱}

به علاوه از جمله کوششهای انفرادی که در راه مبارزه با حجاب به عمل آمد. یکی شرکت صدیقه دولت آبادی بود در سال ۱۳۰۵ در کنگره زنان در پاریس،^{۲۰} و نیز توصیه مجله عالم نسوان که جای زن ایرانی را باید در «مجمع اتحادیه نسوان آسیا» پرکرد.^{۲۱} و چنان که پیش از این گفتیم شمس کسمایی نیز در ۱۲۹۷ در تبریز بی چادر در کوچه و بازار ظاهر گردید، و صدیقه دولت آبادی هم در ۱۳۰۶ یک بار - نه بیشتر - در یکی از خیابانهای تهران بی چادر و با لباس و کلاه اروپایی ظاهر گردید، و در سال ۱۳۱۲ کنگره نسوان شرق با شرکت زنانی از هند و مصر و ترکیه و شام و... در تهران تشکیل شد. جمعیت نسوان وطن خواه مهماندار کنگره بود و رضاشاه، شیخ الملک اورنگ را مأمور کارهای این کنگره کرده بود. در این کنگره چند تن از زنان ایرانی درباره وظایف زن در خانواده و نیز وطن پرستی سخن گفتند. تنها خواهر دکتر تقی ارانی بود که مسأله حقوق زن را در این کنگره مطرح ساخت.^{۲۲} البته در فاصله نشر مجله عالم نسوان تا کشف حجاب در ۱۷ دی ۱۳۱۴ نشریات دیگری نیز از سوی زنان ایرانی و به منظور دفاع از حقوق زنان منتشر گردیده و جلسات سخنرانی مختلفی نیز برپا شده است و نویسندگان و شاعرانی، به جز آنان که نام بردم، در راه احقاق حقوق زنان کوشیده اند. ولی گفتنی است که همه این کوششها شخصی بوده و دولت در هیچ یک از آنها - به جز تشکیل کنگره نسوان شرق در تهران - دست نداشته است. اما باید در نظر داشت که پس از روی کار آمدن رضاشاه، محیط برای چنان فعالیتهایی مساعدتر شده بوده است، و به همین جهت است که پیش از سال ۱۳۱۴ دست مسؤولان دولتی در بسیج زنان آشکارا به چشم می خورد. از جمله این کوششهاست اقدام مسؤولان مدرسه دخترانه مهر آیین شیراز در فروردین ۱۳۱۴ که دختران را واداشتند بدون حجاب در مراسم جشن مدرسه شرکت کنند. علمای شیراز در تلگرافی اعتراض خود را به اطلاع شاه رسانیدند ولی رضا شاه به آنان پاسخی نداد.^{۲۳} یا در ۲۲ اردیبهشت ۱۳۱۴ به دعوت علی اصغر حکمت وزیر معارف عده ای از زنان فرهنگی انتخاب و به محل دارالمعلمات در کوچه ظهیرالاسلام دعوت شدند و به آنان گفته شد مأموریت دارند جمعیتی تشکیل بدهند و با حمایت دولت پیشقدم نهضت آزادی زنان باشند. این جمعیت بعدها نام «کانون بانوان» را برای خود برگزید. در این کانون از جمله صدیقه دولت آبادی، فاطمه سیاح، هاجر تربیت، بدرالملوک بامداد، فخرالزمان غفاری با یندر، پری حسام شهیدی عضویت داشتند.^{۲۴}

باید توجه داشت که نوآوریهای رضاشاه همه پس از بازگشت از سفر ترکیه آغاز نگردیده است. زیرا او حتی پس از کودتا و پیش از آن که به سلطنت برسد برای نوساختن کشور به کارهای بنیادی دست زده بوده است، چنان که در همان ماه اول سال ۱۳۰۰ که قوای قزاق و ژاندارمری را در هم آمیخت و برای نیروهای مسلح ایران نام «قشون» را برگزید، اسامی قسمتهای مختلف قشون را نیز عوض کرد تا جای پای فرماندهی روسها را در قزاقخانه پاک کند. این است برخی از آنها: لشکر (دیویزیون)، تیپ (بریگاد)، فوج (رژیمان)، گردان (باطالیون)، آتشبار (باطری)، مسلسل (میترا یوز) و غیره^{۳۵} که این امر را می توان گام نخستین در تشکیل فرهنگستان ایران در سالهای بعد تلقی کرد. او در بهار سال ۱۳۰۴ که هنوز به سلطنت نرسیده بود اصلاح تقویم از قمری به شمسی و تغییر ماههای سال به فروردین و اردیبهشت و... به جای محرم و صفر...، نسخ القاب و درجات نظامی سابق، و نظام اجباری (نظام وظیفه عمومی) را به تصویب مجلس رسانید. بدیهی ست این گونه تغییرات اصولی در دوران پادشاهی او بیشتر و بیشتر شده است چنان که در سال ۱۳۰۷ بر طبق لایحه ای که به تصویب مجلس رسید لباس مردان متحدالشکل گردید و قبا و عبا و عمامه و نعلین - به جز روحانیون - برای دیگران ممنوع گردید و کت و شلوار و پیراهن و کراوات، با کلاه معروف به کلاه پهلوی لباس رسمی ایرانیان شد، و این خود موجب گردید که برخی از مردانی که مسلمانی را در پوشیدن قبا و... می دانستند، از پوشیدن لباس فرنگی کفار خودداری کردند و حتی کار اداری خود را هم از دست دادند. ناگفته نماند که روحانیت با این برنامه هم سخت مخالف بود. یا وقتی مقرر گردید همه زنان و مردان باید شناسنامه داشته باشند و نام خود و پدر و مادرشان در آن نوشته شود، بانگ اعتراض برآمد که نوشتن اسم نوامیس مردم مسلمان در اوراق عمومی خلاف اسلام است. همه اینها پیش از رفتن رضاشاه به ترکیه (در ۱۲ خرداد ۱۳۱۳) انجام شده بوده است. گمان من آن است که کشف حجاب نیز دنباله همین گونه کارها بوده است، نه تنها با الهام گرفتن از آتاتورک. اگر این اصل را نیز یریم پس باید قبول کنیم که برگزاری هزاره فردوسی، ساختن آرامگاه فردوسی در طوس، تأسیس فرهنگستان ایران، تأسیس دانشگاه تهران (در سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴) و... نیز که پس از سفر ترکیه انجام شده همه تحت تأثیر تلقینات آتاتورک بوده است، در حالی که مطلقاً چنین نیست.*

بدین جهت کشف حجاب کاری بوده است در تعقیب دیگر کارهای رضاشاه برای

* مسلم است همکاران رضاشاه که عموماً افرادی درس خوانده و دنیا دیده و علاقه مند به ایران و فرهنگ ایران و تجدد و نوسازی کشور بودند، در اجرای برنامه های نوسازی ایران نقش قابل ملاحظه ای داشته اند.

نوکردن صوری کشور، به مانند متحدالشکل کردن لباس مردان. البته بازدید از ترکیه ممکن است آهنگ این کار را شدت بخشیده باشد.

موضوع دیگری که به نظر بنده حائز کمال اهمیت است، بررسی این مسأله است که رضاشاه - شخصاً، نه به عنوان پادشاه و مسؤول امور مملکت - تا چه حد با کشف حجاب قلباً موافق بوده است. به یاد داشته باشیم که وی در یک خانواده کاملاً سنتی و بسیار معمولی ایرانی تربیت شده بوده است که حفظ «ناموس» زنان و دفاع از آن بر مردان خانواده از نظر دینی فرض است. رضاشاه نه در مدارس و دانشگاههای خارجی درس خوانده بود و نه بخشی از عمر خود را به مانند تیمورتاش و برخی از رجال آن دوران که از خانواده های اشرافی بودند در فرنگستان گذرانده بود. رضاشاه در این زمینه با دیگر مردان قدیمی و سنتی ایران تفاوتی نداشت. «غیرت» هیچ مرد ایرانی اجازه نمی داد که زن و دخترش را با سربرهنه در ملاعام ببرد و در انتظار مردم بیگانه قرار دهد. سالها پیش که به مناسبت پنجاهمین سال کشف حجاب در ایران مقاله «نظری به وضع زنان ایران از انقلاب مشروطیت تا عصر ولایت فقیه»^{۳۶} را نوشتم، وقتی به ۱۷ دی ۱۳۱۴ رسیدم، از خود پرسیدم شبی که قرار بوده است رضاشاه با همسر و دختران بی حجاب خود در بین مردم ظاهر شود، به عنوان یک مرد مسلمان ایرانی، در درونش چه غوغایی برپا بوده است. می دانستم که این کار برایش سخت دشوار بوده است، ولی از کم و کیف آن چیزی نمی دانستم. چند سالی گذشت تا شبی دکتر محمد باهری را در مجلسی ملاقات کردم. گفتگو به وضع زنان ایران در دوره حکومت اسلامی کشید و بعد به ۱۷ دی ۱۳۱۴. به مقاله خود اشاره کردم و این که رضاشاه چگونه به این کار دست زده است. وی اظهار داشت من هم چنین پرسشی را در ذهن داشتم تا سالها پیش آن را با علیاحضرت ملکه پهلوی (همسر رضاشاه) در میان نهادم و پاسخ آن را شنیدم. به هنگام نگارش مقاله حاضر از دکتر باهری تقاضا کردم لطفاً آنچه را درباره این موضوع از ملکه پهلوی شنیده است مرقوم بدارد تا به عنوان یک سند معتبر در مقاله «هفدهم دی ماه ۱۳۱۴» چاپ کنم. این است آن خاطره:

... علیاحضرت ملکه پهلوی از من و همسرم خواسته بودند هفته ای سه شب شام در خدمت ایشان باشم. در این شبها دکتر فتوحی طبیب قلب ملکه، دکتر نقوی جراح دندان، احترام الملوک اسکندری ندیمه علیاحضرت، مشیری پیشکار علیاحضرت و بر سبیل تصادف اشخاص دیگری شرف حضور می یافتند. مجلس کمی بیشتر از دو ساعت ادامه می یافت. بعد از صرف شام غالباً ساعت نه همگی مرخص می شدند. در اثناء این مدت مطالبی نقل می شد. گاهی هم علیاحضرت میل می کردند خود را به بازی تخت نرد مشغول کنند. طرف بازی هم غالب اوقات من بودم...

شبی قسمتی از خاطرات روانشاد میرزا علی اصغر خان حکمت وزیر فرهنگ دوره رضاشاه را که همان روز در یکی از مجلات خوانده بودم و مربوط می شد به رفع حجاب برای علیاحضرت نقل کردم. مرحوم حکمت روایت کرده بود که ضمن یکی از شرفیابها رضاشاه به او تکلیف می کند دختران و زنان معلم را وادار کند چادر از سر بردارند و بدون حجاب در انظار ظاهر شوند و آمد و شد کنند. حکمت نقل می کند که خدمت رضاشاه عرض کردم اجازه فرمایید خاندان سلطنت پیشقدم شوند تا به پیروی از آنها من بتوانم زنان معلم و دختران دانش آموز را وادار کنم چادر را کنار بگذارند و بدون حجاب رفت و آمد کنند. رضاشاه قبول می کند و قرار می گذارد که در جشن دانشسرای دختران، ملکه و شاهزاده خانمها بدون حجاب همراه او حضور داشته باشند. نقل خاطرات میرزا علی اصغر خان حکمت به این جا که رسید علیاحضرت به من فرمودند بیا بنشین تا قصه آن روز را برای تو تعریف کنم - قبلاً بگویم مجلس آن شب در کاخ علیاحضرت ملکه پهلوی واقع در قسمت جنوب غربی محوطه کاخ مرمر برگزار بود - علیاحضرت به خاطر آورد که چند روز قبل از هفدهم دی ماه ۱۳۱۴ رضاشاه پیغام فرستاده بود دو ساعت بعد از ظهر روز هفدهم دی ماه من و شاهزاده خانمها با لباس بی حجایی حاضر باشیم تا همراه او در مراسم جشن شرکت کنیم. علیاحضرت ضمن ذکر آن روز، به من یک صندلی در کنار دستش را نشان داد و گفت دو ساعت بعد از ظهر روز هفدهم دی ماه رضاشاه با شتل و عصا آمد و روی همین صندلی نشست: در حالی که من پالتوی سیاه رنگ و کلاه سیاه رنگ و دستکش سیاه رنگ پوشیده بودم و عینک سیاه به چشم داشتم. شاهزاده خانمها لباس مخصوص بدون حجاب به تن داشتند و همگی آماده بودیم که همراه رضاشاه برویم...

رضا شاه در حالی که نشسته بود و به عصا تکیه داشت و به روی زمین خیره شده بود. کمی بعد سرش را بلند کرد و گفت: مرگ برای من آسانتر و گواراتر است از این که دست زخم و دخترانم را در حالی که بی حجاب هستند بگیرم و با هم از میان جمعیت عبور کنیم...

مقصود علیاحضرت از این حکایت روشن بود، می خواست بگوید رضاشاه با تعصب شدید زمان که بر روح خود او نیز حکومت داشت با قدرت جنگید و به زنان ایران رخصت داد تا به تدریج بلوغ یافتند و روز به روز سهم بیشتری در پیشرفت جامعه به عهده گرفتند.

... بله میراث داران همین بلوغ و کمال هستند که امروز با زجر و ستم حکومت ولایت فقیه

می جنگند و از آزادی و بی حجایی دفاع می کنند.^{۳۷}

برای اثبات سستی بودن رضاشاه نقل مطلبی از قول والاحضرت اشرف پهلوی نیز سودمند است. وی در کتاب چهره هایی در آینه می نویسد:

... پدرم در خانه حالت مردان یک نسل قبل را داشت (خوب به خاطر دارم که یک روز با

پیراهنی بی آستین سرناهار حاضر شدم، و او دستور داد که «فوراً» بروم و پیراهنم را عوض کنم. اما به عنوان پادشاه حاضر شده بود احساسهای شدید شخصی خود را به خاطر پیشرفت مملکت کنار بگذارد.

وقتی که پدرم تصمیم خود را در این مورد گرفته بود، نزد ما آمد و گفت: «این دشوارترین کاری ست که تا به حال مجبور به انجام آن بوده ام. اما باید از شما بخواهم که برای زنان ایران سرمشق و نمونه باشید». قرار شد که من و مادرم و خواهرم شمس بدون چادر و حجاب در مراسم جشن فارغ التحصیلی دانشسرای تهران شرکت کنیم. در زمستان سال ۱۳۱۴ بود که مردم برای اولین بار روی ملکه ایران و دختران او را دیدند...

پس از آن که ما در میان مردم ظاهر شدیم، به دستور پدرم عکس ما را در روزنامه ها چاپ کردند. یکی از ملایان در ملاء عام رضاشاه را محکوم کرد که چرا اجازه داده است زنان خانواده اش رویشان را به مردم نشان دهند. اما یکی از افسران پاسخ این ملارا به این ترتیب داد که در ملاء عام عمامه او را از سرش برداشت و بعد دستور داد ریش او را هم بتراشند. این حقیقت را باید اضافه کنم که پدرم از صمیم دل یک فرد مذهبی بود، اما در عین حال به این واقعیت نیز پی برده بود که...^{۳۸}

ناگفته نماند که به گمان من، والاحضرت اشرف در نوشتن این عبارت که پدرم «نزد ما آمد و گفت: این دشوارترین کاری ست... اما باید از شما بخواهم...» مرتکب سهوی شده است. زیرا آن پدر، کسی نبود که با این الفاظ اقدام خود را نزد همسر و دخترانش توجیه کند. روایت ملکه پهلوی در این موضوع صحیح تر می نماید.

از رضاشاه بگذریم نمونه عکس العمل یک دولتمرد ایرانی مسلمان را در برابر واقعه کشف حجاب از زبان حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) بشنویم. چنان که اشاره شد او شش سال و نیم رئیس الوزرای رضاشاه بود. بدیهی ست با بسیاری از اقدامات رضاشاه نیز موافق بوده است چنان که از جمله لباس متحد الشکل مردان را برتن می کند، یا وقتی رضاشاه در بهمن ۱۳۱۴ سنگ بنای دانشگاه تهران را بر زمین می نهد - با وجودی که در آن تاریخ رئیس الوزرا نبوده است - می نویسد خطاب به شاه گفتم:

یک کلنگ در جنوب به زمین زدند، آبادی پیکر کشور بود. این خشت در شمال شهر آبادی روح کشور است. قصد من راه آهن بود در جنوب و اساس صحت در شمال.^{۳۹}

اما همین مرد وقتی از کشف حجاب در خاطراتش سخن می گوید، به نظر بنده از زبان همه مردان ایرانی آن دوران و حتی از زبان خود رضاشاه - اگر شاه نمی بود - سخن می گوید:

او وقتی سخنان رضاشاه را خطاب به نمایندگان مجلس پس از سفر ترکیه بدین شرح نقل می‌کند: «کوشش من این است که ایران را در طریق ترقی و تمدن جدید وارد کنم. آیا مردم حاضر نیستند خود را برای زندگی جدید حاضر نمایند»، هدایت در توضیح «زندگی جدید» در داخل پراکنش می‌افزاید (رقص، قمار، شراب و فحشاء).^{۴۰} در جای دیگر دربارهٔ کشف حجاب می‌نویسد: «آنچه اجباری بود به جای خود، مردان بی ناموس و متملقان چاپلوس زنهای خودشان را به مجالس رقص بردند و به الدنگها سپردند». «در شیوهٔ لباس پوشیدن زنان نیز می‌نویسد:

عقد صورت را به زیر پستان و روی ناف رسانند. کفین را به بالای بازو و زیر بغل، و ساق را تا کفل. جای شکرش باقی ست که سر تا پا برهنه در کوچه آمدن را در پاریس و برلن پلیس منع کرده بود و الا در حرارت تقلید بانوان ما مستعد تقلید بودند...»^{۴۱}

ولی در این که همو نوشته است «در سنوات ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ ملکه ترویج دکته می‌کرد و منع چادر نماز»،^{۴۲} به نظر من مطلب نمی‌تواند صحیح باشد. زیرا افراد خانوادهٔ پهلوی در آن سالها مذهبی بودند و با دیگران تفاوتی نداشتند. چنان که سلیمان بهبودی در خاطرات خود در روز ۴ سنبله [شهریور] ۱۳۰۳ نوشته است حضرت اشرف [رضاخان] دو سه روزی بیمار بود

دکتر هادی خان امروز بعد از معاينه خوشحال بود که دمل سر باز کرده و حال حضرت اشرف خیلی بهتر شده است. به اندرون [همسر حضرت اشرف] عرض کردم از نگرانی بیرون آمدند. خانم دستور دادند یک رأس گوسفند که نذر کرده بودند، ذبح شود، اطاعت شد.^{۴۳}

و اما دربارهٔ این که کشف حجاب به فرمان رضاشاه و با شدت در سراسر ایران اجرا گردید، جای سخنی نیست. نگاهی بسیار مختصر به اسناد موجود و یا مراجعه به برخی از زنان و مردانی که آن روزگار را درک کرده اند و خود شاهد اجرای «بی حجابی» بوده اند، روشن می‌سازد که پیش از ۱۷ دی ۱۳۱۴ مطلقاً بی حجابی از قوه به فعل نیامده بوده است، و از آنچه پیش از این نوشتم تجاوز نمی‌کرده است که بعضی از شاعران و نویسندگان اعم از زن و مرد در آثار خود به وضع رقت بار زنان ایرانی، ضرورت رفع حجاب و آزادی آنان اشاراتی کرده بودند، و از اوایل سال ۱۳۱۴ گامهای نخستین برای انجام این کار به دستور شاه برداشته شده بوده است. ولی بی تردید روز ۱۷ دی ۱۳۱۴ شروع این کار پرمخاطره است که رضاشاه، ملکه و والاحضرتها اشرف و شمس بی حجاب، در مراسم دانشسرای مقدماتی تهران شرکت کردند. خلاصهٔ این رویداد مهم را از سالنامهٔ پارس که در همان سال چاپ شده است برای شما نقل می‌کنم تا ملاحظه بفرمایید گام نخستین برای کشف حجاب

چگونه برداشته شده است و از واقعیت تا افسانه چقدر فاصله است.

در محوطه وسیع دانشسرای مقدماتی تهران [دختران پیشاهنگ به احترام ایستاده بودند. دو تالار دانشسرا یکی به «فارغ التحصیلات دانشکدهٔ قبالگی، دانشسرا، دبیرستانها و معلمات دبستانها و دبیرستانهای دوشیزگان» اختصاص داده شده بود و تالار دیگر به «محصّلین فارغ التحصیل دبیرستانها و دانشکده‌ها و دانشسراها»، هر قسمت تحت نظر رؤسای خود. در مدخل دانشسرا «در دو جهت معبر ملوکانه جمعیت کثیری از بانوان و دوشیزگان با کلاه و لباسهای ساده و دسته‌های گل صف کشیده بودند». از دو ساعت بعد از ظهر آقای رئیس الوزرا و آقایان وزرا با خانمهای خود در عمارت دانشسرا حضور یافته [بودند]». «سه ساعت بعد از ظهر دو اتومبیل سلطنتی که در اتومبیل مقدم اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و در اتومبیل دوم علیاحضرت ملکه و والاحضرتین شاهدخت تشریف داشتند وارد دانشسرا و در جلوی عمارت پیاده شدند. در همین موقع دو دوشیزهٔ فارغ التحصیل دانشسرای دختران حضور علیاحضرت ملکه شرفیاب شده دستهٔ گل زیبایی تقدیم نمودند». خانوادهٔ سلطنتی از میان دو صف خانمهای پیشاهنگ عبور کردند و وارد سالن شدند و آن گاه خانمهای وزرا به وسیلهٔ آقای سمیعی رئیس تشریفات سلطنتی به حضور اعلیحضرت و ملکه و والاحضرتها معرفی گردیدند. بعد وزیر معارف «راپورت» می‌دهد. سپس به تقاضای وی اعلیحضرت و ملکه و شاهدختها «دفتر یادگار جشن» را امضاء می‌کنند. اعلیحضرت به سالن غربی عمارت برای اعطاء دانشنامه‌های محصلین فارغ التحصیل می‌روند، در حالی که آقایان وزرا نیز حضور دارند. و ملکه و والاحضرتها به سالن شرقی برای اعطای دانشنامه‌های خانمهای فارغ التحصیل می‌روند در حالی که خانمهای وزرا نیز حضور دارند. در تالار محصلین یکی از محصلین دانشسرای مقدماتی تهران خطا به ای در حضور ملوکانه قرائت می‌کند. بعد وزیر معارف وضع تحصیلی سال گذشته را به عرض می‌رساند. سپس اعطاء دانشنامه‌ها به توسط اعلیحضرت به رؤسای مدارس انجام می‌شود و آن گاه اعلیحضرت بیاناتی خطاب به فارغ التحصیلان پسر ایراد می‌نمایند. به موازات تشریفات که در سالن غربی انجام می‌شده است، ملکه و والاحضرتها به تالار محصلات وارد می‌شوند و خانم تربیت «رئیسۀ دانشسرای دختران و کانون بانوان» به توسط آقای سمیعی معرفی می‌شود. در حالی که ملکه در کنار میز دانشنامه‌ها قرار گرفتند و خانمهای وزرا و مدیرات مدارس نیز در سمت دیگر میز حضور داشتند، خانم تربیت بیاناتی ایراد می‌کند در ستایش اقدام اعلیحضرت در اعلام آزادی زنان و اظهار خوشوقتی از این که «ما در عهدی قرار داریم که این قیود به اندک التفات شاهانه فرو ریخت و سعادت از هر جانب به ما روی

آور شد». سپس یکی از دختران فارغ التحصیل خطاب به ای خطاب به علیاحضرت می خواند. در پایان، ملکه دانشنامه های دختران را اعطاء می کند. تا این جا علیحضرت و ملکه در دو سالن مردانه و زنانه مراسم را انجام می دهند. پس از اعطای دانشنامه های دختران به توسط ملکه، علیحضرت به تالار محصلات وارد می شوند. خانم تربیت به حضور علیحضرت معرفی می گردد و آنچه را در مراسم قبلی حضور ملکه اظهار داشته بود، تکرار می کند.

علیحضرت شاهنشاهی با ابراز مرحمت و تفقد نسبت به هشارالیها شرح ذیل را خطاب به دوشیزگان و خانمها بیان فرمودند:

بینهایت مسرورم که می بینم خانمها در نتیجه دانایی و معرفت به وضعیت خود آشنا شده و پی به حقوق و مزایای خود برده اند، همان طور که خانم تربیت اشاره نمود زنهای این کشور به واسطه خارج بودن از اجتماع نمی توانستند استعداد و لیاقت ذاتی خود را بروز دهند بلکه باید بگویم که نمی توانستند حق خود را نسبت به کشور و میهن عزیز خود ادا نمایند و بالاخره خدمات و فداکاری خود را آن طور که شایسته است انجام دهند و حالا می روند علاوه بر امتیاز برجسته مادری که دارا می باشند از مزایای دیگر اجتماع نیز بهره مند گردند.

ما نباید از نظر دور بداریم که نصف جمعیت کشور ما به حساب نمی آمد یعنی نصف قوای عامه مملکت بیکار بود، هیچ وقت احصائیه از زنها برداشته نمی شد مثل این که زنها یک افراد دیگری بودند و جزو جمعیت ایران به شمار نمی آمدند. خیلی جای تأسف است که فقط یک مورد ممکن بود احصائیه زنها برداشته شود و آن موقعی بود که وضعیت ارزاق در مضیقه می افتاد و در آن موقع سرشماری می کردند و می خواستند تأمین آذوقه نمایند. من میل به تظاهر ندارم و نمی خواهم از اقداماتی که شده است اظهار خوشوقتی کنم و نمی خواهم فرقی بین امروز با روزهای دیگر بگذارم ولی شما خانمها باید این روز را یک روز بزرگ بدانید و از فرصتهایی که دارید برای ترقی کشور استفاده کنید. من معتقدم که برای سعادت و ترقی این مملکت باید همه از صمیم قلب کار کنیم. همین طور باید در راه معارف کار کرد، گرچه معارف در نتیجه کوشش عمال دولت پیشرفت دارد ولی هیچ نباید غفلت نمایند که مملکت محتاج به فعالیت و کار است و باید روز به روز بیشتر و بهتر برای سعادت و نیکبختی مردم قدم برداشته شود.

شما خواهران و دختران من حالا که وارد اجتماع شده اید و قدم برای سعادت خود و وطن خود بیرون گذارده اید بدانید وظیفه شماست که باید در راه وطن خود کار کنید. سعادت آتیه در دست شماست.

بعد خانواده سلطنتی به تالار پذیرایی می روند و هیأت وزیران با خانمهای خود به تالار

دیگر. پس از بازدید اعلیحضرت از عمارت دانشسرا و لابراتوارها، خانواده سلطنتی در ساعت چهار و ربع بعد از ظهر دانشسرا را ترک می نمایند.

ملاحظه می فرمایید در این مراسم، اعلیحضرت در یک اتومبیل، ملکه و الاحضرتها در اتومبیل دیگر به دانشسرا می روند. دو تالار نیز برای مراسم پیش بینی شده بوده است یکی مردانه و دیگری زنانه. فقط در پایان مراسم است که اعلیحضرت به تالار نسوان وارد می شود و نطق تاریخی خود را درباره کشف حجاب ایراد می کند. همه اینها حاکی از آن است که برای رضا شاه حتی دشوار بوده است که با همسر و دختران بی حجاب خود در یک اتومبیل بنشیند. آیا اینها مؤید عباراتی نیست که ملکه پهلوی و علی اصغر حکمت از قول رضاشاه درباره بی حجابی نقل کرده اند.

البته در این امر نیز نمی توان تردید کرد که دولت برای اجرای «بی حجابی» در سراسر کشور به شدت عمل کرده است. محمد علی اسلامی ندوشن درباره این حادثه در زادگاه خود می نویسد:

... بخشدار تازه ای که خود را خیلی جدی نشان می داد به ده آمد و اخطار کرد که باید مراسم کشف حجاب صورت گیرد. هیچ راهی برای گریز نبود و بهانه تراشی و طفره رفتن سرجنبانان ده مؤثر واقع نگشت. روز هفده دی برای انجام تشریفات تعیین شده بود که می خواستند در آن روز سراسر ایران را به جامه «تجدد» بپوشانند. زنهایی که به علت موقع اجتماعی خانواده خود نمی توانستند شانه از زیر این بار خالی کنند، هر یک به فکر تهیه لباس افتادند.

یک جریان فوق العاده مهم و شاق بود. زنهایی که تمام عمر به آنها تربیت پوشیدگی داده شده بود، و از شش هفت سالگی عادت کرده بودند که روی و هیكل خود را از نامحرم پنهان دارند، اکنون می بایست در جلو مردان غریبه ظاهر شوند. عادت و منع درونی، از منع شرعی مشکل بیشتری داشت. مردها نیز به نوبه خود چنین می اندیشیدند که اگر چشم نامحرم - حتی دوستان و همقطاران آنها - بر ناموسشان بیفتد چنان است که گویی از راز بزرگ مگویی برده برداشته شده است، که پنهان ماندنش با حیثیت و هستی آنها بستگی دارد، چنین می پنداشتند که همین نگاه کردن تا حدی مرادف با هتک ناموس خواهد بود، یعنی درآمد و دلالتی برای ورود به حریم حرمت آنها...

چون همه کوششها برای شانه خالی کردن بی ثمر ماند، قرار شد روز ۱۷ دی زنهای اعیان با

لباس جدید در مدرسه ده اجتماع کنند و تشریفات انجام شود.^{۱۵}

از سوی مقامهای مسؤول مملکت در تهران متحدالماکها و دستورهایی پی در پی برای اجرای دقیق بی حجابی به ایالات صادر می شود، تعداد این بخشنامه ها زیاد است، و فقط بخشی

از آنها در چند کتاب چاپ شده است که در این مقاله به نقل بعضی از آنها می پردازم:

کابینه ریاست وزرا، نمره ۴۸، ۱۶/۱۰/۱۴

استخراج تلگراف رمز ایالت خراسان «ریاست وزرا، نمره ۴۳ در قسمت مدارس کاملاً پیشرفت کرده تا آخر هفته دیگر از معلمات و شاگردها یک نفر هم با چادر دیده نخواهد شد. عده [ای] از مأمورین دولت و مخصوصاً افسرها و اعضاء آستانه هم شروع کرده اند. در ولایات تابعه هم مشغول، اقدام در بعضی جاها پیشرفتها کرده است. با آنها بت جدیت و متانت اقدامات تعقیب می شود. امیدوارم عنقریب با آرامی مقصود حاصل شود. پیدا نشدن لباس و پالتو و کلاه به قیمت مناسب موجب تعویق امر شده است. استدعا دارد در صورت امکان مقرر فرمایید شرکت کالای مقداری کافی پارچه و پالتوی دوخته و کلاه ارزان قیمت فوراً حمل گردد. نمره ۲۷۰ پاکروان.^{۴۱}

از کردستان:

به: ط

توسط جناب آقای شمس ملک آراء حکمران کردستان ریاست الوزراء، امروز خانواده های عموم تجار درجه اول و دوم و سوم با لباس تجدد به منزل آقای حکمران معظم آمده و به وسیله خانم دامت شوکتها به طور شایان پذیری شدند. بعداً به طور اجماع در خیابانها به گردش مشغول، با این ترتیب عموم طبقات کردستان موضوع تجدد و تغییر لباس را حسن استقبال نموده اند. به طوری که این کار در کردستان جزء امورات تمام شده باید فرض کرد. استحضاراً به عرض رسید. ۶۵۷۰ جهانبانی. سواد به دفتر مخصوص تقدیم شد. امضا.^{۴۲} [تاریخ: ظاهر ۲۵/۱۰/۱۴]

نمره ۵۷، ۲۵/۱۰/۱۴ استخراج تلگراف رمز حکومت مازندران

ریاست وزرا دیشب در مجلس جشنی که به وسیله یکی از تجار در مهمانخانه بابل ترتیب داده شده بود و متجاوز از ششصد نفر خانمها و آقایان مختلف اهالی حضور داشتند، ده نفر از صاحبان محضر و هیأت علمیه بابل هم به اتفاق خانمها یشان شرکت کرده و یکی از آنها آقای علامه ملا پیری نطق مبسوطی مبنی بر لزوم رفع حجاب و ترتیب نسوان ایراد کرده است. نظیر این مجالس همه روزه در مشهدسر، شاهی و آمل مرتباً تشکیل شده و خواهد شد. حکومت مازندران دیوان بیگی.^{۴۸}

ریاست وزرا به بلدیة طهران، ۱۸ بهمن ۱۳۱۴

ریاست وزرا، نمره ۸۸۲۹، تاریخ ۱۸/۱۱/۱۴

بلدیه طهران - اجازه داده می شود که مطابق تصمیم کلی به اجزای جزء تا بیست تومان و اعضای اداری تا رتبه پنج یک ماه حقوق برای تهیه لباس مساعده داده، در ظرف شش ماه مستهلک شود. نتیجه اقدامی را که در این باب می نماید برای استحضار ریاست وزراء اعلام دارید. عبدالحمید ملک الکلامی ۱۴/۱۱/۱۶.^{۴۹}

۱۴/۱۱/۱۸-۷۲

کردستان - سنندج

تعقیب ۶۵، راجع به نهضت نسوان به عرض رسید مقرر فرمودند حتماً زنهای پس از آن که ترک چادر کردند، باید کلاه اروپایی استعمال نمایند و اگر اجازه داده شود همان لباس و کلاه کردی خود نگهدارند تغییر آن در ثانی مشکل می شود. البته با حسن تدبیری که دارند در همراهی نیت ملوکانه اقدام و جریان مرتباً را پورت می شود. رمز شود. نمره ۷۲ ۱۴/۱۱/۱۸ برومند.^{۵۰}

مشهد

ایالت، نمره ۳۶۴ به عرض رسید مقررات خاص برای مجالس روضه وضع نشده در صورتی که زنهای بی حجاب به آستانه می روند، قائل شدن ترتیب خاصی برای لباس روضه و ورود به مساجد صورتی ندارد، مخصوصاً بستن دستمال به سر که هیچ مورد ندارد. ممنوع است. اگر میسر است ترتیبی به مجالس روضه بدهید که روی صندلی و نیمکت مرد وزن بنشینند. امضاء جم. رمز شد نمره ۱۰۵ ۱۶/۱۲/۷ برومند.^{۵۱}

۱۴/۱۱/۱۵

نمره ۷۰

جناب آقای رئیس الوزراء تعقیب نمره ۳۲۲، روز جمعه گذشته در دعوت بلدیه که دو ساعت بعد از ظهر در باغ ملی عده زیادی از طبقات مختلفه با خانمهاشان حاضر بودند، روز یکشنبه تیمور کلالی جشن گرفته، عده ای از اعیان و ملاکین با بانوهاشان در آن جا بودند. دیشب هم جشن از طرف صاحبان محاضر گرفته عموم آنها و مدعوین با خانمهاشان حضور داشته. سید العراقین نطق بسیار خوبی ایراد کرد و اثر چنین جشنی از طرف آخوندها بی اندازه قابل توجه بود. همچنین صاحبان مهمانخانه و شیرینی فروشها جشنی در باغ ملی گرفته، قرار است که صبح روز دوشنبه اعضاء آستانه قدس در اطاق تشریفات جشن گرفته و در خاتمه آن عموم آنها و مدعوین با خانمهاشان به حرم مشرف شوند. اطلاعات واصله از ولایات تابعه هم پیشرفتهای جالب توجهی را نشان می دهد، مخصوصاً در قاین و تربت حیدری خود آخوندها مقدم بوده اند. ۱۴/۱۱/۱۲ نمره

۳۳۱ پاکروان

دفتر مخصوص^{۵۲}

ملاحظه می فرمایید که در سراسر کشور دستور داده می شود همه کارکنان دولت و طبقات مختلف در مجالس مهمانی ای که به ترتیب از سوی حکمران ایالت و ولایت، رؤسای ادارات و بازرگانان ترتیب داده می شود با زنان خود بی حجاب و با لباس اروپایی و کلاه بر سر شرکت کنند. ناگفته نماند که عده ای از کارمندان دولت در آن زمان قادر نبوده اند «لباس بی حجابی» تهیه کنند، پس دستور داده می شود به آنان مبلغی مساعده داده شود تا طی ماههای بعد آن را مستهلک سازند. در فروشگاههای کشور پالتو و کلاه و دیگر پوشاک لازم برای زنان بی حجاب کمیاب یا نایاب است، به این جهت از ایالات تقاضا می کنند تهران اجناس مورد نیاز را در اختیار آنها قرار بدهد، شدت عمل بیشتر، در تهران و مرکز ایالات و شهرهای درجه اول است، در روستاها، در ۱۷ دی به اصطلاح فقط مسامی به عمل می آید. ناگفته نماند که عده ای از زنان با پوشاکی در این مجالس شرکت می کرده اند که خنده آور بوده است. محمدعلی اسلامی ندوشن می نویسد مراسم ۱۷ دی در روستای ما در مدرسه ما برگزار شد

بخشدار و اعیان ده نخست وارد شدند و رفتند توی اتاقی که به منزله دفتر مدرسه بود. بعد تمام مخدرات آمدند، به تعداد حدود پانزده... چادرهای خود را توی دالان برداشته بودند، روسری محکمی بسته بودند، بعضی با کت و دامن و بعضی با پالتو شوهرشان، کفش یا گیوه بر پای، مانند اشباح، از جلو پنجره گذشتند و وارد اتاق [دبگری] شدند... سرانجام قضیه به این صورت فیصله شد که آقای بخشدار... برود توی اتاق خانمها، برای آنها نطفی بکند و مردهای دیگر در همان اتاقی که بودند بمانند، و مراسم به این صورت انجام شده تلقی گردد.^{۵۳}

یا در بندر عباس، بعضی از زنان با کلاه مردانه در مهمانیها شرکت کرده بودند.^{۵۴} عکسهایی که از آن سالها در دست است نشان می دهد که زنان لباسهایی برای خود انتخاب می کرده اند که حداکثر بدنشان را بپوشانند، پالتوها همه بلند است (بی آن که بدانند «ماکسی» ست)، و دور یقه پالتوها بیشتر پوست دوزی می شده. همه کلاه بر سردارند، نه برای شیکی، برای پوشانیدن هرچه بیشتر موی سر خود. از طرف دیگر داشتن روسری نیز ممنوع بوده است. بدیهی ست که اجرای این برنامه در سالهای اول و دوم برای زنان بسیار دشوار بوده است. برخی از زنان که مسن تر بودند به کلی خانه نشین شدند و بقیه به مرور با وضع جدید خو گرفتند. شش سال بدین منوال گذشت تا سوم شهریور ۱۳۲۰ فرارسید و

دولت انگلستان رضاشاه و اکثر افراد خانواده اش را به تبعید به افریقا برد. روحانیون و ملایان جان تازه ای گرفتند و ناگهان حجاب بار دیگر به ایران بازگشت. دوسه سال طول کشید تا بار دیگر عده ای از زنان - این بار به میل و اراده خود - حجاب را ترک گفتند و آن چنان که می پسندیدند در کوچه و بازار ظاهر گردیدند. در ۳۷ سال پادشاهی محمد رضا شاه با همه اقداماتی که در راه احقاق حقوق زنان به عمل آمد، زنان در پوشش خود کاملاً آزادی داشتند و دولتها به هیچ وجه در پوشیدن چادر سیاه، چادر نماز، روسری، مقنعه با کسی درگیری نداشتند.

گفتنی ست که دخترها و نوه های همان زنانی که در ۱۷ دی ۱۳۱۴ بر خلاف میل خود و از ترس دولت و پلیس بی حجاب در ملاء عام ظاهر می شدند، و به احتمال قوی بر بانی آن نیز نفرین می کردند، در بیست سال اخیر که حکومت اسلامی ایران زنان را از «حقوق اعطایی» دوران پهلوی ها محروم ساخته است، پرچم مبارزه برای برقراری مجدد بی حجابی و تساوی زنان را با مردان به دوش می کشند و از اتهام و بدزبانی مأموران حکومت اسلامی و حبس و شکنجه نیز بیمی به خود راه نمی دهند. آنان برخلاف میل خود، با پوشیدن اجباری «حجاب اسلامی» در سنگرهای خود - که در دوره پهلوی ها در اختیار زنان قرار داده شده بود - در ادارات و وزارتخانه ها و مدارس و دانشگاهها به مبارزه ادامه می دهند. اگر دوسه سال پیش رئیس جمهوری وقت مملکت، هاشمی رفسنجانی، در بازدید رسمی خود از کشور ترکیه با همسرش در مراسم مختلف با چادر سیاه - نه «حجاب اسلامی» رسمی کشور - شرکت کرد، اگر فائزه رفسنجانی دختر وی به نمایندگی مجلس برگزیده می شود و برای اختصاص استاد یومی جهت دوچرخه سواری زنان می کوشد، اگر دختران با لباس اسلامی در مسابقات ورزشی ایران و جهان شرکت می جویند و دولت اسلامی ناچار می شود - برای «جوری جنس» - برخی از زنان را با «حجاب اسلامی»، حتی به معاونت ریاست جمهوری یا سمتهای دیگر منصوب کند، همه از آثار فرخنده ۱۷ دی ۱۳۱۴ و اقدامات آن دوران است، و الا نه در دوران قاجاریه زنان ایران از چنین حقوقی بهره مند بودند و نه در کشور عربستان سعودی و حکومت طالبان افغانستان - که «اسلام راستین» در این دو کشور حاکم است - از این کارها خبری ست.

اگر آیت الله خمینی در سال ۱۳۴۱، شرکت زنان را در انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی «فحشاء» خواند («ما با این فحشاء مخالفیم»)^{۵۵} و مهندس مهدی بازرگان نیز بر رأی او صحه نهاد که «مداخله زنان در امور اجتماعیه چون مستلزم امور محرّمه و توالی فاسده کثیره است ممنوع و باید جلوگیری گردد...»^{۵۶}، حکومت جمهوری اسلامی ایران

به رهبری «امام خمینی» در اولین گامی که با فراندوم ۱۲ فروردین ۱۳۵۸، برای تعیین نوع حکومت برداشت، رسماً بر آن «فحشاء» و «امور محرّمه»، مهر قبول زد، زیرا هم در آن همه پرسسی و هم در انتخابات ادوار مختلف ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی و غیره، حداقل یک ثلث آراء را زنان به صندوقها ریخته اند. پرسش این است که چرا «ولایت مطلقه فقیه» نیز به «این فحشاء» تن در داده است.

جلال متینی

یادداشتها:

۱- خانم مهرانگیز دولتشاهی در نامه مورخ ۷ فوریه ۱۹۹۹ / ۱۸ بهمن ۱۳۷۷ به نویسنده این سطور نوشته است: «شش جمعیت زنان که فعالیت بیشتری در زمینه کسب حقوق سیاسی داشتند (چون بسیاری از جمعیتها با ما کمال همراهی و همکاری در کارها داشتند ولی نمی خواستند در کارهای سیاسی دخالت کنند...) نمایندگان تعیین کردند که با مقامات دولتی تماس بگیرند» «فردای روز همه پرسسی، من مقاله ای در روزنامه اطلاعات نوشتم «آسمان تبیّد، زنان رای دادند و دنیا زیر و رونشد». نتیجه این فعالیتها برگزیده شدن شش تن از بانوان به نمایندگی مجلس شورای ملی شد: بانوان هاجر تربیت، شوکت ملک جهانبانی، دکتر فرخ روپارسا (از تهران)، مهرانگیز دولتشاهی (از کرمانشاه)، نزهت نفیسی (از بافت)، و نیره اَبتهاج سمیعی (از رشت).

ناگفته نماند که در آن زمان والا حضرت اشرف پهلوی ریاست شورای عالی جمعیتهای زنان ایران را برعهده داشت و جمعیتهای زنان با برخورداری از تأیید شخص شاه و نفوذ و حمایت کامل والا حضرت اشرف قدم در صحنه مبارزه گذارده بودند.

۲- فریدون کشاورز، من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، از انتشارات روزنامه جبهه، لندن، چاپ دوم ۱۳۶۱، ص ۹۷ به بعد.

۳- مصاحبه دکتر غلامحسین ساعدی با بخش تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد، مجله الفباء، دوره جدید، پائیز ۱۳۶۵ شمسی، شماره مخصوص، ص ۸۴-۸۵. با تشکر از آقای محمود گودرزی که این مجله را در اختیار بنده قرار دادند.

۴- جلال متینی، «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد (فردوسی)»، ایران شناسی، سال ۵، شماره ۴ (زمستان ۱۳۷۲)، ص ۸۳۵-۸۹۹ (موضوع مورد بحث ص ۸۶۸-۸۷۶).

۵- کلیات ابوالقاسم لاهوتی، به کوشش بهروز مشیری، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۹۵-۲۹۶. نیز رک. ص ۲۸-۲۹، ۹۵.

۶- حسین محبوبی اردکانی، تاریخ تحول دانشگاه تهران و مؤسسات عالی آموزشی ایران در عصر خجسته پهلوی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۷.

۷- عیسی صدیقی، یادگار عمر، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۰، جلد اول، ص ۳۳.

۸- یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۵۱، ج ۲/ص ۴۵۷.

۹- پری شیخ الاسلامی، زنان روزنامه نگار و اندیشمند ایران، تهران ۱۳۵۱، ص ۸۸-۹۸ (به نقل از: مهدی ملک زاده، انقلاب مشروطیت ایران).

۱۰- حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه)، خاطرات و خطرات، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۵، ص ۴۰۳-۴۰۴.

۱۱- واقعه کشف حجاب، اسناد منتشر نشده از واقعه کشف حجاب در عصر رضاخان، به کوشش «سازمان مدارک

- فرهنگی انقلاب اسلامی...» با مقدمه رضا شعبانی و غلامحسین زرگری نژاد، به اهتمام مرتضی جعفری، صفری اسماعیل زاده و معصومه فرشچی، تهران، ۱۳۷۱، به ترتیب ص ۲۱، ۲۳-۲۴ (به نقل از: علی اصغر حکمت، سی خاطره از عصر فرخنده پهلوی، تهران، انتشارات وحید، ۱۳۵۵).
- ۱۲- رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، به اهتمام غلامحسین میرزاصالح، تهران، ۱۳۷۳، ص ۵۶۲-۵۶۳.
- ۱۳- از صبا تا نیما (زیرنویس ۷)، ج ۲/ ص ۳۵۶.
- ۱۴- همان کتاب، «عارفنامه»، ج ۲/ ۴۰۱-۴۰۰ دیوان ایرج میرزا، کتابفروشی ایران، مریلند، ۱۳۷۱/ ۱۹۹۲، شعرهای «تصویر زن» و «حجاب»، به ترتیب ص ۲۶۳، ۲۶-۲۸.
- ۱۵- کلیات مصور میرزاده عشقی، به کوشش علی اکبر مشیر سلیمی، چاپ هشتم، تهران ۱۳۵۷، نما یشنامه «کفن سیاه»، ص ۲۰۱-۲۱۹.
- ۱۶- دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، چاپ اول، برلن، ۱۳۰۳ (۱۹۲۴م.) «تمدن بی تربیت نسوان»، ص ۱۹۶، «حجاب»، ص ۲۳۴.
- ۱۷- دیوان ملک الشعراء بهار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۵، «زن شعر خداست»، ج ۲/ ص ۴۲۰-۴۲۱.
- ۱۸- کلیات ابوالقاسم لاهوتی (زیرنویس ۴)، «به دختر ایران»، «در مضار حجاب» به ترتیب ص ۲۸-۲۹، ۹۵.
- ۱۹- زنان روزنامه نگار و اندیشمند ایران (زیرنویس ۸)، «نسوان مسلمان چون نقش به دیوار...»، ص ۱۰۷.
- ۲۰- از صبا تا نیما (زیرنویس ۷)، ج ۲/ ۲۷۱-۲۷۴.
- ۲۱- همان کتاب، ج ۲/ ۲۵۸-۲۶۴.
- ۲۲- همان کتاب، ج ۲/ ۲۶۴-۲۷۱.
- ۲۳- صدرالدین الهی، «تک نگاری یک روزنامه: «دانش» اولین روزنامه فارسی زبان برای زنان ایرانی»، ایران شناسی، سال ۶، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۳)، ص ۳۲۱-۳۳۴.
- ۲۴- زنان روزنامه نگار و اندیشمند ایران (زیرنویس ۸)، ص ۸۳-۸۸.
- ۲۵- همان کتاب، ص ۸۸-۹۹.
- ۲۶- همان کتاب، ص ۹۹-۱۰۲.
- ۲۷- همان کتاب، ص ۱۰۲-۱۲۰.
- ۲۸- همان کتاب، ص ۱۲۰-۱۴۱.
- ۲۹- طلعت بصری، زنددخت پیشاهنگ نهضت آزادی بانوان ایران، تهران، ۱۳۴۶، ص ۱۳، ۱۸-۱۹.
- ۳۰- رک. زیرنویس ۸.
- ۳۱- زنان روزنامه نگار و اندیشمند ایران (زیرنویس ۸)، ص ۱۲۰-۱۴۱.
- ۳۲- رک. زیرنویس ۱.
- ۳۳- واقعه کشف حجاب (زیرنویس ۱۱)، ص ۲۳ خاطرات و خطرات (زیرنویس ۱۰): «در سنه ۱۳۱۲ نور حماده نماینده کنگره نسوان شرق به اتفاق نمایندگان از هند و مصر و شام به ایران آمدند» (ص ۳۸۲).
- ۳۴- بدرالملوک بامداد، زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید، تهران ۱۳۴۷-۱۳۴۸، ص ۸۹ (به نقل از واقعه کشف حجاب، زیرنویس ۱۱)، ص ۲۳.
- ۳۵- عزت الله همایونفر، از سپاهگیری تا سیاستمداری (زندگی نامه سپید فضل الله زاهدی)، زنو، ۱۹۹۷، ص ۳۵-۳۴.

- ۳۶- جلال مینینی، «نظری به وضع زنان ایران از انقلاب مشروطیت تا عصر ولایت فقیه»، ایران نامه، سال ۳، شماره ۲ (زمستان ۱۳۶۳) ص ۳۰۰-۳۲۷.
- ۳۷- به نقل از نامه مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۹۸ آقای دکتر محمد باهری خطاب به نویسنده این مقاله: «... بنا به میل حضرت عالی قسمتی از خاطرات خودم را که مربوط می شود به شبهایی که خدمت علیاحضرت ملکه پهلوی می رسیدم یادداشت کردم و حضور عالی می فرستم...». با سپاسگزاری و امتنان از ایشان.
- ۳۸- اشرف پهلوی، چهره هایی در آینه، چاپ امریکا، ۱۹۸۰، ص ۲۹-۳۰.
- ۳۹- خاطرات و خطرات (زیرنویس ۱۰)، ص ۴۰۸.
- ۴۰- همان کتاب، ص ۴۰۴.
- ۴۱- همان کتاب، به ترتیب ص ۴۰۷، ۴۰۸.
- ۴۲- همان کتاب، ص ۴۰۷.
- ۴۳- رضاشاه (زیرنویس ۱۲)، ص ۱۷۲.
- ۴۴- اطلاع دقیقی از مراسم ۱۷ دی ۱۳۱۴ را مدیون آقای صدرالدین الهی هستم که به تقاضای بنده فتوکپی صفحاتی از سالنامه پارس را برایم فرستاده است: سالنامه پارس، سال ۱۳۱۴، «یک صفحه درخشنده در سرلوحه تاریخ به دست مبارک علیاحضرت رضاشاه پهلوی و علیاحضرت ملکه والاحضرتین شاهدخت»، ص ۸۴-۹۸.
- در مقاله «نظری به وضع زنان ایران از انقلاب مشروطیت تا عصر ولایت فقیه» (زیرنویس ۳۶) آنچه از نطق رضاشاه در مراسم ۱۷ دی نقل کرده ام از کتاب تاریخ سال دوم دانشسرای راهنمایی وزارت آموزش و پرورش، تهران ۱۳۵۱، ص ۱۳۶ است که با آنچه در سالنامه پارس آمده، بسیار متفاوت است. به نظر بنده آنچه در سالنامه پارس، سال ۱۳۱۴ چاپ شده است، سندیت دارد.
- ۴۵- محمدعلی اسلامی ندوشن، روزها (سرگذشت) [جلد اول]، چاپ اول، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۰۳-۲۰۴.
- ۴۶- واقعه کشف حجاب (زیرنویس ۱۱)، ص ۱۲۳.
- ۴۷- همان کتاب، ص ۱۴۸.
- ۴۸- همان کتاب، ص ۱۴۶.
- ۴۹- خشونت فرهنگ، اسناد محرمانه کشف حجاب (۱۳۱۳-۱۳۲۲)، مدیریت پژوهش، انتشارات و آموزش، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۱.
- ۵۰- همان کتاب، ص ۱۷۸.
- ۵۱- واقعه کشف حجاب (زیرنویس ۱۱)، ص ۱۴۴.
- ۵۲- خاطرات سیاسی بهلول در زمان رضاشاه، به کوشش م. حیدریان، نشر نوید، مشهد، ۱۳۷۶، سند شماره ۴۶.
- ۵۳- روزها (سرگذشت)، (زیرنویس شماره ۴۵)، ص ۲۰۴-۲۰۵.
- ۵۴- رک. زیرنویس ۱.
- ۵۵- بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی در ایران، نام مؤلف، سال و محل چاپ ندارد، ظاهراً چاپ ۱۳۵۸ یا ۱۳۵۹، ص ۱۴۵.
- ۵۶- همان کتاب، ص ۱۸۴.

طنزنامه‌های هدایت

این مقاله بخش بزرگِ فصل پنجم از کتاب طنز و طنزینۀ هدایت است که از حدود سه سال پیش در تهران، نشر مرکز، آماده به چاپ بوده، ولی هنوز اجازه انتشار نیافته است. پیش از این فصول دیگری از این کتاب در ایران شناسی چاپ شده اند. اصطلاح طنزینه (به معنای irony یا ironie) از این جانب است.

ه.ک.

آکسفورد، ژوئن ۱۹۹۸

طنز هدایت گاهی شیرین و خنده دار است گاهی تلخ و گزنده؛ و گاهی تلخی و شیرینی را با هم در لایه های طنز او می توان یافت. طنز او غالباً ظریف است و در آن بیشتر ضرب المثل و طعنه و کنایه، و گاهی نیز تمسخر و استهزاء به کار می رود. اما، وقتی آتش خشمش زبانه می کشد از هزل و هجو و درشت گویی هم دریغ نمی کند، گرچه این بیشتر در عبارات طنزآمیز او دیده می شود؛ و کمتر طنزنامه ای از او را می توان در کل هجو و هزل نامید. هدایت طبعاً مرد بذله گویی بود و آثار این بذله گویی در نامه هایی که از او به جا مانده مشهود است. به یک کلام، همه جور طنزی در آثار هدایت می توان یافت، ولی غلبه با طنزهای ظریف و لطیف است که البته از تأثیر و تندید محتوا چیزی نمی کاهد، بلکه شاید بر آن می افزاید.

طنزنامه های هدایت را می توان با معیارهای مختلف به صورتهای گوناگون طبقه بندی کرد. مثلاً: طنزنامه های تمثیلی، طنزنامه های داستانی و طنزنامه های نقد ادبی. بعضی از

«غزیه» های و غوغا ساها ب تمثیلی اند، و بعضی دیگر در نقد یا در واقع تمسخر ادبی. نقد «فرهنگ فرهنگستان» و «داستان ناز» نیز از این نوع تمسخرهای ادبی ست. داستان «میهن پرست» مخلوطی از طنز سمبولیک و نقد ادبی- فرهنگی تمسخرآمیز است. «قضیه خر دجال» و «قضیه نمک ترکی» هم طنزنامه تمثیلی اند. از طنزنامه های داستانی هدایت داستان کوتاه «البعثة الاسلامیه السی البلاد الافرنجیه»، «علویه خانم»، حاجی آقا و (نمایشنامه عروسکی) «افسانه آفرینش» شهرت دارند.

جور دیگری هم می توان طنزنامه های هدایت را گروه بندی کرد. بعضی طنزنامه های او سیاسی اند، مانند حاجی آقا و «قضیه خر دجال»؛ بعضی فرهنگی- اجتماعی اند مانند «البعثة الاسلامیه»، «علویه خانم» و «دون ژوان کرج»؛ بعضی اختصاصاً با محیط ادبی و نقد آثار معاصران سرو کار دارند که نمونه هایش را در و غوغا ساها ب و جاهای دیگر، ذکر کرده ایم. تنها طنزنامه ای که در هیچ یک از این تقسیم بندیها به آسانی نمی گنجد، آخرین اثر چاپ شده اش، قضیه توپ مرواری ست، چون از هر یک از این اغراض و انگیزه ها و فرم ها چیزی در خود دارد، و به یک معنا جمع بندی اغراض و فرم های همه طنزنامه های پیشین اوست.

و غوغا ساها ب

این کتاب مجموعه «غزیه» هایی ست که هدایت و مسعود فرزاد مشترکاً در سال ۱۳۱۲ منتشر کردند. شوخی و بذله گویی از کلام اول آغاز می شود و تا انتها ادامه می یابد: کتاب «به اقلام یا جوج و مأجوج و قومانی لیمتد» منتشر شده است. «یا جوج» به جای یعجوج؛ و همین طور درباره مأجوج. هجّتی «و غوغا ساها ب»، و شوخیهای املایی دیگر به «پارسی سره» نسبت داده شده است. از همین گام اول کنایه به مدهای روز را در کارهای ادبا، و برنامه رسمی «پارسی نویسی»، و ترجمه لغاتی که ریشه در زبانهای خارجی دارند می توان دید. «غزیه» مغلو ط قضیه است، که از سویی محتوای آن را - که عموماً حکایت کوتاه است - توصیف می کند، اما از سوی دیگر نیشی به قصیده و قصیده سرایی ست که در آن زمان در جامعه مستقر و حاکم ادبی بهترین فرم شعر فارسی تلقی می شد. خیلی از «غزیه»ها به فرم شعر آزاد نوشته شده اند. از سی و پنج «غزیه» هیژده تا از هدایت است، ده تا از فرزاد، پنج تا مشترکاً از هدایت و فرزاد، و دو تا («غزیه کینک کونگ» و «غزیه گنج») از دوست دیگری!

به طور کلی در این «غزیه»ها اصل بر شوخی و تمسخر است نسبت به آنچه مد روز است، اعم از قدیم و جدید، سنتی و مدرن، ادبی و تاریخی و اجتماعی، ایرانی و فرنگی.

مثلاً به این چند عنوان توجه کنید: غزیه غسه [فضیة قصه] خارکن؛ غزیه تبء شتر [طبع شعر]؛ غزیه فروید بسم؛ غزیه داسطان باسطانی [داستان باستانی] یا رمان طاریخی [تاریخی]؛ غزیه اختلات نومچه [اختلاط نامه]؛ غزیه نغ ریز نومچه [تقریظ نامه]؛ غزیه ویطامین [ویتامین]؛ غزیه نوز [عوض] کردن پیشونی [پیشانی]؛ غزیه دوغلو [دوقلو]؛ غزیه رومان المی [رمان علمی]؛ و مانند اینها.

اما بر روی هم طنز و تمسخر نسبت به شیوه‌ها و سنتهای ادبی رایج، و رفتار و کردار ادیبان و استادان موفقی که هیأت حاکمه ادبی زمان بودند، و چگونگی پذیرفته شدن یا طرد شدن از این هیأت حاکمه، بر موضوعات دیگر غلبه دارد، چون در بعضی موضوعات دیگر هم طعنه‌ها و کنایه‌هایی در این باره هست.

در «غزیه اختلات نومچه»، که بلندترین قضیه این مجموعه است، یعجوج و معجوج - یعنی هدایت و فرزاد - درباره راههای موفقیت در حوزه رسمی علم و ادب و فرهنگ با یکدیگر گفتگو می‌کنند. (و اگرچه نویسندگان این نکته را ذکر نکرده‌اند) شیوه بیان مأخوذ از قابوسنامه کیکاوس بن اسکندر است، که از آثار بزرگ منثور فارسی در قرن پنجم هجری است. اینان البته نخواستند قابوسنامه و صاحب آن را دست بیندازند، بلکه هم به این جهت که قابوسنامه در واقع نصیحت نامه‌ای از مؤلف برای تربیت پسر خویش است، هم به این خاطر که صحبت از ادیبان سنتی معاصر است، این فرم را مناسب و مؤثر یافته‌اند.

در مقدمه، یاجوج می‌گوید: آقا معجوج حوصله داری یک خورده با هم انترویو (interview) کنیم؛ مأجوج می‌گوید: چرا ندارم، ولی اگر این دفعه اسم من را از ته امعاء غلاظت معرب کردی نکردی. چون یاجوج او را معجوج (نه مأجوج) صدا کرده بود؛ و پاسخ یاجوج طعنه‌ای به تلفظ عربی ادبا از حروف و لغات فارسی شده است. در دنباله گفتگو مأجوج می‌گوید که به نظر او «کتاب مستطاب و غوغ ساهاب بیش از «کتب ارکان اربعه» به فروش خواهد رسید»، و توضیح می‌دهد که «شالوده معلومات بشر خاکی... بر روی چهار رکن رکن استوار است»: تحقیق، تاریخ، اخلاق و فلسفه.

یاجوج می‌گوید ولی در غوغ و غوغ ساهاب که از این گونه «معلومات» چیزی نیست. مأجوج جواب می‌دهد که نوشتن کتاب در این زمینه‌ها زحمت زیادی ندارد، و «هر کس اراده کند می‌تواند کتابی بر وفق یکی از این ارکان صادر کند»؛ «و برای این کار باید همان گونه رفتار کند که آن پدر پیر به پسر خود دستور داد». یاجوج چگونگی حکایت را می‌پرسد و مأجوج جواب می‌دهد:

آورده اند که پیرمردی مجرب هنگام نزع پسر را نزد خود خواند و بدو گفت: هان ای فرزند دلبد اگر تو را نه بنیه حمالی در تن و نه ذوق تحصیل در سر باشد همانا بهتر آن است که یکی از چهار کسب را اختیار و خود را بدان وسیلت صاحب اعتبار کنی، دو روز زندگی را به بندگی نگذاری، بلکه عمری به خوشی بسپاری، مال و جاه به کف آری، و پس از مرگ مرده ریگ بسیار برای اعقاب خود برجای گذاری. اینک آنچه به تومی گویم نتیجه سالیان دراز تجربت تلخ است، زیرا مرا در کودکی از آن جا که آوازی خوش بود بر حسب وصیت پدر قاری کردند، و یک عمر به نکبت و خواری به سر آوردم. لکن از بسی جایها گذر کردم و بر بسیاری مردمان نظر. عاقبت به یقین دریافتم که هیچ چیز در این دنیای دون به از یکی از این فنون نباشد که آن تحقیق و تاریخ و ترجمه و اخلاق است.^۱

و سپس به شرح راهها و شیوه های دست یافتن به این «چهار رکن معلومات بشر» می پردازد:

اگر خواستی محققى دانشمند شوی چنان که خلائق نوشته هایت را به اشتیاق بخرند و به رغبت بخوانند و نامت را در هر مجلس با احترام تمام بر زبان برانند نخست نیک بنگر که از زمره محققین مشهور کدام یک در شهر تو سکونت گزیده است... مدتی در نزد او استاژ بده [یعنی: کارآموزی کن]، یعنی بی آن که کوچکترین امارات حیات از خود به منصفه ظهور رسانی در گوشه مجلس او بنشین و بادمجان گراگرد قاب بچین، دُنب او را در بشقاب بگذار و خود را در شمار فدائیان وی در آرتا کارت سکه کند و بیازت کونه. سپس نام چندین کتاب قطور عربی را از بر کن و به تقلید آنان عباراتی چند بر رشته تحریر بکش، و به ویژه التفات کن که حتا یک صحیفه ات از نام نامی آن کتاب تهی نباشد. هرگاه به جملاتی رسیدی که معنی آن را درست نفهمیدی هیچ وانمان، بلکه بی پروا آن را در نوشته خویش بگنجان، و بدین گونه بیگانه را از ترس بلرزان و خودی را از حسد و غبطه برنجان.

این از رکن اول «معلومات» که تحقیق باشد. «اما تاریخ خود شعبه ای از تحقیق است که مستلزم افکار دقیق است»:

چنانچه اقدام به این کار کنی، نیکوست اندکی زبان خارجی بدانی تا به مقامات بلند رسیدن بتوانی به آسانی. و بدان که همین قدر که در سنوات اتفاقات مهم اشتباه نمودی در زمره خاصان این فن برای خویشتن جای بی در بودی. دیگر کاریت نیست جز آن که مطالب دیگران را در قالب دیگری بریزی و با عبارات و اصطلاحات از آن زبان خارجی برآمیزی. یا اساسن [اساساً] واقعه ای در مخیله خویش بسازی و کتابی با حواشی مفصل در آن باب بردازی. اگر هم از قوه ابداع یکباره خود را بی بهره بینی، همانا توانی که در گوشه ای به فراغت بنشینی و بیهوده زحمت

نبری و افکار و عبارات دیگران را عینین [عیناً] به اسم خود به رشته پاکنویس در آوری.^۴ [توجه: «رشته پاکنویس» در قیاس با «رشته تحریر»].

رکن سوم ترجمه است که فقط با آموختن «چند کلامی از یک زبان خارج مذهب... می توانی خود را در زمره مترجمین بچسانی». راهش این است که نام کتاب و نویسنده، و موضوع آن را بیایی و سپس «غلط انداز» هرچه خواستی به عنوان ترجمه آن کتاب منتشر کنی. فقط وقتی آثار نویسندگانی چون آلفرد دوموسه، ویکتور هوگو و امثال اینها را «ترجمه» می کنی یادت باشد که هیچ صفحه ترجمه تو خالی از فرازهایی مانند «آوخ، آوخ»، «عشق گرم»، «روح لطیف» و مانند این عبارات نباشد. «اگر چنین کردی محبوب القلوب خوانندگان معظم و گرامی شوی، و با اجناس لطیفه شادکامی کنی».

و بالاخره رکن چهارم اخلاق و فلسفه است. «فلسوف و اخلاق نویس» شدن هم مایه ای نمی خواهد. «همواره از مطالب قلبه و پیچ در پیچ دم بزن و دل و روده خود و شنوندگان را بر هم بزن تا بگویند دریای علمی و واقف بر مجهول و معلوم».

اما مهمتر از همه برای توفیق در هر یک (از این چهار فن شریف) اسباب و زمینه اجتماعی آن است. باید خود را به بزرگان علم و ادب ببندی: «در مجامع صرف شام و صبحانه یا ناهار و عصرانه که منعقد می کنی، با تکریم و خوشرویی سخت از ایشان پذیرایی کن. خود را به دروغ کوچکتر و خاکسارتر از آن که هستی در مقابل ایشان وانمود کن. به اشاره مستقیم و نامستقیم از آثار ایشان اظهار اطلاع و تمجید کن... و وقتی خواستی از خود عکس تکی برداری «چند جلد کتاب قطور در هر طرف و در پیش رو بگذار و دست راست را زیر چانه جا داده نگاهت را به نقطه نامعلومی در زوایای آسمان معطوف کن تا هر کس جمالت را به دیده عبرت بنگرد به زبان حال گوید: این مردی صعب فکور است!... (زنهار اگر کنی فراموش / نامت ز جهان شود فراموش):»

نظری بر اطراف خود کن و بین چگونه مشاهیر امروزه همین راه را پیموده و سود آن را ربوده اند. معلومات اربعه را اختکار کرده و به کمک شهرت متقدمان برای خود اسمی به دست آورده اند. و پس از جندی خرده خرده خود را از استادان خویش هم بالاتر شمرده ایشان را به هیچ نمی گیرند، و عاقبت لقب ادیب اریب و دانشمند شهیر و یگانه فرزند ادب پرور و فیلسوف هنرمند را به دُمب خود می بندند و استفاده های مادی می نمایند.^۵

صحبت یا جوج و ماجوج ادامه پیدا می کند، و به موضوع نشر و فروش کتاب می گسترند. یا جوج می پرسد «مگر در جماعت کتابفروش هم سوای خوش حساب نوع دیگری ممکن است یافت؟» ماجوج می گوید:

همانا کتابفروشیهای امروزه تهران بر سه طبقه هستند. اول دوسه کتابخانه آبرومند و معتبر و نسبتاً [نسبتاً] خوش معامله. دوم ده دوازده کتابفروش نابکار که امان از دستشان [و پس از مدتی مکث] طبقه سوم اصلن [اصلاً] قابل طبقه بندی نیستند. همه اش آداب مبالغه رفتن می خردند و کتاب نجاسات می فروشند...^۶

و بالاخره صحبت به این جا می کشد که اگر در «ممالک خاج پرست» بودیم قدر «رژنی هایی مثل ما» را بیشتر می دانستند، «برایمان سر و دست می شکستند و به افتخارمان در تمام کاتدرال های بزرگ اسفند دود می کردند». مأجوج می گوید:

اما این جا هر کسی که مطابق میل موقتی چند تا جنده لگوری یک عبارتهای پوچ و بی لطف و حتی پر از غلطهای گرامری زبان مادری خودش پشت سر هم ریس کرده، و به زور هو چند صد نسخه از آن را به فروش رسانیده، خودش را نویسنده محترم و عالیقدر می بندارد؛ چاق می شود؛ اخمهای خودش را قدری توی هم می کند تا قیافه اش سرد و بی اعتنا و بزرگواری جلوه کند؛ گردن خودش را در اعماق یخه پالتوش فرو می کند تا آتمسفر مرموزی دور خودش احداث نماید...^۷

اما تازه وقتی «نویسندگان حسابی و غوغا ساهابی» به خرج خودشان کتابشان را چاپ می کنند «کتابفروشیهای نمره ۲» بر سرشان «چنان کچلک بازیهای در می آورند که اون سرش ناپیدا است»:

نویسنده کتابش را با ترس و لرز به کتابفروشی از این طبقه می دهد و با او قرار می گذارد صد بیست [بیست درصد] قیمت را به عنوان کمیسیون فروش بردارد. ماهها می گذرد، خبری از پول نیست. و هر وقت صاحب کتاب با گردن کج پیش او رفته دست گدایی برای دریافت پول خودش دراز می کند، کتابفروش یا از بیخ منکر طلب او می شود، یا می گوید فردا بیاید... از طرف دیگر به دستیاری همین کتابفروشها ادبیات امروزه ما تقریباً [تقریباً] مال احتکاری یک مشت شرح حال اشخاص گمنام نویس، ex آخوند، و حاشیه پرداز و تقلیدچی گردیده است که نان به هم قرض می دهند...^۸

آنچه این گفتگورا از یک انتقاد عادی ممتاز می کند به ویژه این است که لحن شوخی همچنان ادامه می یابد، و در پایان آن یا جوج و یکدیگر را هم مسخره می کنند و به هم «احمق» می گویند.

«غزیه تغ ریز نومچه» (قضیه تقریظ نامه) هم در همین حوزه هاست، و استادان معاصر - و تقریظ نامه نویسهای آنان - را دست می اندازد. یا جوج و مأجوج تصمیم می گیرند برای کتاب خودشان تقریظ بنویسند:

ما نویسندگان زبردست آب زیرکانه این مجموعه کم آدما بی [کم آدمهای] نیستیم. ما سالیان سال

دود چراغ خورده، پیرهن دریده و استخوان خرد کرده ایم. ما حاشیه ملا عبدالله و صرف میر خوانده ایم... ولی آخرین [اخیراً] ملاحظه شد که قاطبهٔ جهانیان از مراتب معلومات ما بیخبر، و از استفاده از این دریای بیکران فیوضات روحانی محروم و مهجور هستند، و به محض توجه به این نکته تأسف انگیز دل ما برای مردم بنا کرد به جیلز و ویلیز سوختن.^۱

و در نتیجه در مقامات علمی و ادبی و هنری و اجتماعی و غوغ ساهاپ داد سخن می دهند، و بالاخره می گویند:

خوشبختانه ما بر عکس خیلی از نویسندگان در کتاب خودمان یک کلمه از جاهای دیگر دزدی نکرده ایم و اصلن [اصلاً] احتیاج به چنین عملی نداشته ایم. زیرا قریحهٔ سرشار و معلومات بی حد و مقدار ما، ما را از تقلید جنایات و گنده کاریهای دیگران و تنزل به مرتبهٔ ایشان بی نیاز می دارد.^۲

اما طنز «غزیه مرسیهٔ شاعر» [مرثیهٔ شاعر] تلخ و گزنده است، و حس خشم و تلخکامی از طرد شدن از جانب هیأت حاکمهٔ ادبی را عریان می کند:

یک شاعر عالیقدر بود در کمپانی [یعنی: در جمع]

که از او صادر می شد اشعار بی معنی

آمد یک قضیهٔ اخلاقی و اجتماعی

تو شعر بیاورد، اما سگته کرد ناگاهی.

اول او کردش سگتهٔ ملیح،

بعد سگتهٔ وقیح، و پس قبیح [کنایه به مقولات بدیعی سگته در وزن شعر؛ و نیز «حشو ملیح» و غیره].

بالاخره جان به جان آفرین سپرد،

از این دنیای دون رختش را برداشت و برد...

و سپس مقولهٔ معروف زنده کشی و مرده خوری را رو می کند:

اگر او بود دست ما را از پشت می بست،

راه ترقی را به روی ماها می بست.

از این جهت بهتر شد که او مرد،

گورش را گم کرد و زود تشریفاتش را برد.

اما حالا از او قدردانی می کنیم،

برایش مرثیه خوانی می کنیم،

تا زنده ها بدانند که ما قدردانیم،

قدر اسیران خاک را خوب می دانیم.

اگر زنده بود فحشش می دادیم،

تو مجامع خودمان راهش نمی دادیم.

اما چون تصمیم داریم ترقی بکنیم،

این است که از مردنش اظهار تأسف می کنیم.

رشحات این احوال شخصی و ادبی در جاهای دیگری از کتاب هم دیده می شود، اما وغ ساهاب به هیچ وجه منحصر به طعنه زدن به بزرگان ادبی و راه و رسم آنان نیست، بلکه مجموعه ای از ولنگاریها و شوخیها و بذله گوییها و بازیهای ست که مضامین و مقولات متعدد و متفاوتی را در بر می گیرد که در عین حال نشان دهنده طیف دانش و اطلاعات قدیم و جدید نویسندگان آن است.

«غزیه داسطان باستانی یا رومان تاریخی» طنزی درباره برخی از داستانهای کوتاه مربوط به تاریخ باستان است که در آن زمان مد شده بود. گذشته از لاغ و لودگی، یک نکته اصلی آن دست انداختن نویسندگانی است که افکار و اندیشه ها و عادات و رسوم معاصر را در داستانهای تاریخی به کار می بردند؛ یعنی حال و هوای داستانشان از هر نظر حال و هوای معاصر بود، جز این که سعی می کردند که به زور بعضی اسامی و نشانه ها یا رویدادهای دوران قدیم آن را به عنوان داستان تاریخی و باستانی جا اندازند؛ یعنی آنچه در فرنگی آناکرونیزم (anachronism(e)) می نامند. و نکته اصلی دیگر دست انداختن شبه رمانتیزم آن دوره است که خیلی اوقات در همین داستانهای تاریخی به کار می رفت:

ابرهای سیاه زولیده سطح شفاف آسمان را پوشانیده بود. صدای غرغش آسمان غرمبه در صحن صحرا طنین اندازده بود که ناگهان سواری بلند بالا از دور خودش را در پوستین بخارایی پیچیده چهار نعل می تازاند. همین که دم کلبه حقیری فرارسید دق الباب کرد. در باز شد و دختر جوانی با گیسوان سیاه، چشمهای درشت جذاب و دماغ قلمی از پشت در گفت «ای سوار رعنا تو کیستی و از کجا می آیی؟» همین که چشم سوار بر دختر اصابت کرد محو جمال او گردید، دست روی قلبش گذاشت و گُرُب روی زمین نقش بست. دختر بازوهای او را مالش داد، سوار به حال آمد و زیر لب با خودش گفت: «مان کارایی تابان*، قنسول آرمستان هاستام که به داربار مالکان مالکای ایران و آئیران، اسمردیس* غاصب، عازم می باشم».

* کارایی تابان (با لهجه ارمنی) تقلیدی از «قارا پتیان» (کارا پتیان) است. ضمناً به نظر می آید که ترکیبی از عبارت فارسی «کارا به تیان» باشد.

♦ اسمردیس نام یونانی گوماتا یا بردیای دروغین است.

[مَلِکَن مَلِکَا Malekan-Maleka یکی از هزوارشهای زبان پهلوی ست. «مَلِکَن مَلِکَا» می نوشتند و «شاهنشا» می خواندند].

قلق و اضطراب دختر از وجناتش هویدا بود. زیرا که او هم به یک نظر عاشق کارا پی تا پان فرستاده ارمنستان شده بود.^{۱۲}

و اینک نمونه هایی از آناکرونیسم:

سپس گفت: ای جوان خیلی خوش آمدی، صفا آوردی، کلبه حقیر ما را منور نمودی... امشب را در کلبه حقیر ما به سر آور، یک ملاغه [ملاقه = ملحقه] آب دیزی را زیاد می کنیم. کارا پی تا پان از فرط شغف و انبساط در پوست خود نمی گنجید. گفت: بدین مزده گار [گر] جان بیافشانم راوا [روا] باشد. ای ماه شب چهارده تو را نام چه باشد؟ [دختر جواب داد]: مرا ماه سلطان خانم نام نهاده اند، عزیزم.^{۱۳}

و سپس:

کارا پی تا پان یک سیگارِ هاوان [سیگار برگِ هاوانا]... گوشه لب داشت... تا این که دم اطاقِ مجلی رسیدند که مبل آن به شیوه لویی هودهم [هفدهم] بود. پیرمردی جلو رادیاتور الکتریکی روی صندلی نشسته بود که از پدیکور کردن ناخونهای دست خود فارغ شده و به مانیکور کردن ناخونهای پای خود پرداخته بود...^{۱۴}

[«سیگارِ هاوان» و «رادیاتور الکتریکی» روشن است. لویی هفدهم در نوجوانی به اسارات مُرد و هیچ وقت شاه نشد؛ و دوره ای هم به نام او نیست. دست را «مانیکور» و پا را «پدیکور» می کنند؛ نه برعکس]. پیرمرد گفت: «من کلب زلف علی، مرزبانِ مرزبانانِ جزیره شیخ شعیب هستم»:

کلب زلف علی گیلای و یسکی سودا به سلامتی کارا پی تا پان سرکشید و یک گیلای کاکتیل هم به دست او داد... ساعت دیواری که زنگ ۹ و ۳ دقیقه را زد [شام خوردند و سپس] کلب زلف علی به کارا پی تا پان پیشنهاد کرد که یک دست بریج بازی کنند... پیرمرد هم قرار گذاشت که فردا صبح با اتومبیل استودیو ۸ سیلندر به پلاژ بندر جاسک، و از آن جا به جزیره شیخ شعیب برای گردش بروند.^{۱۵}

و باز هم شبه رمانتیسیم:

شستِ کارا پی تا پان خبردار شد که ماه سلطان نیز عاشق بیقرار اوست... با خودش گفت: شامورتی... مالوم [معلوم] می شواد ماه سلطان خاطر ما را می خواهد. آه، یس گزی سیروم، ماه سلطان جانام، شات لاوا!^{۱۶}

و عاقبت سوزناکِ عشقِ نا کام:

اختیار از کفش رها گردید. با پیراهن خواب از جای برخاست. کورکورانه به طرف پله رفت. ناگاه دست بر قضا پایش به گلدانِ بگونیا گرفت، جا به جا به زمین خورد، بر جای سرد گردید، و باقی عمرش را به شما داد.^{۱۷}

و «نتیجه اخلاقی» داستان؟:

اگر این قضیه رخ نمی داد، داستان تاریخی عشق‌بازی کارا بی تا بان با ماه سلطان خانم در زمانِ اسمرد بی غاصب در جزیره شیخ شعیب خیلی مفصل و بامزه می شد. ولی متأسفانه قهرمانِ رمان ما صدای توپ کرد، و ما مجبوریم داستان را به همین جا خاتمه بدهیم. وس سلام [والسلام].^{۱۸}

پروین دختر ساسان و مازیار خودِ هدایت از این گونه آناکرونیسم و شبه رماتیسیم خالی نیست.

«غزیه فروید یسم» (که این هم مثل قبلی از قضیه‌هایی است که هدایت نوشته) هم شرح و نقد طنز آمیزی از نظریات فروید است، و هم دست انداختن عشقِ رماتیک. در مقدمه اش می‌خوانیم که

آقا زیگموند فروید عالم مشهور نمسه [نام قدیم اتریش]،

که کتابها نوشته به بزرگی خمسه [مجموعه مثنویهای نظامی گنجوی]،

عالم و محقق معروفی بود

که آنچه او گفت قبل از او کسی نگفته بود.

روح آدمها را که تجزیه کرد

یک جهنم شهوتی در آن پیدا کرد.

زیرا با کمال جرأت ثابت می‌کند

که اساسن [اساساً] بشر روی شهوت زندگانی می‌کند.^{۱۹}

و سپس کارکاتوری از نظریات فروید:

از اولین مرحله زندگانی، یعنی طفولیت،

شهوت است که بشر را مقید ساخته و می‌کند اذیت.

همان طفلی که پستان مادر را می‌مکد،

شهوت است که او را به این کاروا می‌دارد.

دخترها، روی اصل شهوت، از پدر

بیشتر خوششان می‌آید تا از مادر.

برعکس، پسر به مادر

بیشتر علاقه دارد تا به پدر.

تامل به خواب و خوراک هم نوعی شهوت است...
 همه موجودات، در این دنیای دون،
 محکوم به شهوت اند، از نبات تا حیوان.
 همه آنها به جان یکدیگر افتاده اند،
 ادیب کمپلکس* و لیبیدو* و رفلومان* راهنمای آنها شده اند...
 پس محرک و نتیجه وجود هر موجودی در دنیا
 از دایره شهوت نیست بیرون، ای فنا [فتی]...
 افکار خیلی عالی ما خارج از شهوت نیست.*
 از همه میلیها و احساسات بشر،
 میل شهوت است که در اوست بیشتر...^{۲۰}

خلاصه این که:

تا بشر زنده است حالش بدین منوال است،
 جلوگیری از آن هم از عهده ما خارج، بلکه محال است.
 به این دلیل بوده است که فیلوزوف [فیلسوف فرنگی] معروف اروپا
 این نکات را تشریح کرده است برای ما
 تا که چشم و گوش ما را وا کند
 ضمن [ضمناً] خودش را مشهور در دنیا کند.
 چون مقهور شهوت است جنس بشر

پس بی وجود زن هم نمی توان غمرا [عمر را] ببرد به سر.^{۲۱}

بخش دوم «غزیه» حکایت طنز آمیزی ست از یک عشق رمانتیک تا روشن شود که
 «گفته های فیلوزوف معروف نمسه بی مأخذ نبوده»، یعنی مثلاً نوعی نمونه تجربی، که
 نظریات فروید را تأیید می کند:

از پیشینیان کرده اند چنین روایت،
 و ما هم برای خواندن شما در می آوریم به صورت حکایت.
 جوانی که تازه به سن بلوغ رسیده بود،

* عقده ادیب، که بعدها بیشتر عقده ادیبی خوانده شده است.

♦ انگیزه روان شناختی، خاصه در ارتباط با میل جنسی.

♣ refoulement: (در روانکاوی فروید) سر کوفتن ناخود آگاه امیال و شهوات.

♠ sublimation.

به مقتضای سنش شهوتش طغیان نموده بود.

تما یلات جنسین* [جنسی] او را به طرف زن
می کشانید و می برد به هر کوی و برزن
احساساتش سخت به جوش آمده بود
بیچاره جوانکه [آن جوانک] هم سخت به جنب و جوش افتاده بود.
در طلب معشوقه مناسبی می گشت،
هر زنی را که می دید مسافتی به دنبالش می رفت.
عاقبت معشوقه زیبایی پیدا کرد،
درد دلش را برای او وا کرد [بازکرد]^{۲۲}

و این در ابتدا سبب بروز رفتار و رشحات متعالی شد، یعنی آنچه در نظریه روانکاوی
«متعالی کردن» (sublimation) می نامند: «وقتی که شهوت به صورت عشق ظاهر
می شود / انسان عامی در اثر معجزه عشق شاعر می شود». در نتیجه، «اگر معشوقه هر کار
بدی می کرد / به نظر او بهترین کارها جلوه می کرد...»:

مُخْلِصُ كَلُومٍ [خلاصه کلام]، وصلت کردند و به هم رسیدند، چند ماه با هم زندگی کرده، نشستند و
پا شدند، خوردند و خوابیدند.^{۲۳}

اما، به قول صائب تبریزی، «دوام عشق می خواهی مکن با وصل آمیزش / که آب زندگی
هم می کند خاموش آتش را»:

کم کم بسره حس کرد و به خود آمد و چیزهایی فهمید
که تمام آن خیالات عاشقانه از سرش پرید.
دید مجبوره اش در نظرش یک زن معمولی شده،
بداخلاق و لجباز و جین و دادی و کولی شده.^{۲۴}
و به دنبال زنهای دیگر رفت؛ و زن هم تلافی کرد.
و «نتیجه اخلاقی»؟:

زنیکه گفت «این عشق حقیقی نبود»
مرتیکه گفت «قلب من گول خورده بود».
هر دو آنها رفتند که عشق حقیقی را پیدا کنند.

* صفت سازی طنز آمیز از یک لغت عربی - «جنس» - به شیوه فارسی کلاسیک، با پسوند «ین»، مانند
«دوشین»، «دروغین»، و امثال اینها.

ولی افسوس که هرچه گشتند چیزی پیدا نکردند،

و فقط کشفها بشان را پاره کردند.^{۲۵}

این «غزیه» از هر نظر یکی از بهترین «غزیه»‌ها بیست که هدایت شخصاً برای وغوغ ساهاب نوشته. و ضمناً کل آن از نظر روان‌شناختی قابل تأمل است. پیش از این گفتیم که طنز معمولاً پوششی برای انگیزه‌های دیگری است که خشم بارزترین و معروف‌ترین آنهاست؛ و اثر آن را در خیلی از طنزهای هدایت (مثلاً همان «غزیهٔ مرسیهٔ شاعر» که بیشتر ذکرش رفت) می‌توان دید. اما انگیزه‌های پوشیدهٔ هدایت در «غزیهٔ فروید یسم» دقیقاً از مقولهٔ انگیزه‌های فرویدی است، یعنی بیگانگی او را نسبت به مقولهٔ عشق باز می‌تابد. موضوع این بیگانگی در مقالهٔ این جانب به عنوان «زن در آثار صادق هدایت» بحث شده است.^{۲۶}

اما «غزیهٔ خیابان اللختی» (قصیدهٔ خیابان لختی) بیش از هر چیز دیگر خنده دار است. خیابان لختی نام قدیم خیابان سعدی است. وقتی آن را خیابان لختی می‌گفتند ظاهراً حد شمالی شهر بود، و رفت و آمد زیادی در آن نبود، و شبها تاریک بود. و معروف شده بود که شبها خطر «لخت کردن» (یعنی دزدیدن پول و رختهای) عابریین زیاد است. البته وقتی که این غزیه نوشته شده دیگر آن جا نه خیابان لختی نام داشت نه کسی را در آن لخت می‌کردند، بلکه از خیابانهای مُد تهران بود:

همانا دیدم در خیابان لختی،

فَقَدْ رَيْتُ [رَأَيْتُ] فِي خِيَابِانِ لَخْتِي،

تعداد زیادی مرد و زن

عَدَّةٌ كَثِيرَةٌ مِنْ ذَكَورٍ وَأُنْثَى.

و باد به درختان می‌وزید

وَالرَّيْحُ يُوزِزُ فِي الأشْجَارِ

و درختان در باد تکان می‌خوردند

وَالأشْجَارُ تَلْوُتُ لِوُجُودِي فِي الرِّيحِ

و آب در جویها جاری بود.

والماءُ تُجْرِي فِي مِيزَانِ الأَنْهَارِ

و زنان، که چادرهاشان به سپاهی کلاغ بود

ثُمَّ الأُنْثَى، جَادِرُهُمْ أَسْوَدُ كَأَنَّه كَلَّاعِي

و شیخی آن جا بود که عصایی مثل چماق به دست

وَهُنَاكَ شَيْخٌ بِيْدِيهِ عَصَا كَالجُمَاعِي

داشت.

و یک خرکچی علی پالان اغانی

و بِيَكِ خِرْكُجِي عَلِي پَالَانَ الأَغْنِي

و او را تشویق می‌کرد که تند و تیز بدود.

و بِشَوْقَةٍ بِالدَّوِيدِ تَنْدَكِي وَ تَبْرِكِي

و در مشتش سیخ کوچکی موسوم به سیخک بود.^{۲۷}

و فِي مَشْتِهِ سَيْخٌ كَوَچِكِ مَوْسُومٍ بِه سَيْخَكِي

و اما دربارهٔ سایر عابریین خیابان لختی:

و گروه جوانان، کلاه به سر

و جماعتِ الجَوَّانِ عَلِي رَنْسَمِ كَلَّاعِي

دنبال زنان له له می زدند	يَتَلَهَّبُونَ فِي الدُّنْيَا النَّسَاتِي
و به چشم خود دیدم مرد کوتاهی را	و به چشم خود دیدم مرد کوتاهی.
که به زن بلندی چنین می گفت:	چنین يقول به زنِ درازتی
«ای خرمن ناز	«الا یا ایها الخرمین نازتی
همانا که جگرم از ستم تو کباب شد.»	جیگرکی من ستمک قد کبابتی.»
و خدا بهتر می داند درست کدام است (و نادرست	والله اعلم بالصوابی ^{۲۸}
کدام).	

با مزگی مطلب همان در شبیه سازی و «ادا در آوردن» از زبان عربی در زبان فارسی ست، و گرنه اگر همین محتوا به زبان عادی نوشته شده بود ارزش هنری زیادی نمی داشت. غرض از توضیحاتی هم که ما در سمت چپ آورده ایم فقط این بود که خواندن اصل را - با توجه به معنا - آسانتر کرده باشیم.

باری اینها نمونه هایی بود از فرم و محتوای گوناگون غزیه های و غوغ ساهاپ، و بیش از این را باید به تفصیل در اصل کتاب خواند. فقط به جاست که از «غزیه میزان طروپ» [میزان تروپ، به فرنگی یعنی آدم «بشردشمن»، عکس «بشردوست»] نامی ببریم که در آن آدم میزان تروپی پیر، و گرفتار عوارض پیری می شود، و «خلاصه قوای بدنی اش تحلیل رفته بود / مثل بوف کور تنها و غصه دار نیشسته بود». ^{۲۹} و این نخستین اثر هدایت است که در آن به عبارت «بوف کور» بر می خوریم؛ که نشان می دهد در آن زمان دست کم تصویر آدم «تنها و غصه دار» ی به صورت بوف کور در ذهن هدایت بوده است.

«فرهنگ فرهنگستان»^{*} قصه و اثر تخیلی نیست بلکه نقد و طنز تمسخرآمیز تند و تیزی ست که هدایت بر این مجلد صد و سی صفحه ای نوشته:

در مقدمه نام سی تن از کارمندان [یعنی اعضاء] فرهنگستان که از سرچشمه حیوان آب زندگی نوش جان فرموده اند به تقلید چهل تن «بی مرگان» [les immortales]، اعضاء آکادمی فرانسه، دیده می شود. این کارمندان برجسته و پیوسته عبارت اند از علماء، فضلاء، فلاسفه، متصوفین، دانشمندان، نویسندگان و شعرای نامدار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار پرورش افکار، اعظام رجال، محققین عالمقدار و متخصصین زبانهای زنده و مرده و نیمه جان...^{۳۰}

و پس از سپاسگزاری از زحمات فضلاء - «از دست و زبان که بر آید / کز عهده شکرشان

* این مقاله را هدایت در سال ۱۳۱۹ نوشت، ولی در سال ۱۳۲۳ منتشر شد.

به در آید؟» - ناقد خود را چنین معرفی می کند:

حقیر فقیر که در فنون زبان شناسی شوق وافری دارد این کتاب مستطاب را با ولع و ذوق سرشار از لحاظ خود گذرانید، و از این دریای بیکران علم و معرفت غنایم بسیار برگرفت، و هر چند دخالت در این امور را برای خود فضولی می داند... اما فقط برای آن که هم میهنان گرامی را به ارزش این گنجینهٔ قلیل الکمیّت کثیر الکلیّت متوجه نماید مشتی از آن خرمن دانش برگرفته... در این صفحات به معرض استفادهٔ عموم می گذارد.^{۳۱}

و سپس نمونه هایی از واژگان جدید فرهنگستانی می دهد که این نمونه هایی از آن است:

«آب باز = غَوَاص». گرچه عموماً به غلط این لغت را شناگر می نامیدند، و در زبان عوام فقط بچه آب بازی می کند، لکن از لحاظ تشویق خردسالان به فن شناگری اتخاذ آن بسیار مفید می باشد...

«آبریز = سرازیری هایی که آب آنها به رود می رسد». در برهان [قاطع] به معنی W.C. و

ابریق [که معرب آبریز است] آمده است، و البته مناسب آن آشکار است: زیرا مکان اول دارای سرازیری ست، و لولهٔ ابریق را هم در همان مکان سرازیر می گیرند...^{۳۲}

«آشکوب = هر طبقه از ساختمان. هر طبقه از زمین». در زبان پهلوی لغت آشکوب به معنای سقف، تاق و بالکن (ایوانچه) آمده است. لکن از لحاظ توسعهٔ زبان سزوار است که معنی طبقات آسمانخراشهای زیرزمینی را به خود بگیرد...^{۳۳}

«آویزه = آباندریس». در لغت به معنی گوشواره آمده است و بهتر بود آباندریس که گوشوارهٔ شکم است شکمواره نامیده شود.

«اتلس = استخوانِ اطلس». در این صورت مخمل را که به معنی استخوانِ مخمل است از قلم انداخته اند...^{۳۴}

«باشگاه = کلوب». در هیچ جا این لغت پیدا نشد الا در جنگ بسیار قدیمی ای که این شعر را به مرجمکی نهروانی نسبت داده بود:

شد کلوب و کافه و جانی و قبرستان کنون، باشگاه و دانشگاه و باشگاه و لاشگاه...^{۳۵}

[«جانی» در قدیم اصطلاح ادبیانهٔ مستراح بود].

«بالارو = آسانسور»؛ در صورتی که پله و نردبان هم همین خاصیت را دارند. گویا در زمانی

که این لغت وضع شد هنوز آسانسورها پایین نمی رفته اند. به علاوه این لغت [یعنی آسانسور] اصلاً فارسی ست و مرکب از آسان و سُر است، یعنی به آسانی سُر می خورند...^{۳۶}

«بس شماری = عمل ضرب». کلمهٔ زدن نیز به معنی ضرب انتخاب شده، لکن معلوم نیست کدام یک از آنها به معنی دنیک زدن و ضرب گرفتن است...^{۳۷}

«خون چکان = جراحاتی که آلوده به خون باشد». از این قرار قطره چکان جراحاتی ست که آلوده به قطره باشد...^{۳۸}

«در بند = کوچه های پهن و کوتاه». از این قرار: تجریش = کوچه های دراز و باریک.

«درماندگی = توقف در تجارت». پس معلوم می شود کسانی که درمانده هستند در معاملات تجاری توقف کرده اند...^{۳۹}

«دوره = چراغ برقی که دارای دوسر مثبت و منفی ست». در این صورت، چهارراه چراغ برقی ست که دارای چهار سر مثبت و منفی است...^{۴۰}

«زین = درجه» - که لغت مذکر است. به همین مناسبت زینهای مدرج را زینت می نامند.

«ساز = آلت». البته افزار صدا دار باید [منظور] باشد...^{۴۱}

«سویه = میکربی که میکرب های دیگر از آن پدید آمده باشد». از این قرار آم میکروبات است. و از علمای عالقدر فرهنگستان استدعای عاجزانه ای داریم اکنون که به کشف چنین میکرب خطرناکی موفق شده اند و شب شش گرفته* اسم فارسی بکری رویش گذاشته اند از راه خدمت به بشریت هم شده هرچه زودتر در قلع و قمع این میکرب اقدام مجدانه به عمل آورند...^{۴۲}

«شکست = در معنی دوم انکسارف» نوشته شده. گویا اسم خاص باشد و به دلایلی بهتر بود انکسارزاده* ترجمه می شد...^{۴۳}

«کلید = مفتاح». جای آن را داشت که در این صورت لغات: خر = حمار و درخت = شجر را نیز توضیح می دادند.

«کوه زا» طبق تعریف لغت، «بچه زا». معلوم می شود کوههای عیاشی هستند که کوه تولید مثل می کنند...^{۴۴}

«گویا = منطق». پس لال = فلسفه^{۴۵} [طنز جالبی ست از تخیلیت منطق با منطق. منظور فرهنگستان (منطق) بوده است به معنای ناطق و گوینده، که حتی در عربی هم متداول نیست، چه رسد به فارسی و اصلاً ترجمه آن لزومی نداشت، و اگر هم لازم بود باید «گوینده» می شد، نه «گویا» که - هر چند اسم فاعل «گفتن» است - در فارسی معمولاً به معنای «بلیغ» به کار برده می شود...]

«مازیار = حاج علینقی». پس، از این به بعد هر کس حاج علینقی نامیده می شده بنا

* در قدیم پنجمین شب تولد نوزاد را جشن می گرفتند و جشن مزبور را «شب شش گرفتن» می خواندند.

♦ «انکسارف» و «انکسارزاده»، تمسخر با اشاره به نامهای روسی.

به فرمان جهان مطاع فرهنگستان خود به خود اسمش مازیار خواهد بود.

«مَفاکی = منسوب به قسمت‌های بسیار عمیق دریا». مَفْع، به فتح اول، در لغت اوستایی به معنی چاله ای بوده که برای تطهیر می‌کنند اند. فردوسی نیز به معنی چاه آورده: مَعْنی ژرف پهناش کوتاه بود / بر او برگزشتن دژ آگاه بود. البته مقصود فردوسی چاله‌های زیر دریا بی بسیار عمیق بوده است...^{۶۶}

«ناو = کشتی جنگی» و ۱۳ کلمه از آن مشتق شده است. برای رفع نحوست [به خاطر عدد ۱۳] خوب بود کلمه ناودان را که به معنی قوطی مخصوص پیچیدن کشتیهای جنگی ست می افزودند...^{۶۷}

اما ضرب شست کاری در انتها می آید که در آن ضمن تشدید طنز و تمسخر به استفاده‌های زیادی که (بدون ذکر مأخذ) از برهان قاطع و لاروس فرانسه در تدوین فرهنگ فرهنگستان شده کنایه زده می‌شود:

در خاتمه باید تشکرات عاجزانه خود را تقدیم کارمندان محترم فرهنگستان بنمایم که به وسیله اختراع لغات من در آری «ساخت فرهنگستان» زبان فارسی را از پرتگاه مرگ نجات داده و به سوی شاهراه ترقی و تعالی سوق داده اند. و ضمناً صاحب برهان قاطع و لاروس کوچک را نیز به دعای خیر یاد کنیم که گویا کتاب آنها از هر کتابی بیشتر طرف استفاده کارمندان محترم فرهنگستان قرار گرفته. امید است که کارمندان فرهنگستان از طریق امساک منحرف نشوند، و هر سال عده معدودی از لغات برهان [قاطع] را مسخ نموده و به فارسی زبانان مرحمت فرمایند تا چنته به زودی خالی نشود...^{۶۸}

و بالاخره:

از درگاه پروردگار موفقیت روز افزون کارمندان محترم فرهنگستان را خواستاریم و امیدواریم که همواره نگاه تمسخر آمیز آنها به ریش مردم دوخته، و کیسه شان از زر آنها اتدوخته باشد.

باش تا صبح دولتش بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است!^{۶۹}

معنای تکرار واژه «کارمندان» به جای «اعضاء» روشن است. جمعی از فضلاء و ادبا به یک فرهنگستان دولتی منصوب شده بودند که مطابق میل دولت برای لغات متداول عربی و فرانسه معادل فارسی بسازند. اگرچه این کار لزومی نداشت (و اگر هم داشت به این شکل نباید انجام می‌شد) اگر درست انجام شده بود نمی‌شد به آسانی آن را دست انداخت. اما یکی از نتایج چند سال کار «کارمندان» فرهنگستان، همین کتابچه صد و سی صفحه ای بود. و در این کتابچه از جمله «گویا» معادل «مُنطِق» شده بود، و «مازیار»، معادل «حاج علینقی»، که بی نیاز از توصیف است؛ و «کلید» برای «مفتاح»،

«ساز» برای «آلت»، که این هم به دلایل دیگری نیاز به توصیف ندارد؛ و «آشکوب» برای «طبقه» و «در بند» برای «کوچه های پهن و کوتاه»، که اصلاً بی مورد بود. و «خون چکان» به معنای «جراحی که آلوده به خون باشد»، و «کوه زا» به معنای «بچه زا». و قس علیهذا.

اما همه لغاتی که کارمندان فرهنگستان ساخته بودند به این مفتضحی نبود. و حتی در دو سه مورد از مواردی که هدایت برای تمسخر انتخاب کرده، واژه جدید بی ربط یا خنده دار نیست. مثلاً، از آنچه ما در بالا نقل کرده ایم، ابداع واژه ای برای لغت فرهنگی «کلوب» بی ربط نبود، و «باشگاه» هم لغت بدی نیست، و جا هم افتاد (اگر چه بی تی که هدایت در تمسخر آن ساخته بسیار بامزه است). یا «پزشک» برای «طیب» (که در بالا نقل نشد). «بالارو» هم که برای «آسانسور» برگزیدند، دقیقاً ترجمه لفظ فرنگی به فارسی ست، جز آن که «بالارونده» وجه بهتر آن است. این لغت جانفِتاد. و اگر چه ترجمه تحت اللفظی لغات خارجی غالباً لوس و خنک می نماید (و در هر حال از خبرگان و اهل فن بعید است) اما طنز هدایت در این مورد - «گویا در زمانی که این لغت وضع شده، هنوز آسانسورها پایین نمی رفته اند» - کاملاً به جا نیست، چون این حرف را درباره اصل فرنگی آن (یعنی: «آسانسور») هم می توان زد.

اگر هدایت به طرز موزون تری با این لغت نامه برخورد کرده بود (و از جمله پاره ای از واژگان درست و به جا و پذیرفتنی را نیز نقل و تأیید می کرد) طنزش مؤثرتر و انتقادش مقبول تر می بود. اما البته این تحلیلی عقلی، آن هم بیش از پنجاه سال پس از واقعه، است. توضیح عاطفی کار هدایت را در این بیت معروف حافظ می توان یافت: جای آن است که خون موج زند در دل لعل / زین تعابن که خَزَف می شکند بازارش.

«جلد هفتم از خمسه نظامی» تمسخر تند و تیز و خشم آلودی - حتی بیشتر از «فرهنگ فرهنگستان» - از یکی از دستاوردهای آن دوره است، به شکل نقد ادبی ای از «جلد هفتم» مجموعه هوس نامه ها و گنج نامه های نظامی گنجوی، معروف به خمسه نظامی، به تصحیح یکی از همین ادبای نامدار و موفق. به دلایلی که با رجوع به این چاپ خمسه می توان دید، ویراستار آن را در هفت جلد منتشر کرده بود. بنابراین:

هفت جلد خمسه نظامی (۱) [تاکید بر کلمات و علامت تمسخر در اصل است] که اخیراً تصحیح و تنقیح و توضیح شده، با شرح حال و بحث در شیوه سخنوری این شاعر بلند پایه، فرهنگ لغات مشکل دیوان [کذا] که برای مزید فایده بر آن افزوده اند، نمونه بارزی از پیشرفتهای شایان در

فنون تحقیق است.^{۵۰}

و سپس حمله شدید به خودستاییهای ویراستار در مقدمه اش - خودستاییهایی که واقعاً حیرت انگیز است:

از صفحه «عج» جلد هفتم خمسة نظامی: «نظامی در عالم مکاشفه، گویی پیشامدهای غلطکاری و الحاق، و سپس تصحیح و تشریح ما، و دور کردن اشعار مهمل الحاقی را از دفاتر وی، در همان زمان می دیده، و از این چند بیت در آغاز خسرو شیرین [پداست که] بدین وقایع نظر داشته است:

کمر بستم به عشق این داستان را صلائی عشق در دادم جهان را
مبادا بهره مند از آن خسیسی، به جز خوشخوانی و زیبانویسی.
زمن نیک آمد این آر بد نویسند؛ نه شعر من که شعر خود نویسند»

پس از «خسیس» مقصود «غلطکاران»، و از «خوشخوان و زیبانویس» مقصود «ما» بوده ایم... [و سپس] دانشمند محترم به سادگی تمام از رنج مالاکلام خود گفتگومی فرمایند:

«مخصوصاً هر سال سه چهار ماه تابستان را در سردسیر شمیران (قره سوهانک) با فراغت خاطر مشغول کار بوده، تا ظرف مدت ده سال این وظیفه بزرگ و خدمت عظیم را به انجام رسانیدم».^{۵۱}
خودستاییهای ویراستار، و تمسخر هدایت ادامه می یابد. و سپس هدایت شیوه غیر انتقادی و مطلق گرایانه او را دست می اندازد:

از صفحه «نه»: «در تمام بیست و هشت هزار بیت مثنوی نظامی یک بیت سست دیده نمی شود و اگر اتفاقاً یک ترکیب سست یا یک معنی نامناسب یافت شد از نظامی نیست و الحاقی ست... بسیاری از ابیات نظامی مجزّه است، و هرگاه جن و انس جمع شوند نمی توانند نظیر یک بیت آن را بیاورند [تأکید بر کلمات در متن نقد هدایت است]. و اینک نموداری از آن معجزات... این یک بیت وی با صد دفتر برابر است: زمین عجم گورگاه کی* است / در او پای بیگانه وحشی پی است». * البته مراد دانشمند محترم صد دفترچه سفید بوده است. به علاوه بهتر بود مؤلف نمونه ای از اشعار اجنه درج می نمودند تا معیاری به دست خواننده داده باشند...^{۵۲}

و این نیز ادامه می یابد، تا این که هدایت غلطهای فرهنگ لغات و عبارات دشواری را که ویراستار تدوین کرده می گیرد:

«آذرنگ - به معنی آتش رنگ می باشد...» عقیده بعضی بر این است که آذرنگ به معنی جرقه و اخگر و برق و آتش است، چنان که در این شعر: که از غم به جانم رسید آذرنگ...
«از خر افتادن - کنا به از مرگ است: به هندوستان پیری از خر فتاد / پدر مرده ای را به چین گاو

* یعنی کیکاوس.

♦ ظاهراً برداشت ویراستار این بوده که بیت نظامی یک شعار ضد عربی و بان ایرانیستی ست.

زاد». این جا دانشمند محترم لغت مشکل «گاو زادن» را که کنایه از شتر است معنی نفرموده اند ...

«آفرنجه - شهری ست در کنار نیل که گویند انوشیروان آن را بنا کرده: نه مصر و نه آفرنجه ماند نه روم / گدازند از آن کوه آتش چوموم». چنین به نظر می آید که مردم این شهر بعد به اروپا کوچ کردند و به این سبب اروپا به «فرنگ» موسوم شد...^{۵۳}

و اینها نیز ادامه می یابد و چنان که از نمونه های بالا دیده آید، اصل مطلب غالباً از طعنه های هدایت هم خنده دارتر است.

این شیوه طنز کم و بیش همان است که در نقد تمسخر آمیز «فرهنگ فرهنگستان» به کار رفته، اما شگرد طنزی جدیدی که در این مقاله به کار برده شده، ارجاعات هدایت (در حواشی مقاله اش) به مأخذهای فرنگی ساختگی و ناموجودی ست، که عناوینشان به شکلی طنز آمیز ساخته شده، و معانی شان نیز طعنه آمیز و تمسخر آلود است.

در حاشیه (۱) ص ۳۸۳ پس از مقدمه ای می نویسد: چنانکه دانشمند زیرین در کتاب خود اشاره کرده است:

Potatovskaya, *A Comporative Study of Literaria Charivaria*, 1674.

نام مؤلف شبیه نامهای مؤنث روسی ست، و بخش اول آن - potato - در زبان انگلیسی به معنای سیب زمینی ست. «literaria» لاتینی ست، ولی charivaria (با تلفظ فرانسه) در فرانسه و انگلیسی به معنای آواز تمسخر آمیز یا صداهای نامفهوم، و در این جا منظور از آن «شیر ویر» (مزخرفات) است.

در حاشیه (۱) ص ۳۸۶ به نظر «خاورشناس مشهور، لسکوت امریکایی» اشاره می کند، و خوانندگان را به کتاب ایشان رجوع می دهد:

R. Lescot, *Chinoiseries des Langues Astucèenes*, Alep, 1877.

روژه لسکو خاورشناس جوان فرانسوی و دوست هدایت بود که بعدها بوف کور را به فرانسه ترجمه کرد. عنوان فرانسه، حتی از نظر زبانی، ساختگی ست: «مشکلات نالازم زبانهای حیلہ گرانه».

در حاشیه (۱) صفحه ۳۸۷ می خوانیم:

برای اطلاعات بیشتری مراجعه شود به کتاب زیر:

Karapitapan, *Speculation Morphologique des Sado-Masochistes*.

کارا پی تپان، همان نام من در آوری ارمنی ست که هدایت دروغ و غ ساهاب (با تلفظ ارمنی) کارا پی تا پان نوشته بود، و ظاهراً وجهی از عبارت فارسی «کارا به تپان» است. عنوان

کتاب هم باز ساختگی ست: «تحقیقات نظری، از لحاظ شکل شناسی، درباره دیگر آزار - و خود آزاران». و از این حواشی باز هم در مقاله هست.

بخش علوم سیاسی دانشگاه اکستر (Exeter) انگلستان

یادداشتها و مآخذ:

- ۱- رجوع فرمایید به، پرویز داریوش، «ادای دین به صادق هدایت»، کیهان ماه، شماره ۲، شهریور ۱۳۴۱، ص ۳۲-۴۳؛ و محمد علی همایون کاتوزیان، صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران: طرح نو، ۱۳۷۲، فصل ششم.
- ۲- وغوغ ساهاب، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۱، ص ۱۳۸. آنچه در این فصل از وغوغ ساهاب نقل می کنیم، گذشته از یک قضیه که هدایت و فرزند مشترکاً نوشته اند، همه از «قضیه» هایی ست که هدایت نوشته، و از قضیه هایی که به قلم فرزند است چیزی نقل نخواهیم کرد. البته کارهای فرزند هم جالب و ارزشمند است، اما موضوع کار ما در این جا شرح و نقد طنز هدایت است، نه فرزند.
- ۳- همان کتاب، ص ۱۳۹.
- ۴- ص ۱۳۹-۱۴۰.
- ۵- ص ۱۴۲-۱۴۳.
- ۶- ص ۱۴۹.
- ۷- ص ۱۵۲.
- ۸- ص ۱۵۴.
- ۹- ص ۸۳.
- ۱۰- ص ۸۵.
- ۱۱- ص ۹۰.
- ۱۲- همان صفحه.
- ۱۳- ص ۹۱.
- ۱۴- ص ۹۲.
- ۱۵- ص ۹۳.
- ۱۶- ص ۹۴.
- ۱۷- همان صفحه.
- ۱۸- همان صفحه.
- ۱۹- ص ۶۱.
- ۲۰- ص ۶۲-۶۳.
- ۲۱- ص ۶۳.
- ۲۲- ص ۶۴.
- ۲۳- ص ۶۵.
- ۲۴- همان صفحه.
- ۲۵- ص ۶۶.

- ۲۶- رجوع فرماید به، محمد علی همایون کاتوزیان، صادق هدایت و مرگ نویسنده، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲.
- ۲۷- ص ۲۷.
- ۲۸- ص ۲۷-۲۸.
- ۲۹- ص ۱۲۳.
- ۳۰- «فرهنگ فرهنگستان» (در مجموعه ونگاری)، علویه خانم؛ و ونگاری، تهران: امیرکبیر، ص ۸۶.
- ۳۱- ص ۸۷.
- ۳۲- ص ۸۸.
- ۳۳- ص ۸۷-۸۸.
- ۳۴- ص ۸۹.
- ۳۵- ص ۹۰.
- ۳۶- همان صفحه.
- ۳۷- ص ۹۱.
- ۳۸- ص ۹۳.
- ۳۹- ص ۹۴.
- ۴۰- همان صفحه.
- ۴۱- ص ۹۵.
- ۴۲- ص ۹۶.
- ۴۳- همان صفحه.
- ۴۴- ص ۹۷.
- ۴۵- همان صفحه.
- ۴۶- ص ۹۸.
- ۴۷- همان صفحه.
- ۴۸- ۱۰۱-۱۰۰.
- ۴۹- ص ۱۰۱.
- ۵۰- «جلد هفتم از خمسه نظامی» نخست در مجله موسیقی (سال دوم، شماره ششم، آبان ۱۳۱۹) به چاپ رسید، و بعدها، با عنوان «شیوه نوین در تحقیق ادبی» در نوشته های پراکنده صادق هدایت (به کوشش حسن قائمیان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۴) تجدید چاپ شد. ارجاعات ما به همین کتاب است. رجوع فرماید به ص ۳۸۳.
- ۵۱- همان کتاب، ص ۳۸۳.
- ۵۲- ۳۸۵-۳۸۴.
- ۵۳- ص ۳۸۷-۳۸۶.

درآمدی بر مقوله پاورقی نویسی در ایران

(۳/الف*)

اول. ادوار پاورقی نویسی در ایران

ابتدای کار چاپ و نشر در ایران که با تأسیس چاپخانه در تبریز و انتشار روزنامه کاغذ اخبار صورت گرفت تا سالهای دراز چنان به هم آمیخته و نابه سامان است که پرداختن به یک موضوع فرعی روزنامه ای مانند پاورقی کاری آسان نمی نماید. در تمام کتب و رسالتی که در این زمینه نوشته شده، مسأله روزنامه، کتاب، ترجمه های آثار خارجی به هم مخلوط است و در بخشی که به کار ما مربوط می شود یعنی روزنامه هرگز تک نگاریهای تحلیلی و موضوعی مورد توجه نگارندگان این کتب نبوده است. البته معدود مقالات بلند و تک نگاریهایی در دست است که به کمک آنها می توان به گوشه هایی از کار پاورقی در مطبوعات فارسی دست یافت و نیز مشکلات بزرگ تحقیق در منابع تاریخ روزنامه نگاری ایران را شناخت. بهترین معرفی و مقاله انتقادی در این زمینه را باید مقاله «نگاهی به منابع تاریخی روزنامه نگاری ایرانی و فارسی» نوشته آقای دکتر ناصرالدین پروین دانست.^{۶۴} همچنین از تحقیق محقق جوان آقای سید فرید قاسمی در مورد مطبوعات عصر قاجار نباید غافل بود.^{۶۵} آقای دکتر پروین پژوهشگر تاریخ مطبوعات ایران* معتقد است که:

پاورقی از روزنامه جام جهان نما چاپ کلکته (۱۸۲۳-۱۸۷۶ م.) آغاز شد و آن پاورقی، ترجمه

* چون بخش سوم مقاله مفصل است، قسمت اول آن - ادوار پاورقی نویسی در ایران - در این شماره از نظر خوانندگان می گذرد، قسمت دوم آن در شماره بهار ۱۳۷۸ چاپ خواهد شد.

♣ در این جا لازم می دانم که از یادداشتهای مفید و فاضله ای که آقای دکتر ناصرالدین پروین چه از کتاب در دست چاپ خود «تاریخ روزنامه نگاری در ایران و دیگر بررسی نوسان» و چه از آرشيو شخصی خویش صمیمانه و گرمانه در اختیار من نهاده اند تشکر کنم. و از این پس هر جا که به یادداشتهای دکتر ناصرالدین پروین اشاره شده، منظور یادآوری لطف مخصوص ایشان است.

الف لیلۃ و لیلۃ و هزار و یک شب بود که در شماره های سال ۱۸۵۰م. به بعد دیده می شود [این روزنامهٔ فارسی را انگلیسها به دست هندوها و برای مردم شبه قارهٔ هند منتشر می کردند].^{۶۶} به این طریق اولین پاورقی فارسی در یک روزنامهٔ فارسی زبان چاپ هند منتشر شده است که ارتباطی به روزنامه های داخل ایران ندارد. نکتهٔ درخور توجه آن که به اظهار آقای دکتر پروین این داستان از ترجمهٔ روشن و روان عبداللطیف طسوجی که در ۱۲۶۱ هـ. ق. (۱۸۴۵ م.) در تبریز به چاپ سنگی رسیده برگرفته نشده است و هم به اظهار ایشان مترجم این اولین پاورقی از فارسی نویسان هند است که به مانند طسوجی ترجمهٔ خود را از روی یکی از کتب چاپ قاهره به انجام رسانیده است.

بنابراین تاریخ چاپ پاورقی در روزنامه های ایران را باید از دوران ناصرالدین شاه آغاز کرد و توجه داشت که این اصطلاح همچنان که در بخش اول این مقاله آمده بسی متأخرتر از زمانی است که پاورقی در روزنامه های ایران ظهور کرده است.^{۶۸} ادوار تاریخی پاورقی نویسی در مطبوعات فارسی را در اولین نگاه می توان به این شکل تقسیم کرد:

۱- دورهٔ پیش از انقلاب مشروطیت

با انتشار روزنامهٔ وقایع اتفاقیه در سال دوم صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر روزنامه نگاری ایران که با طلوع کوتاه مدت کاغذ اخبار میرزا صالح شیرازی عمرش را آغاز کرده بود به صورت منظم و جدی در مجموعهٔ فرهنگی ایران مشتاق تجدد قدم نهاد. این روزنامه در روز جمعهٔ پنجم جمادی الثانی ۱۲۶۷ هـ. ق. [۸/ فوریه ۱۸۵۱ م.]^{۶۹} منتشر گردید.^{۷۰} یعنی ماهنگامی صاحب یک روزنامهٔ دولتی آن هم به ابتدایی ترین صورت آن شده ایم که پاورقی نویسی در اروپا و به خصوص در فرانسه در سالهای اوج و شکوفایی خود بوده است.^{۷۱}

روزنامه های عصر ناصری که در آغاز به انتشار اخبار ممالک محروسه و گاه اخبار جهان قناعت می کردند اندک اندک مطالبی را در کنار خود جای دادند که جاذبه و کششی برای خوانندگان داشت و نیز از موضوعاتی چون آزادی و مبارزات آزادیخواهان آن روز جهان سخن به میان می آوردند. مانند «احوال مازینی پیشوای ایتالیا و عقاید انقلابیون و آزادیخواهان آن جا و کشمکش با اتریش».^{۷۲}

انتشار این گونه مطالب در روزنامه های عصر ناصری همزمان بود با آغاز ترجمهٔ کتابهای داستانی که برای مطالعهٔ ناصرالدین شاه و یا صاحبان منصب و قدرت فراهم می آمد و این آثار غالباً پاورقیهای معروف آن زمان اروپا بود که پس از چاپ در

روزنامه های فرنگی به صورت کتاب در می آمد و مورد اقبال عموم در داخل و خارج مملکت اصلی قرار می گرفت. شگفت آن که در رأس همه این آثار باورقیهای مشهور الکساندر دومای پدر بیش از هر اثر دیگری به فارسی برگردانده شده است. آقایان کریستف بالایی و میشل کویی پرس در کتاب سرچشمه های داستان کوتاه فارسی پس از ذکر نسخ خطی موجود از ترجمه های محمد طاهر میرزا قاجار از الکساندر دوما در ذیل آثار منتشره از او توسط همین مترجم از شش کتاب دوما که به چاپ رسیده یاد می کنند و طرفه آن که یادآور می شوند که داستان معروف کنت مونت کریستو به ترجمه محمد طاهر میرزا در سال ۱۳۴۰ش در تهران در ۵ جلد در سری انتشارات جیبی به چاپ رسیده است.^{۷۳} شاید علت اساسی این اقبال اولیه به آثار دوما را بتوان در همان آسان نویسی این نویسنده باورقی نسبت به آثار معاصرانش مانند بالزاک، هوگو و استاندال دانست که سالها بعد ترجمه آثار آنان وارد زبان فارسی شد. فرضیه دیگر نیز می تواند همانا شهرت اثر در زمان انتشار آن باشد که از فراسوی مرزهای کشور نویسنده گذشته بوده است و چنان که در بخش دوم همین مقاله اشاره کردیم اورژن سوو دو اثر اسرار پاریس و یهودی سرگردان او مدتها اروپا را در تسخیر خود داشت.^{۷۴}

مشهورترین این فرانسه خوانها و فرانسه دانها که در دربار ناصرعیظم و شانی داشت محمد حسن خان صنیع الدوله، اعتماد السلطنه بعدی ست که چهار سال از دوران جوانی خود را در فرانسه تحصیل کرده (۱۲۸۰-۱۲۸۴ ه. ق. / ۱۸۶۴-۱۸۶۷ م.) و ضمن عضویت در سفارت امیر نظام گروسی توانسته بود به تکمیل زبان فرانسه و اخذ معلومات جدید بپردازد. او در سال ۱۲۸۴ به ایران مراجعت کرد و به سمت مترجم حضور دربار تعیین شد. در ۱۲۸۷ اداره امور روزنامه رسمی و بعد ریاست دارالترجمه به او واگذار و به صنیع الدوله ملقب شد. بعد به ترتیب معاون وزارت عدلیه (۱۲۹۰)، رئیس دارالتألیف (۱۲۹۸)، عضو مجلس شورای دولتی (۱۲۹۵)، وزیر انطباعات (۱۳۳۰) گردید.^{۷۵}

از نظر تاریخ نشر در ایران اهمیت حضور اعتماد السلطنه را باید در مقاله ای مفصل و کامل مورد بررسی قرار داد. آقای ایرج افشار این مهم را در نقد روزنامه خاطرات تا حدی به تفصیل به انجام رسانیده اند. اما واقعیت آن است که معرفی فرهنگی کاملی از اعتماد السلطنه برای دریافت شیوه کار او و اهتمام وی به کار تألیف و ترجمه و نشر آثار معتبر دوره ناصرعی ضرورت کامل دارد.

اعتماد السلطنه با به کار گرفتن گروهی از دانشمندان و تحصیل کرده های زمان خود ضمن نظارت بر نوع تألیف و ترجمه، از امکان تهیه کتب اروپایی با ارتباطی که در زمان

تحصیل در فرانسه داشته برخوردار بوده است و مرتباً از فرنگ کتاب می خواسته: «کاغذی به فرنگ نوشتیم ده نسخه کتاب خواستم صد فرانک هم پول فرستادم».^{۷۶}

در تمام کتاب خاطرات اعتماد السلطنه او از روزنامه خوانی خود در حضور شاه سخن می گوید و پیداست که این روزنامه خوانی فقط به خواندن و ترجمهٔ اخبار سیاسی جهان منحصر نمی شده است. فرضاً او در خاطرات خود ذیل سال ۱۲۹۳ هـ. ق. (۱۸۷۵ م.) صحبت از کتابچه هایی می کند که شاه به او داده تا برایش بخواند و اعتماد السلطنه می نویسد: «دیگر مجال عرض روزنامه نشد با وجودی که یک جزو از روزنامه (تور دو مند) التفات فرموده بودند که همراه باشد».^{۷۷} از جهت اشراف صنایع الدوله به مسائل ادبی روز، بد نیست بدانیم این جزوه، بخشی از همان رمان معروف ژول ورن به نام هشتاد روز دور دنیاست که آن مؤلف خیال پرور اثر خود را در ۱۸۷۳ یعنی دو سال پیش در فرانسه نوشته و به صورت جزوات باورقی منتشر کرده بوده است.

غرض از توضیح این مختصر آن بود که دانسته شود چگونه پای داستانهای اروپایی به ایران باز شده و اصطلاح رمان در مورد باورقیهای معروف زمان به کار گرفته شده است. برای اطلاع بیشتر در مورد کتابهای داستانی که در این دوران به فارسی ترجمه شده جز فهرستهای شناخته شدهٔ کتب چاپی چون مشار و غیره و نیز کتاب از صبا تا نیما ی آراین پور، خوانندگان این مقاله را علاوه بر کتاب سرچشمه های داستان کوتاه فارسی که پیش از این ذکر شده از آن شد به اثر دیگری از آقای کریستف بالایی با نام «پیدایش رمان فارسی» ارجاع می دهیم.^{۷۸}

اما دکتر ناصرالدین پروین در مورد باورقیهایی که خود در مطبوعات این دوران دیده می نویسد:

در دورهٔ ناصری باورقی روزنامه ها اکثر غیر داستانی و بیشتر تاریخی بود. اولین آنها «احوال کریستف کلمب کاشف امریکا» ست که محمد حسن خان پیشخدمت خاصه (صنیع الدوله و اعتماد السلطنه بعدی) آن را ترجمه کرده بود و در روزنامهٔ دولتی و گاهی روزنامهٔ ملتی بخشهایی از آن به چاپ می رسید. در همین دوره اولین باورقی داستانی با ترجمهٔ میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک فروغی در روزنامهٔ اطلاع چاپ شد. این داستان «ژرژ انگلیسی عاشق مادامزلی مارتی پاریسی» نام داشت و سپس روزنامهٔ «مرآة السفرو مشکوة الحضر» که ویژهٔ بازتاب سفر داخلی ناصرالدین شاه به چاپ می رسید، «اخبار کشتی روبنسون» را چاپ کردند.^{۷۹}

بعد از قتل ناصرالدین شاه و مرگ صنایع الدوله که یک ماه پیش از آن روی داده بود، نظم و نسق پیشین و سازمان دارالترجمه و دارالتألیف و نظارت بر روزنامه ها به صورت معمول

در عصر شاه شهید تقریباً از میان رفت. برخی از کتبی که ترجمه و حتی چاپ شده، اما اجازه انتشار نیافته بود به دست مردم رسید.

روزنامه تربیت که در این دوره به مدیریت میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاء الملک اول منتشر می شد پاورقی را جزء اصلی روزنامه قرار داد و به قضاوت یحیی آراین پور: در این روزنامه مقالات و ترجمه های مفید و پاورقیهای گوناگون به قلم میرزا محمد علی خان فروغی [ذکاء الملک دوم و مرد ادب و سیاست ایران در دوران بعد از مشروطه و عصر پهلوی (توضیح از نگارنده مقاله است)] فرزند مدیر روزنامه و دیگران چاپ می شد و از نظر ادبی بی ارزش نبود، اما لحن چاپلوسانه و ستایشگرانه آن به مقدار زیادی از اهمیت و اعتبار آن می کاست.^{۸۱}

به استناد نوشته دکتر ناصرالدین پروین:

در این روزنامه دو رمان فرانسوی کبه هندی اثر برناردن دوس پیر و عشق و عفت اثر شاتوبریان به صورت پاورقی به چاپ رسیده است. و هم در این دوران «سفینه غواصه» («بیست هزار فرسنگ زیر دریا») اثر ژول ورن در گنجینه فنون (تبریز) و داستان تاریخی «فتاة عُسان» اثر جرجی زیدان در الحدید (تبریز) به چاپ می رسیده است.^{۸۱}

به این طریق می بینیم که پاورقی روزنامه ای در ایران پیش از انقلاب مشروطه جای خود را باز کرده است منتهی هنوز اثری از پاورقیهای فارسی در مطبوعات دیده نمی شود و این ترجمه داستانها و پاورقیهای اروپایی ست که مردم را به خواندن داستان در ضمن مطالعه روزنامه علاقه مند می سازد.

۲- از انقلاب مشروطه تا سلطنت رضاشاه پهلوی

با وقوع انقلاب مشروطه شکوفایی ناگهانی مطبوعات فارسی آغاز شد و به قول یحیی آراین پور «پس از اعلام مشروطیت و آزادی مطبوعات شماره روزنامه ها رو به فزونی نهاد و دهها روزنامه در تهران و رشت و تبریز و دیگر شهرهای ایران انتشار یافت».^{۸۲} اما در ببحوجه شور انقلابی و حرفهای نگفته در دل مانده، روزنامه ها جایی برای داستان و نقل و حکایت عاشقانه یا تاریخی ندارند. به این جهت است که در این دوره که تا آغاز استبداد صغیر به طول می انجامد روزنامه ها بیشتر به صورت اوراق انتقادی و حتی گاه به زبانی تلخ و گزنده که بی شباهت به هجونامه های مطبوعاتی (pamphlet) آغاز انقلاب فرانسه نبود منتشر می شدند. به قول آراین پور در این دوره «گروهی دیوانه وار به روزنامه نویسی رو آوردند».^{۸۳}

مردم تشنه دانستن بودند و شاید بتوان گفت که اقدام روزنامه صور اسرافیل به سردبیری

علی اکبر دهخدا در انتشار بخشی از استنطاق میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه، دانسته یا ندانسته و خواسته و یا ناخواسته شباهت بسیاری دارد به نخستین پاورقیهای غیر داستانی از وقایع محاکم دادگستری در دوران آغاز پاورقی در فرانسه، که مردم به ستون حوادث و اخبار دادگستری سخت علاقه مند بودند و این اخبار را مثل داستان دنبال می کردند.^{۸۴}

اعترافات میرزا رضا کرمانی و پسرش و شیخ محمد دوست میرزا که در شماره های ۹، ۱۰، ۱۱ و ۱۳ صوراسرافیل نقل شده و به نوشته خانم هما ناطق «با تغییرات و حذفیات به چاپ رسیده است»^{۸۵} مبین علاقه ای است که مردم به خواندن این گونه مطالب از خود نشان می داده اند و نیز قطع ناگهانی آن در شماره ۱۲ و از سر گرفتن بخش دیگر آن در شماره ۱۳ و پایان دادن به موضوع معرف محظورات ناشرین صوراسرافیل است. دکتر ناصرالدین پروین می نویسد: «در دوره محمد علی شاه پاورقی داستانی منحصر به ترجمه یک داستان فرانسوی بود که با نام اصلی «شوالیه دو مزون روژ» در روزنامه رهنما در تهران به چاپ رسید».^{۸۶}

با استقرار مجدد مشروطه و آغاز حکومت سلطان احمد شاه قاجار و آرامش نسبی پس از انقلاب و کودتای محمد علی شاه وضع روزنامه ها رو به بهبود گذاشت و آزادی بار دیگر به مطبوعات بازگشت و نیز روزنامه ها اندک اندک به صورت روزنامه خبری و نه عقیدتی با اهداف آگاهی و آموزشی قدم به عرصه وجود می نهادند. با این همه هنوز از وجود پاورقی فارسی در روزنامه های این دوران اطلاعی نداریم. اما نکته جالب که نباید از نظر دور بماند این است که در این دوران بعضی از روزنامه ها شروع به چاپ نمایشنامه هایی به صورت پاورقی می کنند که ایرانی هستند و نه ترجمه: «اشرف خان حاکم عربستان» اثر میرزا ملکم خان که در روزنامه اتحاد (تبریز) چاپ شده و تیاتر «شیخعلی میرزا حاکم ملایر و تویسرکان» و «عروسی با دختر شاه پریان» در روزنامه تیاتر (تهران) و نمایشنامه معروف «غیاث خشت مال» و «گل آقا و گلنجاج» در روزنامه ناهید (تهران) از این جمله اند.^{۸۷} متأسفانه عدم دسترسی به دوره روزنامه های ایران در این زمان نمی گذارد که بینیم اولین داستان پاورقی ایرانی کدام داستان بوده است و به این جهت است که باید قول عموم را در این که داستان تهران مخوف نوشته مرتضی مشفق کاظمی اولین پاورقی ایرانی است که به زبان فارسی در روزنامه منتشر شده است پذیرفت. «این رمان در دو کتاب نوشته شده است. کتاب اول در چهار مجلد است که ابتدا در ۱۳۴۱ ه. ق. (۱۳۰۱ ش) در روزنامه ستاره ایران و بعد در سال ۱۳۴۳ ه. ق. (۱۳۰۳ ش) به صورت کتاب مستقل در تهران منتشر

گردیده.^{۸۹}

ولی آیا رمان تهران مخوف اولین پاورقی روزنامه های ایران است؟ آقای کریستف بالایی معتقد است که مجله ارمغان که در سال ۱۹۱۹م (۱۲۹۸ش) به مدیریت وحید دستگردی به صورت ماهنامه در تهران آغاز به انتشار کرده است اولین پاورقی معروف فارسی را به نام «ده نفر قزلباش» در مجله خود منتشر ساخت. بالایی می نویسد: «رمانهای پاورقی از قبیل رمان بسیار مشهور حسین مسرور به نام «ده نفر قزلباش» در این نشریه به چاپ می رسید».^{۸۹} اگر نظر آقای بالایی درست باشد باید بر آن این دقیقه را افزود که رمان مذکور به علت حجم بسیار و طبعاً فاصله انتشاری یک ماهنامه هرگز در ارمغان وحید دستگردی صورت پایان به خود ندیده، بلکه قول آقای احمد احرار از نویسندگان و مطلعین قدیمی روزنامه اطلاعات که تذکر داده اند: «ده نفر قزلباش ابتدا به صورت پاورقی به شکل صفحه بندی کتابی در روزنامه یومیة اطلاعات منتشر شده و به پایان رسیده است»^{۹۰} قابل قبولتر است خاصه آن که خود آقای بالایی در کتابنامه سرچشمه داستان کوتاه فارسی، اولین چاپ مستقل این اثر را به صورت کتاب در ۱۳۳۵ش معرفی کرده است.^{۹۱}

در حدود این تاریخ که کودتای ۱۲۹۹ سید ضیاء الدین طباطبایی و رضاخان صورت گرفته است، هنوز تفاوتی میان رمان و پاورقی یا رمان پاورقی نمی بینیم به این جهت است که به نظر می رسد رمانهای تاریخی اولیه فارسی مثل شمس و طغری محمد باقر میرزای خسروی و یا عشق و سلطنت شیخ موسی کبودرآهنگی و دامگستران صنعتی زاده کرمانی همه و همه به علت عدم وجود یک روزنامه یومیة مرتب یا یک مجله هفتگی منظم به صورت کتاب چاپ شده و در اختیار خوانندگان قرار گرفته اند.^{۹۲} با این همه در سالهای پیش از کودتا و چهار سال اول بعد از آن نشانه هایی از حضور پاورقی فارسی در مطبوعات دیده می شود. داستان تاریخی «شهرناز» به قلم حاج میرزا یحیی دولت آبادی در روزنامه ستاره شرق به سال ۱۳۰۱ش به چاپ می رسد و عباس خلیلی با تأسیس روزنامه اقدام به سرعت و به شیوه پاورقی نویسان اروپایی رمانهای «روزگار سیاه» (مهر ۱۳۰۳)، «انتقام» (مرداد ۱۳۰۴)، «انسان» (۱۳۰۴) و «اسرار شب» (فروردین ۱۳۰۵) را نوشت و در روزنامه خود منتشر ساخت. به نوشته آراین پور: «در رمانهای خلیلی گذشته از وضع نامطلوب زنان مسائل دیگری مانند ازدواج اجباری، فحشاء و رواج فساد در میان جوانان طبقه ثروتمند کشور به میان آمده است».^{۹۳} به این طریق از عباس خلیلی برخلاف مشفق کاظمی که با یک پاورقی دفتر شهرتش بسته شد، باید به عنوان اولین تولیدکننده پاورقی در معیار وسیع و فنی این کار یادآوری کرد.

متأسفانه نگارنده به اصل روزنامه های اقدام، شفق سرخ، کوشش و ایران که بعد از کودتای ۱۲۹۹ و در زمان سلطنت رضاشاه پهلوی منتشر می شده اند دسترسی ندارد و از این رونمی تواند دربارهٔ این که پاورقیهای این روزنامه ها از مشخصات تکنیکی پاورقی که در قسمت اول این مقاله به آن اشاره شده است برخوردار بوده اند یا نه قضاوتی داشته باشد. اما اقبال عمومی خوانندگان به آثار اینان که بعد از چاپ به صورت پاورقی به شکل کتاب هم منتشر می شده اند نشان دهندهٔ توفیق کار آنان بوده است.

۳ - دورهٔ ۱۶ سالهٔ سلطنت رضاشاه

استقرار رضاشاه پهلوی بر تخت سلطنت، از جهت تاریخ مطبوعات ایران و پاورقی که جزئی از آن است شامل دو دورهٔ کاملاً مجزا از یکدیگر است. روزنامه ها و مجلات این دوره تا حدود سال ۱۳۱۰ یعنی شش سال بعد از به سلطنت رسیدن رضاشاه هنوز در حال و هوای آزادی مطبوعات مطالب و مقالات خود را ارائه می دادند، اما از حدود این سالها به بعد قدرت حکومت از یک سو و سازمان یافتن مطبوعات از سوی دیگر پاورقی را در وضع خاصی قرار داد. روزنامهٔ شفق سرخ به مدیریت علی دشتی نه تنها یادداشتهای او را به نام «ایام محبس» چاپ می کرد بلکه ناگهان نویسنده ای جوان به خلق یک رمان تاریخی پرداخت که تاکنون همچنان در عداد رمانهای تاریخی پخوانندهٔ فارسی ست. این نویسنده زین العابدین مؤتمن نویسندهٔ «آشیانهٔ عقاب» است. زین العابدین مؤتمن در مصاحبه ای با مجلهٔ جهان کتاب دربارهٔ اثر خود توضیحاتی می دهد که شاید بتوان آن را جزء اولین اشارات صریح به موضوع پاورقی نویسی دانست. وی در برابر سؤال پرسشگر که از او پرسیده است:

آقای مؤتمن «آشیانهٔ عقاب» را در چند سالگی نوشتید؟» جواب می دهد:

من نوشتن این داستان را در سال ۱۳۰۹ شمسی یعنی زمانی که شانزده ساله بودم آغاز کردم و در مؤخره ای که بر چاپ پنجم آن افزوده ام به این نکته اشاره کرده ام که چون این کتاب را در دوران جوانی و پیش از بلوغ فکری نوشته ام ممکن است دوران موازین و معیارهای سنجیده و شناخته شده باشد... وقتی این داستان را نوشتم آن را به شخصی دادم که به روزنامهٔ شفق سرخ (که از روزنامه های معتبر آن زمان بود) ببرد تا در آن جا چاپ شود. ولی اصلاً تصور نمی کردم که امکان چاپ این کتاب در آن روزنامه باشد. آن زمان سال ۱۳۱۳ شمسی و همزمان بود با برگزاری هزارهٔ فردوسی، و در شفق سرخ زندگی فردوسی به صورت پاورقی چاپ می شد، یک روز دیدم که آن پاورقی را برداشته اند و به جای آن «آشیانهٔ عقاب» را درج کرده اند تا ۷-۸ ماهی که انتشار شفق سرخ ادامه داشت «آشیانهٔ عقاب» به شکل پاورقی در آن درج می شد تا این که امتیاز

شفق سرخ لغو شد و طبیعتاً انتشار «آشیانهٔ عقاب» نیز متوقف گردید.^{۱۴}

دیگر پاورقیهای روزنامه های دوران اول سلطنت رضاشاه که در روزنامه های سامان یافته و برجا مانده انتشار می یافتند مانند «پهلوان زند» از شین پرتو در روزنامهٔ ایران و «دلیران تنگستانی» از رکن زادهٔ آدمیت در روزنامهٔ کوشش با اقبال مردم مواجه شدند. اما نباید از یاد برد که انتشار جزوه ای کوچک به نام افسانه که ابتدا به صورت هفتگی و سپس به شکل روزانه منتشر می گردید، نقطهٔ عطفی در تاریخ داستان کوتاه و نیز پاورقی نویسی ایران محسوب می شود. این جزوه که جلد اول آن در تاریخ شنبهٔ ۱۳ آبان ماه ۱۳۰۶^{۱۵} یعنی تقریباً دو سال بعد از به سلطنت رسیدن رضاشاه چاپ شده، از این جهت درخور تأمل است که توجه و علاقه مردم را به خواندن داستان آن هم ابتدا به صورت هفتگی و سپس به شکل روزانه نشان می دهد. در سالهای بعد از این، سنت انتشار داستانها به صورت جزوات و یا کتب کم حجم ادامه پیدا می کند. دکتر علی بهزادی در مقاله ای که پیرامون پاورقی نویسی در مجلهٔ گردون نوشته به نکتهٔ بدیعی اشاره دارد که حتی نگارنده تا پیش از این مقاله از آن آگاه نبود. دکتر بهزادی می نویسد:

از آن جا که کتاب گران و تعداد کتابخوان کم بود، روزنامه نویسا - که عده ای از آنها ناشر کتاب هم بودند دست به کار جالبی زدند. کتابی را که به عنوان پاورقی انتخاب می شد از همان آغاز کار به صورت صفحات کتاب حروفچینی کرده، در هر شماره ۴ یا ۶ و یا ۸ صفحه از آن را در پایین صفحه چاپ می کردند. این کتابها کوچک و در قطع خستی صفحه بندی می شد. پس از چاپ روزنامه حروف این قسمت را پخش نمی کردند و نگه می داشتند تا به اندازه یک فرم کتاب ۱۶ یا ۳۲ صفحه ای درآید آن گاه آن را به صورت کتاب چاپ می کردند.

این روش که در ایران هم همان اصطلاح فرانسه یعنی *tirage a part* را برای آن به کار می بردند در ارزیابی کتاب مؤثر بود و در آن ایام کارگران چاپخانه و کسانی که اهل مطالعه و کتاب بودند با این اصطلاح آشنایی داشتند.^{۱۶}

بر این نوشتهٔ دکتر بهزادی، تأکید آقای زین العابدین مؤتمن را باید افزود:

پس از توقف انتشار پاورقی «آشیانهٔ عقاب» در شفق سرخ، انتشارات افشاری آن را در ۱۰ جلد منتشر کرد. این کتاب چهار بار به همین صورت چاپ شد تا سرانجام چاپ پنجم آن در ۱۳۴۸ توسط همین ناشر در یک مجلد منتشر گردید.^{۱۷}

پدیدهٔ چاپ کتاب در مجلدات متعدد و کم حجم از مختصات پاورقی در دوران رضاشاهی ست که در آن ابتدا دو ناشر معروف یعنی کلالهٔ خاور و انتشارات افشاری دست به چاپ داستانهای ایرانی و فرنگی در مجلدات متعدد زدند از جمله افسانهٔ گت ها که در

حقیقت یک رمان تاریخی آلمانی ست که توسط فلیکس واهن نوشته شده، تا سال ۱۳۰۹ ده جلد از آن به فارسی ترجمه گردیده و خود ناشر مژده انتشار جلد یازدهم و دوازدهم آن را هم داده است.^{۱۸} در این دوره کلیه آثار پاورقی نویسان آغاز قرن بیستم و در رأس همه میشل زواکو به فارسی به همین صورت ترجمه و چاپ شده است. حسینقلی مستعان پاورقی نویس بزرگ ایران تنها در این ایام دوازده جلد رمانهای میشل زواکورا به فارسی برگردانده است.^{۱۹} در این زمان است که این داستانها به جای آن که در مطبوعات منتشر شود به صورت جزوات و یا کتب کم حجم به دست مردم می رسیده و هنوز خاطره داستانهای چون پاردایانها، پسر پاردایانها، لوکرس بورژیا، روکامبول، مادر روکامبول، راسپوتین، گاریبالدی و... در یادها باقی ست. بر این نکته باید تنوع داستانی را نیز افزود زیرا که اولین داستانهای پلیسی و جنایی که در آغاز سلطنت رضاشاه و در حدود سالهای ۱۳۰۰-۱۳۱۰ با ترجمه مترجمانی سرشناس چاپ می شد رونقی به سزا یافت.

نصرتالله فلسفی با ترجمه آرسن لوپن در روزنامه های سال ۱۳۰۱، و عملیات پلیس مشهور امریکا، نات پنکرتون به ترجمه عطاءالله دیبیمی در مجله امید ۱۳۰۸، و نیز اولین ترجمه یک اثر میشل زواکو به نام پاردایانها یا دختر عشق به سعی حسن ناصر در روزنامه ایران ۱۳۰۰ جلوه هایی از تنوع داستانهای ترجمه شده را که جاذبه پاورقی دارد نشان می دهد.^{۲۰}

به جز دو ناشر معتبری که نامشان آمد، نگارنده ناشر دیگری را به خاطر می آورد که تحت عنوان «انتشارات بریانی شبستری» به چاپ جزوات پُرکشش از عملیات نات پنکرتون کارآگاه خصوصی امریکایی و نیز جزواتی به نام سیاحت دور کره که شرح داستانهای ماجراجویانهٔ دو موتورسوار امریکایی در کشف جنگلهای افریقا و قبایل وحشی بود اقدام می کرد و بعدها نویسندهٔ ترکی که نام او را به خاطر ندارم با نوشتن جزواتی به نام جینگوز رجایی در ایران شهرت یافت اما نام مترجم آثاری را که نشریات بریانی به او بیشترین سهم را می داد، ابوتراب شایگان بود، و این ناشر یعنی بریانی در سالهای آخر عمر خود به عسرت تمام در زیر پلهٔ ساختمانی در خیابان فردوسی، بالاتر از روزنامهٔ کیهان، همچنان جزوات آن سالها و این گونه رمانهای پاورقی را می فروخت و به زحمت امرا را معاش می کرد.

پاورقی دورهٔ رضاشاهی در حقیقت همین پاورقیهای جزوه ای بود. حسینقلی مستعان شهرت پاورقی نویسی خود را در این ایام با نگارش جزوات ماهانه ای آغاز کرد که با نام مستعار «ح.م. حمید» هر ماه یک داستان مستقل با نامهای مورد پسند زنان تازه متجدد شده چاپ می شد. در خلاصه ای از زندگی نامهٔ مستعان که به همت حسن شهباز در مجلهٔ

ره آورد چاپ شده است وی این دسته از کارهای مستعان را زیر عنوان رمانهای کوچک مخصوص نوجوانان و جوانان طبقه بندی کرده و برشمرده است.^{۱۱} برخی از آن نامها از این قرار است: نوری، شیده، آفرین، غزال، دلارام، آریتا و شهر آشوب که می بینیم در دهه های بعد به صورت نام اول برای نامیدن دخترانی که مادرانشان خواننده داستانهای ح.م. حمید بوده اند مورد استفاده قرار گرفته است.

علاوه بر این در آخر این دوره مستعان مجله راهنمای زندگی را به همراه خانم ماه طلعت پسیان در تهران منتشر می ساخت که باید از آن به عنوان نخستین مجله مصور خانوادگی یاد کرد. متأسفانه بنده به دوره این مجله دسترسی ندارم تا بدانم که آیا مستعان کار پاورقی نویسی را به آن صورت که در روزنامه ایران در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۱۵ می کرده و سپس در بعد از شهریور ۲۰ در مجلات هفتگی ادامه داده، در مجله راهنمای زندگی هم متکفل بوده است یا نه؟

در پایان توضیحات مربوط به این دوره از پاورقی نویسی ذکر این دو دقیقه خالی از فایده نیست.

الف - پاورقیهایی که در فعل به صورت کتاب چاپ می شدند و بالقوه چیزی جز پاورقی به حساب نمی آیند مانند آشیانه عقاب، پاردا یانها و... شیوه توزیع و انتشار خاصی پیدا کرده بودند که به آن وسیله خوانندگان را به خود جلب می کردند. این شیوه همانا کرایه دادن کتابهای داستانی در مغازه های خرازی و یا لوازم التحریر فروشی محلی بود. بسیار بودند خرازی فروشیهایی که پشت شیشه مغازه خود می نوشتند («لوازم التحریر موجود است. تکمه منگنه می شود. رُمان (به تشدید میم) کرایه داده می شود»). این مغازه ها با توجه به نرخ تورم، کتابها را از شبی ده شاهی تا دوریال کرایه می دادند و کرایه کنندگان برای آن که حداکثر استفاده را کرده باشند مجبور بودند که داستانها را به سرعت بخوانند و پس ببرند. کار کرایه رمان تا حدود دهه ۳۰ در ایران رونق فراوان داشت و به توسعه این گونه کتابها که سهل الهضم و قابل به سرعت خواندن بود کمک بسیاری می کرد. البته از شهریور ۱۳۲۰ به این طرف همان طور که خواهد آمد با پیدایش مجلات هفتگی که پاورقی را به صورت منظم و حرفه ای عرضه می کردند رمان کرایه ای کم کم از رونق افتاد.

ب - در این دوره از تاریخ پاورقی، روزنامه نگاران برجسته دوره بعد هر کدام به شکلی چه به صورت جزوه چه به صورت کتاب ارزان و چه به صورت پاورقی روزنامه ای در این کار طبع آزمایی کردند. نام بسیاری از این پاورقی نویسان به عنوان مدیر روزنامه در دوره بعد به خاطرها مانده است و کمتر کسی نام و نشان پاورقی و داستانی را که آنها نوشته اند

به خاطر می آورد. فرضاً لطف الله ترقی مدیر مجله ترقی در ۱۳۰۷ داستان فانتزی کمدی «جن در حمام سنگلج» را نوشت و همشهری قمی او محمد مسعود با نام مستعار م. دهاتی اولین تجربه خود را در دوره دوم مجموعه افسانه با نام «قاتل کیست؟» انتشار داد.^{۱۲} همچنان که زین العابدین رهنما رمان مذهبی-تاریخی معروف خود پیامبر را در ۱۳۱۶ منتشر ساخت و بعدها - در حدود سالهای ۱۳۴۰ - بر اساس توفیق آن پاورقی «زندگی امام حسین» را در مجله سپید و سیاه به چاپ رساند.

۴ - پاورقی در دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی ۱۳۲۰-۱۳۵۸ ش

با حمله متفقین به ایران در سوم شهریور ۱۳۲۰، استعفای رضاشاه پهلوی از سلطنت و آغاز سلطنت محمد رضاشاه پهلوی مطبوعات به یک آزادی دور از انتظار و ناگهانی دست یافتند و رنگین کمانی از روزنامه ها و مجلات گوناگون در افق روزنامه نگاری ایران پدیدار شد که بی شباهت به حیات مطبوعات بعد از انقلاب مشروطیت و استبداد صغیر نبود.

از میان رفتن سانسور مطبوعات که در دست شهربانی بود، پیشرفت فن چاپ، پیدایش احزاب و گروههای سیاسی فرصت درخشانی به رشد روزنامه ها و مجلات ایران داد. در این میان روزنامه اطلاعات که صاحب امتیاز و مدیر آن عباس مسعودی وکیل ادوار مجلس شورای ملی دوران پهلوی اول بود و توانسته بود روزنامه خود را از شکل متداول روزنامه های بعد از کودتای ۱۲۹۹ به در آورد و به جای پرداختن به مسایل عقیدتی اولین روزنامه یومیه خبری مورد توجه دولت را منتشر سازد و تقریباً به صورت روزنامه غیررسمی مملکتی انجام وظیفه کند، در عالم مطبوعات قوی ترین واحد موجود به حساب می آمد و هم او بود که با انتشار مجله اطلاعات هفتگی در مقابل راهنمای زندگی حسینقلی مستعان، اولین مجله هفتگی منظم و برابر با معیارهای آن روز را به وجود آورد.

همزمان با تأسیس مجله اطلاعات هفتگی از سال ۱۳۲۱ به بعد مجلات هفتگی دیگری نیز پا به عرصه وجود نهادند و به علت ادواری بودن، عمومی بودن و برابر ذوق عامه عمل کردن ناگزیر از آن شدند که به پاورقی به عنوان یک ستون برپادارنده موجودیت خود و جلب خواننده تکیه کنند.

آنچه در این بخش به عنوان اشارات تاریخی می آید، صرفاً منقول از حافظه شخصی نگارنده است و طبعاً خالی از بسیاری از خطاهای حافظه نمی تواند بود. توقع این بنده آن است که خوانندگان این بخش را - که در مقطعی از آن خود حضور فعال داشته ام - به شکل یک تاریخ شفاهی تلقی فرمایند به امید آن که این درآمدی باشد برای محققان و پژوهشگران آینده در زمینه پاورقی نویسی در ایران.

اگر بخواهیم دوران طولانی سلطنت محمد رضا شاه را از جهت وضع پاورقی نویسی در مجلات فارسی طبقه بندی کنیم شاید صورت زیر شمای واقع بینانه ای از وضع پاورقی نویسی در مجلات را به دست دهد.

اول - از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ یعنی تاریخ سوء قصد نافرجام ناصر فخر آرای در صحن دانشگاه تهران به جان محمد رضا شاه که منجر به اعلام حکومت نظامی در تهران و غیر قانونی شدن حزب توده گردید.

دوم - از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یعنی دوران پر جوش و خروش ملی شدن نفت.

سوم - از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ که در آن تاریخ ۶۳ روزنامه و مجله کشور با تصویب هیأت وزیران به ریاست امیر عباس هویدا تعطیل شد.

چهارم - از ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ یعنی سقوط رژیم پهلوی و استقرار جمهوری اسلامی.

شرح وضع مطبوعات ایران در این ۳۷ سال کار تاریخ نویسان مطبوعات است اما نگاهی به دوران اوج و فرود پاورقی در حد مقاله حاضر است و همچنان که اشاره شد دوران شکوفایی پاورقی نویسی در همین محدوده عصر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی است.^{۱۴} در دوره اول یعنی از شهریور ۲۰ تا بهمن ۲۷ به جز اطلاعات هفتگی که ذکر آن رفت، تعدادی مجله عمومی در تهران منتشر می شد که در حقیقت خاستگاههای پاورقی نویسان این دوره و جولانگاه نویسندگان دوره پیش است. مجلاتی که باید نامشان را در این جا آورد عبارتند از: بدیع، آشفته، امید، ترقی، ترقی دوهفتگی، صبا و... این مجلات اگر هم تمايلات سیاسی داشتند این تمايلات تحت الشعاع خط مشی کلی آنها که عمومی بودن مجله بود قرار داشت. مجلات غالباً از الگوهای فرانسوی و عربی استفاده می کردند و در این دوره به خصوص تأثیر پاورقیهای مجلات عربی چون روز اليوسف و الهلال و المصور در پاورقیهای فارسی به خوبی دیده می شود علی الخصوص که مترجمان این پاورقیها یعنی کسانی چون محمد علی شیرازی، جواد فاضل، علی اکبر کسمایی خود اندک اندک در مکتب عربی پاورقی نویسی مشق می کردند. نامهایی چون جرجی زیدان، احسان عبدالقدوس، طه حسین در این دوره نامهای شناخته شده پاورقی نویسان عرب است که مترجمان فارسی آنها، در آثار بعدی که خود خلق کردند به شدت از آنان متأثر بودند. اما نام یک پاورقی نویس معروف جهان عرب که در آن سالها در ایران شناخته شده نبود و در این سالها شهرتی به سزا دارد قابل ذکر است. دکتر علیرضا نوری زاده در یادداشت

خصوصی خود به نگارنده متذکر می شود:

در دهه های سی و چهل و نیمی از دهه پنجاه کسانی مثل طه حسین با انتشار زندگینامه خود به نام الایام که مرحوم خدیوچم با ترجمه ای زیبا آن را به فارسی زبانان تقدیم کرد، به صورت پاورقی شهرت و آوازه بسیار یافتند. نجیب محفوظ که در جمع ادیبان و نویسندگان بلند آوازه بود با انتشار چند رمان خود از جمله اولاد حارتنا (بچه محله های ما) به صورت پاورقی شهرتی فراتر از هر ادیب و سخنور در بین توده های مردم پیدا کرد.^{۱۵}

در میان این مجلات، مجله ترقی به مدیریت لطف الله ترقی و سردبیری ابراهیم مدرسی با عرضه پاورقیهای تاریخی این دومی باعث رشد حیزت انگیز تیراژ این مجله هفتگی شد. او که در زمینه رمانهای تاریخی - عشقی کار می کرد با چند پاورقی مشهور در زمان خود از جمله «عروس مدائن»، «پنجه خونین»، «عشق و انتقام» ترقی را به مرحله پرتیراژترین مجلات این سالها رساند. البته از سرمقاله های ترقی نیز که به قلم خود لطف الله ترقی نوشته می شد و سبک ویژه ای را با نقل حکایات کوتاه بنیاد نهاده بود، نباید غافل بود. جواد فاضل، قاسم لاربن، جلال نعمت اللهی، علی اکبر کسمایی دیگر پاورقی نویسان این مجله بودند. ترقی در اوج توفیق پاورقیهای ناگهان تصمیم گرفت که به شیوه روزنامه های سالهای ۱۸۴۰ فرانسه دستی به سوی پرونده های جنایی دراز کند و توده بیشتری را جلب نماید. به این جهت به چاپ مسلسل سرگذشت اصغر بروجردی معروف به اصغر قاتل، قاتل کودکان در تهران، و سیف القلم قاتل زنان فاحشه در شیراز پرداخت و شگفت آن که این کار به مذاق و خلق جامعه متوسط مجله خوان خوش نیامد و ترقی از آن پس دوران سقوط خود را آغاز کرد.

در دوره دوم یعنی از بهمن ۱۳۲۷ تا مرداد ۱۳۳۲ علاوه بر این مجلات، از مجله کاویان به مدیریت ربیع مشفق همدانی صاحب بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه باید نام برد که مجله اش با تمایلات سیاسی چپ و ملی اما در قالب همان مجلات هفتگی منتشر می شد و در آن سعید نفیسی پاورقی پر سر و صدای خود به نام «نیمه راه بهشت» را که یک داستان سیاسی - اجتماعی پر از اشاره و کنایه بود می نوشت. نفیسی در این پاورقی به کل سیستم اجتماعی آن روز حمله برده و اشخاص سرشناس مانند دکتر علی اکبر سیاسی وزیر فرهنگ و رئیس دانشگاه، یا دکتر طاهری کارگردان و متولی مجلس را با نامهایی چون دکتر علی دیلماسی و دکتر طیبی به صورت قهرمانان داستانش به خوانندگان عرضه داشته بود.

در همین سالها مجله تهران مصور نیز اندک اندک جای خود را در میان مجلات معتبر باز می کرد. این مجله که به مدیریت احمد دهقان منتشر می شد و معدل شیرازی در حقیقت

معز متفکر آن بود در منتهی الیه خط راست سیاسی قرار داشت و به اعتبار اخبار دست اولش مورد توجه بود و به آن استناد می شد. اما آنچه تهران مصور را در حرکت اول جلو آورد انتشار اولین پاورقی سیاسی جنجالی در آن بود. این پاورقی «من جاسوس شوروی در ایران بودم» نام داشت که به قلم کریم روشنیان عضو پیشین کمیته شهرستان حزب توده ایران نوشته می شد که از حزب توده بریده و بعد از وقایع آذربایجان به افشای روابط حزب توده، فرقه دموکرات آذربایجان، ک. گ. ب. و شوروی پرداخته بود. صحت و سقم کل مطالب روشنیان هنوز معلوم نیست اما تأثیر این پاورقی سیاسی در تیراژ تهران مصور انکارناپذیر است. دو پاورقی نویس دیگر به نامهای علی جلالی و فرخ کیوانی نیز این مجله را یاری می دادند که پاورقی علی جلالی به نام «شبهای بابل» که یک داستان تاریخی دوران هخامنشی است مورد توجه بسیار بود. با ورود حسینقلی مستعان در صحنه تهران مصور، عصر حضور پاورقی مجله ای در معنایی که حداقل بیست سال دوام آورد آغاز شد. مستعان با پاورقیهای «بیرضه»، «شهر آشوب»، «رابعه»، «آفت» تهران مصور را به صورت اولین مجله هفتگی تهران در آورد به طوری که ترور احمد دهقان مدیر مجله کوچکترین تأثیری در ادامه حیات آن نگذاشت.

در دوره سوم از آغاز سال ۱۳۳۲، امتیاز مجلات هفتگی تازه ای صادر شد و دو جوان تحصیل کرده در اروپا به نامهای دکتر مصطفوی و دکتر علی بهزادی به ترتیب امتیاز مجلات روشنفکر و سپید و سیاه را گرفتند. اندکی پیش از آن لطف الله ترقی که مجله خود را در سرایش سقوط می دید با به راه انداختن مجله ای نظیر هفته نامه های جنجالی اروپایی به خصوص انگلیسی و فرانسوی به نام آسیای جوان نسل دیگری از پاورقی نویسان را در دامان خود پرورد و این در حالی بود که مجله صبا به مدیریت ابوالقاسم پاینده تعطیل شده و پاورقی نویسان آن به واحدهای جدید جذب می شدند. مجله خواندنیها به مدیریت علی اصغر امیرانی داستانه و پاورقیهای کوتاه مجلات دیگر را می برید و چاپ می کرد و برای داستان نویسان جوان انتخاب پاورقی آنها و چاپ آن در خواندنیها ملاک اعتبار کارشان به حساب می آمد. این بنده خود از یاد نمی برم که وقتی اولین پاورقی خویش را در سال ۱۳۳۵ در کیهان ورزشی با نام «برزو» منتشر ساختم و امیرانی آن را تماماً در خواندنیها نقل کرد چه شادمانیها که نکردم. البته امیرانی در آن زمان هنوز گنج گهر باری به نام ذبیح الله منصوری را تماماً به کار نگرفته و استخراج نکرده بود.

از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به بعد و عملاً از ۱۳۳۴ به این طرف که دیگر موج غلیانهای سیاسی فرونشسته و مجلات و روزنامه ها باید بیشتر به مسایل غیر حزبی می پرداختند، پاورقی

نویسی دوران شکوفایی خود را آغاز کرد. این شکوفایی تا حدود سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۸ ادامه داشت و با آن که رادیو صورتی تازه به خود گرفت و داستانهای شب رادیو که عمدهٔ به قلم و ترجمه یا اقتباس عزیزالله حاتمی ارائه می شد و عملاً نوعی پاورقی روزانه بود که زحمت بیسوادان را کم می کرد، مع ذلک پاورقی مکتوب همچنان ستون فقرات روزنامه ها و مجلات محسوب می شد. سانسور و ممیزی بیش از حد ساواک و سپس وزارت اطلاعات و جهانگردی در کار پاورقیها به بهانه های مختلف از یک طرف و ظهور و گسترش تلویزیون ثابت و سپس تلویزیون ملی از سوی دیگر و ارائهٔ سریالهای تلویزیونی اندک اندک پاورقی مطبوعاتی را به محاق تعطیل کشید به طوری که در روز اعلام تعطیل ۶۳ روزنامه و مجلهٔ کشور پاورقی عملاً از قوت بنیادی خود افتاده بود.

در دورهٔ چهارم حیات مطبوعات در سلطنت محمد رضاشاه، پاورقی نویسی در مطبوعات منحصرأ در اختیار اقمار مطبوعاتی دو واحد بزرگ کشور یعنی مؤسسهٔ اطلاعات و مؤسسهٔ کیهان بود. در این دو مؤسسه دو مجلهٔ زنانه اطلاعات بانوان و زن روز هنوز پاورقی نویسان گذشته را در اختیار داشتند و مجلهٔ اطلاعات جوانان و اطلاعات دختران و پسران پاورقی نویسان جوانتری را پرورش می دادند. اطلاعات هفتگی همچنان به سردبیری ارونقی کرمانی پاورقی نویسان خود را داشت و نامهایی چون ر. اعتمادی، پرویز قاضی سعید از آخرین نامهایی هستند که نسل پاورقی نویسی مطبوعات ایران به خاطر دارد.

حال که این گذر سریع را در ادوار پاورقی نویسی ایران به پایان می بریم باید به چند نکتهٔ اساسی دیگر در کار پاورقی بپردازیم.

برکلی، کالیفرنیا

یادداشتها:

- ۶۴- پروین، ناصرالدین، ایران نامه، سال شانزدهم، شمارهٔ ۲-۳ (بهار و تابستان ۱۳۷۷)، ص ۱۹۱.
- ۶۵- قاسمی، سعید فرید، راهنمای مطبوعات ایران عصر قاجار، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه ها، ۱۳۷۳.
- ۶۶- پروین، ناصرالدین، یادداشت شخصی به نگارنده.
- ۶۷- آرنی پور، یحیی، از صبا تا نیما، تهران، ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۱۸۳.
- ۶۸- الهی، صدرالدین، «درآمدی بر مقولهٔ پاورقی نویسی در ایران»، ایران شناسی، سال دهم، شمارهٔ ۲، ص ۳۲۹.
- ۶۹- تقویم صد ساله، از نشریات ادارهٔ کل احصائیه و ثبت احوال تهران، چاپ فردین و برادران.
- ۷۰- از صبا تا نیما، ص ۲۳۷.
- ۷۱- الهی، صدرالدین، «درآمدی بر مقولهٔ پاورقی نویسی در ایران» ایران شناسی، سال دهم، شمارهٔ ۳، ص ۵۵۰.
- ۷۲- از صبا تا نیما، ص ۲۳۷.

۷۳- بالایی، کریستف و کویی برس، میشل، سرچشمه های داستان کوتاه فارسی، ترجمه دکتر احمد کریمی حکاک، مجموعه گنجینه نوشته های فارسی، شماره ۲۸، انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران، انتشارات پایروس، تهران ۱۳۶۶، ص ۵۲.

۷۴- الهی، صدرالدین، زیرنویس شماره ۷۱، ص ۵۵۶.

۷۵- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، روزنامه خاطرات، به کوشش ایرج افشار، چاپ دوم، ۱۳۵۰، تهران، ص پانزده.

۷۶- همان، ص ۴۷۵.

۷۷- همان، ص ۴.

Balay, Christophe, *La Genese Du Roman Persan Moderne*. I.F.D.R.E.I. - ۷۸
Teheran 1998.

این اثر مانند سرچشمه داستان کوتاه فارسی از جمله انتشارات انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران است که با شماره ردیف ۴۸ در ایران چاپ شده و به نوشته آقای حمید رضا فتاحی در مجله بخارا (چاپ تهران، شماره اول، مرداد و شهریور ۱۳۷۷) در دست ترجمه به فارسی ست. آقای دکتر عباس میلانی نقدی بر این کتاب در مجله ایران شناسی نوشته اند که پیش از انتشار از راه لطف به همراه اصل فرانسه کتاب در اختیار من نهاده است. آقای بالایی در این کتاب با آن که از مقوله باورقی نویسی چندان سخنی به میان نیاورده اند مع هذا نسخ خطی آثاری را دیده اند که می تواند مورد کمال استفاده قرار گیرد. نقد دکتر میلانی به کتاب که در همین شماره ایران شناسی چاپ می شود، همه تکالیف را از گردن این بنده ساقط کرده است.

۷۹- پروین، ناصرالدین، یادداشت خصوصی به نگارنده.

۸۰- از صبا تا نیما، ص ۲۴۵.

۸۱- پروین، ناصرالدین یادداشت خصوصی به نگارنده.

۸۲- از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۶.

۸۳- همان، ص ۲۶.

۸۴- الهی، صدرالدین، زیرنویس ۷۱، ص ۵۵۰.

۸۵- ناطق، هما، کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی، انتشارات افرا، چاپ اول، بهار ۱۳۶۳، ص ۱۷۳.

۸۶- پروین، ناصرالدین یادداشت خصوصی به نگارنده.

۸۷- همان.

۸۸- از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۲۵۸.

۸۹- سرچشمه های داستان کوتاه فارسی، ص ۴۹.

۹۰- احرار، احمد، یادداشت خصوصی به نگارنده.

۹۱- سرچشمه داستان کوتاه فارسی، ص ۶۲.

۹۲- برای توضیحات بیشتر نک به از صبا تا نیما، ج ۲، فصل دوم، رمان نویسی.

۹۳- همان، ص ۲۶۵.

۹۴- مؤتمن، زین العابدین، جهان کتاب، شماره ۲، نیمه اول آبانماه ۱۳۷۴.

۹۵- افسانه، جلد اول، دوره اول شامل دو داستان «معشوقه مومیایی» از کونان دوویل و «سرگذشت ممئن» از ولتر

است. ناشر مؤسسه انتشاراتی خاور بود. اگر عمری باشد به اشاره استاد ارجمند دکتر جلال متینی مقاله ای درباره دو دوره

آن که در اختیار این بنده است خواهم نوشت.

- ۹۶- بهزادی، علی، «سیری در پاورقی نویسی ایران»، مجلهٔ گردون، تهران، شمارهٔ ۲۵-۲۶، خرداد و تیر ۱۳۷۲، ص ۴۴.
- ۹۷- مؤتمن، زین العابدین، زیرنویس ۹۴.
- ۹۸- افسانه، جزوهٔ شصت و هفتم، دورهٔ دوم، یکشنبه بیست و ششم بهمن ماه ۱۳۰۹.
- ۹۹- شهباز، حسن، «بدرود با مشاهیری که رفتند»، ره آورد، شمارهٔ سوم، پائیز ۱۳۶۲، ص ۹۴.
- ۱۰۰- پروین، ناصرالدین یادداشت خصوصی به نگارنده.
- ۱۰۱- شهباز، حسن، زیرنویس شمارهٔ ۹۹.
- ۱۰۲- م. دهاتی، «قاتل کیست؟»، افسانه، از نشریات مؤسسهٔ خاور، جزوات چهارم و پنجم، دورهٔ دوم، سه شنبه ششم و چهارشنبه هفتم آبان ۱۳۰۹.
- ۱۰۳- بهزادی، علی، شبه خاطرات، ج ۱، زمستان ۱۳۷۵، تهران، ص ۷۹۳.
- ۱۰۴- الهی، صدرالدین، زیرنویس شمارهٔ ۷۱، ص ۳۲۷.
- ۱۰۵- نوری زاده، علیرضا، یادداشت خصوصی به نگارنده.

*

یادداشت شمارهٔ ۵۰ بخش دوم این مقاله را در صفحهٔ ۵۶۱ به شرح زیر تکمیل بفرماید:

Eco, Umberto, *De Superman au Surbonne*, ed. Grasset, Paris, 1993, p. 7.

اسفندیار و آشیل

یکی از شیرین‌ترین مباحث ادبیات تطبیقی ریشه‌یابی مضامین و روایات ادبی است. منظور از ریشه‌یابی این است که ردّ پای یک مضمون یا روایت ادبی را در آثار گذشتگان پیگیری کنیم و ببینیم که در طول قرون و اعصار ماضیه کدام یک از ادبا و نویسندگان آن را به کار گرفته‌اند و هر کدام به چه صورت و برای چه مقصودی آن را به کار برده‌اند. در ریشه‌یابی مضامین و روایات باید توجه کرد که صرف شباهت صوری مضامین در اثر دو نویسنده یا شاعر در فرهنگ دو قوم دالّ بر این نیست که یکی ازین دو، آن مضمون را از دیگری اخذ کرده است. بسیاری از مضامین در فرهنگهایی که هیچ سابقه تماس یا اختلاط با هم ندارد به هم شبیه‌اند. در امریکا اصطلاحی وجود دارد که وقتی می‌خواهند چالاک‌ی و چابکی را وصف کنند، به کار می‌برند. مثلاً می‌گویند فلان کس یا فلان اسب آن قدر چالاک است که می‌تواند روی یک سکه ده سنتی دور بزند یا بچرخد: «He can turn on a dime» در شعر فارسی قرن چهارم هجری به بعد هم چالاک‌ی اسب را با عبارتی بسیار شبیه به این مضمون وصف کرده‌اند. مثلاً اسدی طوسی در گرشاسنامه می‌گوید:

بپرد به یک جستن از روی زَم بگردد به ناورد بر یک درِم
(اسدی، ص ۶۲)

پیش از اسدی هم این مضمون در شعر برخی از متقدمین آمده است. مثلاً رودکی گوید:

ضیغمی نسل پذیرفته ز دیو آهوئی نام نهاده یکران
آفتابی که ز چابک قدمی بر سر ذره نماید جولان
(رودکی، ص ۵۰۹)

مصراع‌ی نیز از دقیقی در دست است که همین مضمون در آن بیان شده: «دو سه بار بر یک درم، چار سُم» (لازار، ص ۱۷۴). شعرای غزنویه و سلجوقیه نیز این مضمون را به صورتهای مختلف در ابیات خویش آورده اند:

منوچهری:

بر طراز آخته پویه کند جون عنکبوت بر بدستی جای بر، جولان کند چون بازن
(دیوان، ص ۸۲)

گر بگردانی بگردد ور بر انگیزی دود بر طراز عنکبوت و حلقه ناخن برای
(دیوان، ص ۱۰۷)

امیر معزی:

بر تارِ پرنیان بدود اسب او به طبع و آهن شود ز ضربت تیغش چو پرنیان
(دیوان، ص ۵۷۶)

مسعود سعد:

پویه کردند از ره باریک بر شمشیر تیز غوطه خوردند از شب تاریک در دریای قار
(دیوان، ص ۲۲۵)

پیدا است که به استناد تشابه مضمون بین این ابیات با آن اصطلاح شایع در امریکا، هیچ آدم عاقلی نمی تواند نتیجه گیری کند که زبان امریکا بیان از شعر قدیم خراسان تأثیر پذیرفته و نفوس این بلاد مضامین بیان خود را از رودکی و اسدی و منوچهری اخذ کرده اند. این نوع شباهتهای تصادفی را قدما «توارد» می خواندند و معمولاً در کتب فن شعر و بلاغت در مبحث سرقات در باب آن به بحث می پرداختند و آنها را از انتحال و اغاره جدا می دانستند.

متأسفانه دقت در این جزئیات دیگر در روزگار ما رسم نیست. اخیراً به صرف وجود کوچکترین تشابه صوری بین دو اثر، بعضی از علمای ادبیات فارسی خیلی به راحتی حکم صادر می کنند که نویسنده یکی از این دو متأثر از خلاقیت نویسنده دیگر بوده است. حالا اگر یکی از این دو اثر ایرانی باشد و دیگری یونانی، این متخصصین تردید روا نمی دارند که داستان ایرانی حتماً مأخوذ از حکایت یونانی ست. این احکام قطعی و استنتاجات جزئی هم اکثر بر اساس دلائل و مدارک غیر قابل اطمینان صادر می شود. بنده در این مقاله یک نمونه از این احکام را به تقدیم می رساند.

داستان رویین تنی اسفندیار و جنگ او را با رستم همه ما می دانیم و شنیده ایم که چطور سیمرغ راز رویین تنی اسفندیار را برای تهمتن شرح داد و چطور رستم به راهنمایی

سیمرغ تیری از چوب گز ساخت و با آن چشم اسفندیار را که تنها نقطه آسیب پذیر بدن او بود، هدف قرار داد و شاهزاده جاه طلب را کشت.

این صفت رویین تنی مختص به اسفندیار نیست. عده زیادی از پهلوانان حماسی و غیر حماسی در فرهنگ اقوام مختلف رویین تن اند.

همه پهلوانان رویین تن، نقطه ضعفی دارند که معمولاً در بدنشان است، اما گاهی هم به توسط یک عامل خارجی حفاظت می شود. دوست فاضلم آقای دکتر خالقی مطلق در مقاله «بر بیان» که ابتدا در سالهای ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ در فصلنامه ایران نامه منتشر شد، و پس از آن با تغییرات و اضافاتی در مجموعه مقالات ایشان، یعنی گل رنجهای کهن در سال ۱۳۷۲ در تهران به همت آقای علی دهباشی منتشر گردید، تعداد زیادی از پهلوانان رویین تن را در حماسه ها و داستانهای اقوام مختلف ذکر کرده اند که بنده این جا از آن مقاله پاره هایی را که مستقیماً به مطلب مورد بحث مربوط می شود نقل می کنم. خالقی جزء پهلوانان رویین تن از آژاکس (Ajas) (یعنی آژاکس بزرگ، زیرا در ایلیاد از دو آژاکس نام برده شده است) یاد می کند. علی ای حال این آژاکس بزرگ را در کودکی، هرکول لای پوست شیری که بر دوش می انداخت پیچیده بود و از خدای خدایان، زئوس، اندر خواسته بود تا کودک را رویین تن کند. زئوس در خواست هرکول را پذیرفت و همه اندام آژاکس را که در پوست شیر پیچیده شده بود رویین تن کرد به غیر از پهلو یا زیر بغل او که بر حسب تصادف از لای پوست بیرون افتاده بود. از دیگر رویین تنان، تالوس (Talos) را می توان نام برد که تنها نقطه زخم پذیر بدنش جایی بود که همه رگهای او به وسیله سوزنی به هم پیوسته بودند و کشتن او تنها با بیرون کشیدن آن سوزن یا زخم زدن بر آن نقطه حساس امکان پذیر بود. آشیل و روایت رویین تنی او هم معروف است که می گویند به دست مادرش تیتیس - یکی از الهه های دریا - صورت گرفت بدین شرح که آشیل را از پاشنه پا در دست گرفت و در رود استیکس فرو کرد، و ما در این باب به شرح بیشتر سخن خواهیم گفت. در میان اقوام ژرمنی هم رویین تنانی داریم که برخی مانند زیگفرید و بالدر (Balder) معروف اند و عده ای هم چون هاکلبرند (Hackelberend) که مانند یکی از پهلوانان کلتی به نام دیارمد (Diarmad) و پهلوان هندی کریشنا، تنها از کف پا زخم پذیر بود بیشتر در میان اهل فن شناخته شده اند.

ترکها هم پهلوانی رویین تن به نام آلیا پیش دارند که آتش و شمشیر و نیزه بر او کارگر نیست. حتی بومیان سرخپوست امریکا هم پهلوانان رویین تن دارند. مثلاً مانیتو که یکی از پهلوانان ایشان است تنها از کاسه سر زخم پذیر است. نقطه ضعف یکی از

پهلوانان قبیله آباچی زیر بغلش است. پهلوان دیگر این اقوام به نام کواسیند (Kwasind) را فقط از قسمت ستون فقرات - و آن هم تنها با زخمی که از میوه درخت کاج بر او وارد آید می توان کشت. در میان سرخپوستان صفت روین تنی نه تنها برای پهلوانان زن و مرد، بلکه برای حیوانات هم ذکر شده است. علی ای حال شباهتهای کلتی در بُن مایه ها (Motifs) بین اقوام مختلف هیچ دلیل بر این نیست که این اقوام این بُن مایه ها را از یکدیگر به قرض گرفته باشند یا داستانهای یکی بر دیگری اثر نهاده باشد. بسیاری از این بُن مایه ها تنها کلید تجزیه و تحلیل عمیق داستان یا روایتی را به دست می دهند و بدین جهت به صرف شباهت بین روایات اقوام مختلف نباید عجولانه نتیجه گرفت که با تأثیر متقابل یا تقلید سر و کار داریم. خالقی مطلق این مطلب را به بهترین وجهی ادا می کند:

نتیجه ای که از مقایسه اساطیر و افسانه های ملل با یکدیگر می توان گرفت یکی همین است که بی آن که خود را بی مورد گرفتار ظن تقلید و اقتباس و تأثیر نماییم، از راه الگوهای مشابه به ریشه و برخی جزئیات یک اسطوره پی ببریم. نه این که اکنون هر چاه کنی را که در بُن چاهی مشغول کسب معاش دیدیم گمان کنیم یکی از خدایان زیر زمین است که ایرانیان به تقلید از افسانه یونانی کاینوس (Kaineus) به چاه انداخته اند (نگاه کنید به خالقی مطلق، ۱۳۷۲، ص ۲۷۶).

علی ای حال انواع روین تنی و نام و نشان بسیاری از روین تنان در کتاب نفیس تامپسون آمده است و هر کس علاقه مند است باید به آن کتاب ذیل فقرات Invulnerability و Invulnerable و مخصوصاً بُن مایه های نمرة (Z300-Z399) نگاه کنید، Thompson, 1958).

از آنچه گفته آمد چنین نتیجه می گیریم که صفت روین تنی مختص به یونان و آشیل یا ایران و اسفندیار نیست بلکه در میان بسیاری از اقوامی که هیچ گونه تماس فرهنگی و مبادله ادبی بینشان نبوده است هم یافت می شود. در واقع روین تنی یک «بُن مایه» یا موتیف بین المللی ست. علی رغم این واقعیت، بنده نمی دانم چرا برخی از فضلای ایرانی گمان می کنند که روین تنی اسفندیار در حماسه ملی ما از روایات حماسی یونانی و مشخصاً از روین تنی آشیل تأثیر پذیرفته است. این علما بین داستان اسفندیار و فتح روین دز که در روایت هفت خان اسفندیار آمده، و قضیه جنگ رستم و اسفندیار که در آن روین تنی این پهلوان برای اولین بار به تصریح ذکر شده است، پیوندی برقرار کرده اند. انگار که این دو داستان در واقع یک روایت است. بعداً این روایت مرکب را به وسیله یک سناریوی تخیلی و بسیار شگفت انگیزی به حماسه یونانی ایلیاد که در آن آشیل نقشی اساسی بازی می کند ربط داده و نتیجه گرفته اند که داستان مرکب فتح روین دز به دست

اسفندیار و کشته شدن اسفندیار در جنگ با رستم در واقع تحت تأثیر داستان آشیل در ایلیاد و فتح شهر تروا به دست آشیل و یونانیان آفریده شده و داستانهای ایرانی اقتباسی از حکایت یونانی ست.

شباهت بین آشیل و اسفندیار ابتدا به وسیله دانشمند پارسی هند، یعنی مرحوم کویاجی در سال ۱۹۳۹ در کتابی به نام مطالعاتی درباره شاهنامه (*Studies in Shāhnāma*) که در بمبئی به چاپ رسید عنوان شد. سالها بعد مرحوم مهرداد بهار شباهتی را که کویاجی متذکر شده بود به فرضیه بی اساسی تبدیل فرمود که هنوز هم بین خیلی از علمای ما شایع است. مهرداد بهار در مقدمه کتاب نفیسه اساطیر ایران (تهران، ۱۳۵۲) می نویسد: «داستان رستم و اسفندیار را ایرانیان از یونانیان اخذ کرده اند و اصلش از ایلیاد و اُدیسه است» (ص ۶۱ مقدمه). به زعم آن دانشمند فقید موارد تشابه رستم و اسفندیار در شاهنامه و ایلیاد هم به قرار زیر است:

۱- در هر دو داستان کشوری بزرگ (ایران در شاهنامه و یونان در ایلیاد) به سرزمینی کوچک (سیستان در شاهنامه و تروا در ایلیاد) حمله می کند.

۲- پهلوان اصلی داستان از کشور بزرگ است (اسفندیار در شاهنامه و آشیل در ایلیاد).

۳- آشیل و اسفندیار هر دو بر دلاور کشور کوچک (یعنی هکتور در ایلیاد و رستم در شاهنامه) فائق می آیند. ناگفته نماند که بنده تا به حال می پنداشتم که پیروزی نهایی در داستان رستم و اسفندیار با رستم است.

۴- هر دو پهلوان روپین تن از پای در می آیند. آشیل از تیری بر پاشنه پا و اسفندیار به زخم تیر گزین در چشمش.

۵- پیروزی بر آشیل و اسفندیار در هر دو حماسه به یاری نیروهای جادویی ست.

۶- هم تروا و هم سیستان نابود می شوند و اهالی آنها قتل عام می گردند.

۷- همان طور که اُدیسه با نیرنگ اسب چوبین شهر تروا را می گشاید، در شاهنامه

هم بهمن پسر اسفندیار سیستان را ویران می کند.

۸- هر دو پهلوان اصلی این دو داستان یعنی آشیل و اسفندیار روپین تن اند (بهار

۱۳۵۲، ۶۴-۶۱ مقدمه).

دکتر مهرداد بهار وجوه تشابه شخصیت‌های داستان ایلیاد و رستم و اسفندیار را مجدداً در کتاب جستاری چند در فرهنگ ایران (تهران، ۱۳۷۴) متذکر می شود و صریحاً خاطر نشان می سازد که برای ساختن «داستان رستم و اسفندیار کلاً از طرح ایلیاد هم

استفاده شده است» (بهار، ۱۳۷۴، ص ۱۱۷). دلیل اقتباس داستان ایرانی از داستان یونانی ایلیاد این است که شخصیت‌های دو داستان «به نحو عجیبی با یکدیگر هماهنگی دارند» و مثلاً آگاممنون با گشتاسپ، آشیل با اسفندیار، هکتور با رستم، و پاریس با زال «به شدت شبیه اند». به زعم ایشان طریق نشر داستان ایلیاد در ادب حماسی ایران آمیختگی عناصر یونانی، ایرانی، و بودایی بوده است که در فرهنگ کوشانی شمال شرقی ایران در جوار هم موجود بودند. دکتر بهار بر این عقیده بود که حتی آن گروه از داستانهای شاهنامه که جنبه تراژیک دارند نیز تحت تأثیر همین فرهنگ یونانی ساخته شده اند زیرا سابقه فرهنگی برای «ساختن سوگنامه یا تراژدی» در ایران باستان نبوده است. بنا بر این، وی حتی داستانهای رستم و سهراب، سیاوش و سودابه، و سیاوش و افراسیاب را نیز، علاوه بر داستان رستم و اسفندیار متأثر از فرهنگ یونانی فرض می کند (بهار، ۱۳۷۴، ص ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۵۵-۱۵۶). این عقیده به اصل یونانی برخی از داستانهای شاهنامه در نوشته های دیگری که در باب حماسه ملی ما چاپ می شود نیز وارد شده است. مثلاً آقای سعید حمیدیان در کتاب در آمدی بر اندیشه و هنر فردوسی (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۲) می نویسد: «از قرائن چنین برمی آید که [داستان رستم و اسفندیار] احتمالاً چندان قدمتی در حماسه ایرانی نداشته است... و تحت تأثیر فرهنگ اشکانی از روی الگوی تراژدیهای یونانی ساخته شده باشد» (ص ۳۹۴). همین عقیده را استاد یارشاطر نیز در مقاله «اسفندیار» در دانشنامه ایرانیکا متذکر شده اند.

تمام موارد تشابهی که مرحوم دکتر بهار و فضلی دیگر بین شاهنامه و ایلیاد یافته اند جز خیالبافی چیزی نیست. فرضیه تأثیر ادب حماسی یونان و مشخصاً ایلیاد و ادیسه هم بر داستانهای پهلوانی ایران غلط محض است و بر هیچ مدرک و سندی که جنبه علمی یا منطقی داشته باشد استوار نیست. بنده در این مقاله به رد این اظهار نظرهای عجولانه خواهد پرداخت و نشان خواهد داد که اولاً: رویین تنی آشیل منبع رویین تنی اسفندیار نیست و در واقع اجماع علمای متخصص هم در اروپا و امریکا بر این است که بن مایه رویین تنی آشیل از منبعی غیر یونانی و به اقرب احتمالات ایرانی، قرن‌ها پس از هم در داستانهای حماسی یونان وارد شده است. ثانیاً داستان فتح سیستان به دست بهمن بن اسفندیار که در فرضیات بی اساس دکتر مهرداد بهار و پیروانش همانند فتح تروا دانسته شده با این حکایت کوچکترین رابطه ای ندارد، نه از حیث علت وقوع جنگ، نه از حیث نحوه فتح یک سرزمین به دست نیروی دشمن، و نه از لحاظ سرنوشت بومیان سرزمین شکست خورده. بین حمله سپاه یونان به کشور مستقل تروا و جنگ رستم و اسفندیار شباهتی وجود ندارد

زیرا: اولاً برخلاف تروا که سرزمینی بود مستقل از یونان، سیستان جزیی از ایران به حساب می آمد و رستم در سیستان از قبل پادشاه ایران حکومت می کرد و عهد و منشور شاه ایران را داشت، کما این که خاندان گودرز هم از سوی کیخسرو بر اصفهان حکومت می کردند. آیا اصفهان را هم باید «کشوری کوچک و مستقل» انگاشت؟؛ ثانیاً با آن که ایلیاد گزارش و جنگ بین دو سپاه دو کشور است (آن هم فقط وقایعی که در دهمین سال نبرد بین یونانیان و اهل تروا واقع شد)، در داستان رستم و اسفندیار دو سپاه نقش مهمی ندارند، بلکه این پهلوانان هستند که قرار جنگ تن به تن می گذارند و به غیر از یک مورد حمله بخش کوچکی از نیروهای سیستان به قوای اسفندیار و کشته شدن دو تن از پسران وی، دو سپاه در این نبرد اصلاً وارد نمی شوند؛ ثالثاً پهلوان اصلی داستان رستم و اسفندیار، رستم است (که دکتر بهار او را معادل هکتور در ایلیاد گرفته) نه اسفندیار. در شاهنامه این رستم است که بر اسفندیار فائق می آید. یعنی اگر رستم را به قول دکتر بهار پهلوان «کشور کوچک فرض» کنیم، اوست که بر پهلوان کشور بزرگ یعنی اسفندیار پیروز می شود. حال آن که به روایت ایلیاد، هکتور یعنی پهلوان کشور کوچک از آشیل یعنی پهلوان کشور بزرگ شکست می خورد؛ رابعاً در ایلیاد، تروا ویران می شود و مردمش هم اکثر کشته یا اسیر می گردند. این مطلب هم تقریباً درست پس از کشته شدن هکتور که قوی ترین مدافع تروا ست پیش می آید. در حالی که طبق روایت شاهنامه حمله بهمین به سیستان سالها پس از مرگ اسفندیار صورت می گیرد. یعنی رستم، اسفندیار را می کشد، تربیت بهمین را به عهده می گیرد، و بعد به دستور گشتاسپ بهمین را به پایتخت می فرستد، و خود به پیرانه سر با حیلۀ شغاد کشته می گردد. آن وقت تازه بهمین پس از گذشت سالیان و باخبر شدن از مرگ رستم به سیستان می تازد. با این همه بهمین حتی پس از حمله به سیستان به زودی از کرده خود بشیمان می شود و زال و دیگر سیستانیان را رها می کند و به ایران بازمی گردد؛ خامساً، از همه این حرفها بی پایه تر یکی دانستن زال پیرمرد داغ دیده با پاریس جوان زیبا روی هوسبازی ست که هلن زن برادر خود، آگاممنون را فریب داد و با او از یونان به تروا گریخت و جنگ تروا را باعث شد. در حالی که در داستان رستم و اسفندیار نه زنی مطرح است و نه هیچ یک از پهلوانان سیستان با کسی از حرم گشتاسپ بی عفتی کرده اند؛ سادساً جالب تر از همه این «موارد تشابه» سخن مرحوم دکتر بهار است که: «همان طور که اُدیسه با نیرنگ اسب چوبین شهر تروا را می گشاید در شاهنامه هم پسر اسفندیار سیستان را ویران می کند!» یا للعجب نیرنگ اسب چوبین یا گشودن شهر تروا با ویران کردن سیستان چه مناسبتی دارد؟ تازه خود نیرنگ اسب چوبین

به دلالتی که ضیق وقت اجازه ذکر آنها را نمی دهد و به تصریح کلیه شارحین اُدیسه (چون داستان اسب چوبین در ایلیاد نیامده و در اُدیسه ذکر شده) مأخوذ از یک اصل مصری ست که صورت کتبی آن در دست است، و قدمتش به حدود هزاره دوم پیش از میلاد یعنی بیش از ۱۳۰۰ سال قبل از دوره هُمَر می کشد؛ سابعاً همه این ایرادها به کنار، مهمترین وجه تشابه بین اسفندیار و آشیل را رویین تنی هر دو پهلوان دانسته اند. این جا هم یک اشکال اساسی موجود است که از نظر اکثر علمای ایرانی که این حکایت را مورد بررسی قرار داده اند پنهان مانده است. شاید هم اگر بخواهم راست و پوست کنده عرض کنم باید بگویم که شاید هیچ یک از کسانی که سنگ رویین تنی آشیل، پهلوان ایلیاد را به سینه می زنند، ایلیاد را یک بار هم به دقت نخوانده اند. اگر خوانده بودند می دانستند که در ایلیاد و همچنین در اُدیسه، جزء و کلاً، تصریحاً یا تلویحاً، اصلاً و ابداً هیچ اشاره ای به رویین تنی آشیل وجود ندارد. بنده تکرار می کنم صفت رویین تنی برای آشیل پهلوان دلیر یونانی نه در ایلیاد آمده است و نه در اُدیسه. و تمام کسانی که این ادعا را دارند طوطی وار حرف یکدیگر را تکرار می کنند.

برای این که تصور نکنید بنده توقع دارم به صرف عرایض من، اعتقادی را که به رویین تنی آشیل دارید از دست بدهید، و با این که سالها خوانده اند که رویین تنی او در ایلیاد و اُدیسه آمده است حالا به اطمینان به حرف طلبه یک لاقابیی مثل بنده قبول کنید که ذکر از رویین تنی او در ایلیاد نیست. اجازه بدهید یادآور شوم که همه متخصصین ادب یونان باستان در کلیه شروحو که بر حماسه های هُمَر نوشته اند متفق القول اند که نه تنها صفت رویین تنی آشیل در هیچ یک از این دو حماسه ذکر نشده است بلکه صحنه مرگ او هم نه در ایلیاد و نه در اُدیسه توصیف نگردیده است. به مرگ آشیل فقط در چند قسمت ایلیاد اشاراتی تلویحی رفته است (مثلاً کتاب ۲۲، فقره ۳۵۸ به بعد و کتاب ۲۱، فقره ۲۷۸ به بعد). در کتاب ۲۱، فقره ۲۷۸ آشیل در نیایش به خدایان می گوید: پس مادرم تیس به من به دروغ گفته بود که من به زخم تیر آپولو کشته خواهم شد. یک جا هم در ایلیاد، کتاب ۲۲، فقره ۳۵۸، هکتور در لحظه مرگ خود به آشیل می گوید «تورا پاریس و آپولو نزدیک دروازه [موسوم به] اسکا خواهند کشت». به جز این موارد در خود ایلیاد وصفی از مرگ آشیل و نحوه کشته شدن او وجود ندارد. در واقع ایلیاد با صحنه تدفین هکتور که جسدش را آشیل به پدر داغ دیده اش پریام می سپرد، خاتمه می یابد و آخرین ذکر آشیل، به اسم، در ایلیاد کتاب ۲۴، فقره ۶۶۹ است. ذکر صریح مرگ آشیل، آن هم فقط روایتی کوتاه از نحوه برگرفتن جسدش از میدان جنگ و تدفین جنازه او و دوستش

پاتروکلُس در اُدیسه کتاب ۲۴، فقره ۳۶ به بعد آمده است. پس چون ذکرِی از رویین تنی آشیل در ایلیاد و اُدیسه نرفته، و گزارش مفصّل مرگ او هم در هیچ یک از این دو حماسه نیامده است، مجوزی برای قبول عقیده نادرست شباهت او با اسفندیار رویین تن یا تشابه نحوه مرگ او با نحوه مرگ اسفندیار هم وجود ندارد. چنان که عرض شد علمای هُمَر شناس غربی در آنچه در این باب نوشته اند متفق القول اند که صفت رویین تنی برای آشیل در هیچ یک از این دو حماسه نیامده است. یکی از این متخصصین دکتر جانانان برِگس (Jonathan Burgess) در مقاله جامعی که تحت عنوان «پاشنه آشیل، پیرامون مرگ آشیل در اساطیر باستان» نوشته و در نشریه *Classical Antiquity* در اکتبر ۱۹۹۵ به چاپ رسانده، خلاصه آراء همه علمای بزرگ هُمَر شناس را به دست داده است. مطابق آنچه که جمهور هُمَر شناسان معتقدند روایت رویین تنی آشیل در آثار هُمَر نیامده، و آن روایتی ست کلاً جدید که ظهورش در ادب مدون یونانی قدمت زیادی ندارد. حتی روایت فرو بردن آشیل را در رودخانه استیکس (Styx) که علت رویین تنی او تصور کرده اند از قرن اول بعد از میلاد، یعنی قریب نهمصد سال پس از دوران هُمَر قدیمتر نمی دانند (برِگس، ص ۲۲۲) و عده ای از علما، فرم این داستان را تحت تأثیر رسم غسل تعمید مسیحیان دانسته اند. (برِگس، ص ۲۲۳، زیرنویس ۲۴). جالب این است که متخصصین اروپائی ادبیات یونان باستان، یعنی کسانی که بررسی ایلیاد و اُدیسه حرفه آنان است متفق القول اند که روایت رویین تنی آشیل حتی به صورت متأخرش اصلاً از فرهنگ قوم سکاها که قومی ایرانی هستند وارد ادب یونان باستان شده، و حتی یکی از این علما تورن دارسن (Thorndarson) در مقاله ای به زبان آلمانی تحت عنوان: «آیا پاشنه آشیل یک بُن مایه سکایی ست؟» «Die "Ferse des Achilleus-ein Skytisches Motiv?"» که در سال ۱۹۷۲ در مجلد ۴۷ نشریه *SymbOslo* به چاپ رسید، استدلال کرده است که رویین تنی آشیل که در منابع مدون یونانی پس از هُمَر به آن اشارت رفته است از صفات رویین تنی که در روایات مربوط به پهلوان سکایی سوسلان (Soslán) ذکر شده متأثر است. تورن دارسن می گوید که این بُن مایه احتمالاً اول در حدود قرن پنجم قبل از میلاد از طریق سکاها یی که در حوالی دریای سیاه زندگی می کردند به فرهنگ شفاهی آن منطقه وارد شده و بعداً به تدریج به ادب کتبی راه یافته است (قس Hommel, p. 16, n. 35; Kemp-Lindemann, p. 244 Pinney, Hedreen, p. 322 و برای اطلاعات بیشتر نک. Burgess, pp. 218f.) چنان که ملاحظه می فرماید خود متخصصین غربی که زبان و ادب یونانی باستان کارشان است. معتقدند که رویین تنی آشیل از قوم ایرانی سکایی یعنی قومی با که سیستان و داستانهای

مربوط به رستم کاملاً مرتبط اند، وارد ادبیات اروپا شده است در حالی که بعضی از علمای خود ما آنچه را که خود اروپاییان ایرانی می دانند، اینان به کشف و شهود، جزئی از فرهنگ غربی قلمداد می کنند و بدون هیچ دلیل یا مدرکی ادعا می کنند که داستان رستم و اسفندیار به صرف موجود بودن پهلوانی رویین تن در آن از داستان ایلید گرفته شده است. اما چنان که گفته شد در کلیه آثار موجود هم، چه در ایلید و ادیسه و چه در قطعات پراکنده منسوب به او یک کلمه از رویین تنی آشیل ذکر نرفته است.

حالا رویین تنی آشیل به کنار، چنان که عرض شد حتی مرگ آشیل هم در ایلید روایت نگردیده است. اینک اشارات کوتاه و سطحی مربوط به کشته شدن آشیل را در حماسه یونان مقایسه بفرمایید با تفصیل زیبای کشته شدن اسفندیار در شاهنامه و به بنده توضیح بدهید که چطور ممکن است مرگ اسفندیار و داستان دلخراش جنگ او با رستم مأخوذ از حماسه کوچک هم باشد؟

هر بار که کسی مرگ آشیل را در ایلید ذکر می کند یا به رویین تنی او در حماسه یونان اشاره می نماید بنده شصتم خبردار می شود که وی به دقت نه ایلید را خوانده است و نه ادیسه را. خدا مرحوم مارک تواین نویسنده بذله گوی امریکایی را بیامرزاد که درباره آثاری که معمولاً «اثر کلاسیک» نامیده می شوند تعریف جالبی کرده است. وی می گوید: «اثر کلاسیک کتابی است که همه تعریفش را می کنند و هیچ کس در عمل آن را نمی خواند».

خلاصه آن که ایلید و ادیسه هم کوچکترین شباهت اساسی با هیچ یک از داستانهای شاهنامه یا دیگر قصص و روایات حماسی ما ندارد. طبعاً شباهتهایی هم که این علما بین داستان ایلید و شخصیتهای آن با داستان رستم و اسفندیار پیدا کرده اند همه نادرست است. و بنده را یاد حرف آن قاص (قصه گو) می اندازد که حکایتش را راغب اصفهانی در محاضرات و زمخشری در ربیع الابرار و ابوحنان در البصائر والذخائر و ابن الجوزی در کتاب الحمقى آورده اند. داستان این است که قاصی در مسجد، ضمن قصه گفت: نام گرگی که حضرت یوسف (ع) را درید، کذا و کذا بود. مسلمانی ایراد کرد که: ای مرد حضرت یوسف (ع) را گرگ ندرید بلکه برادرانش او را در چاه انداختند و پیراهنش را به خون آلوده نزد پدر بردند و به دروغ گفتند که یوسف را گرگ پاره کرد. قاص جواب داد: «بسیار خوب. پس نام گرگی که یوسف را ندرید کذا و کذا بود».

والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته.

فهرست منابع فارسی:

- اسدی، گرشاسبنامه، به تصحیح حبیب یغمایی (چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۴).
- امیر معزی، دیوان معزی، به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۸.
- بهار، مهرداد، جستاری چند در فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۷۴.
- _____، اساطیر ایران، تهران، ۱۳۵۲.
- حمیدیان، سعید، درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی، تهران، ۱۳۷۲.
- خالقی مطلق، جلال، گل رنجهای کهن، به همت علی دهباشی، تهران، ۱۳۷۲.
- رودکی، نفیسی، سعید، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۶.
- لازار، G. Les Premiers Poetes Persans (ixe-xe siecles) 2 volumes, Tehran/Paris 1964.
- مسعود سعد سلمان، دیوان مسعود سعد سلمان، به تصحیح دکتر نوریان، اصفهان، ۱۳۶۴.
- منوچهری، دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۷۰.

فهرست منابع غربی:

- Burgess, Jonathan "Achilles' Heel: The Death of Achilles in Ancient Myth," *Classical Antiquity*, Vol. 14, no. 2, 1995, pp.217-43.
- Coyajee, J.C., *Studies in Shahnama* (Bombay, 1939).
- Hedreen, G. "The Cult of Achilles in the Euxine," *Hesperia*, Vol. 60, 1991, pp. 313-30.
- Hommel, H. "Der Gott Achilleus," *SBHeid Abh.* Vol. 1., 1980, pp. 7-52.
- Kemp-Lindemann, D. *Darstellungen des Achilleus in griechischer und romischer Kunst* (Frankfurt, 1975).
- Pinney, G. F. "Achilles Lord of Seythis," in W.G. Moon ed., *Ancient Greek Art and Iconography*. (Madison, 1983)
- Thompson, Stith. *Motif-Index of Folk-Literature*, 6 Volumes (revised edition, Bloomington; Indiana UP, 1954).
- Thorndarson, F. "Die Frese des Achilleus-ein skythisches Motiv?" *SymbOslo*. vol. 47, 1972, pp.109-24.

درآمدی بر خوشنویسی در ایران باستان*

تقدیم به دکتر بدرالزمان قریب

کمر هنری را می توان سراغ گرفت که همچون خوشنویسی در نزد ایرانیان مسلمان از رواج و استمرار برخوردار بوده باشد. در خطاطی زبانهای فارسی و عربی انواع قلمها به میدان رقابت آمد و در آرایش بناها و کتابها و ظروف به کار رفت. این هنر تا امروز باروری خود را حفظ کرده و به ویژه خط نستعلیق دوره کمال را می پیماید. نقاشی - خط نیز از هنرهای نوینی است که بر باروری خطاطی گواهی می دهد و سبکی تازه از خط شکسته را نمایندگی می کند.

رواج خطاطی اسلامی شاید تا اندازه ای مرهون کم اعتنایی به سایر هنرهای تصویری مانند نقاشی و پیکرتراشی باشد. اما در نزد بسیاری ملل دیگر که با چنین محذوری روبه رو نبوده اند، خوشنویسی باز هنر والا و پرجلی تلقی می شده است. نقاشیهای آسیای شرقی با خطوط چینی و ژاپنی آراسته می شود و حتی پرده هایی که صرفاً از این نشانه های خطی عبارت است، هنوز آذین بخش خانه ها و مکانهای عمومی در فرهنگ خاور دور است. هیچ دور نیست که هنر نقاشی - خط ایران هم از همین سرچشمه الهام گرفته باشد. صنعت خوشنویسی ژاپنی که همعنان با اقتباس ژاپنیان از خط چینی رواج یافت، صدها سال است که عبارات چینی و سوتراهای بودایی را همراه با اشعار ژاپنی موضوع قرار داده است. تصاویر و طومارها با هنر خطاطی آراسته می شد و هنر نگارش با قلم «فوده» برترین

* این مقاله فصلی است از کتابت زبانهای ایرانی که به زودی در طهران منتشر خواهد شد.

سرگرمی درباریان و دبیران ژاپن قدیم بود.

خط اگر زیبا باشد ذائقه زیبا پسند را به خود می کشد، گوا این که انسان آن را نشناسد و زبان مورد کتابت را نداند. زیبایی خط ممکن است از شکل و ترکیب حروف در سبکی معین باشد، کما این که خمیدگیهای آرام نستعلیق و زاویه های تند خط کوفی هر یک در نوع خود چشم نواز است. یا آن که زیبایی در گرو توالی و صف آرای بیکیارچه حروف قرار می گیرد، مثل متون دستنویس (یا چاپی) یونانی و لاتینی و روسی و نیز خط میخی فارسی باستان که استحکام و سادگی خط آنها بیننده را به هوس خواندن می اندازد.

با آن که خوشنویسی اسلامی و تاریخ آن مورد مطالعه همه جانبه اهل تحقیق بوده، به خوشنویسی ایرانیان باستان اعتنای شایسته ابراز نشده است. برای مثال مقاله مسبوط و محققانه ذیل مدخل Calligraphy در دایرة المعارف ایرانیکا تنها در باب خط فارسی دری ست - گویی خطاطی در ایران باستان واجد موضوعیت نیست.

اما با مراجعه به آثار خطی بازمانده از زبانهای قدیم ایران، دریافتن این نکته دشوار نیست که در نزد ایرانیان آن روزگار، همچون سایر ملتها، خط تنها مصرف کاربردی نداشته، بلکه زیبانویسی خود گونه ای نه کم اهمیت از هنر محسوب می شده و گاه با نقاشی توأم و همراه بوده است. درست است که خواندن و نوشتن در میانه عامه دوران باستان بسی کمتر از عهد اسلامی رواج داشته، اما این را نیز می دانیم که در عهد ساسانی دبیران از منزلتی والا بهره مند بودند و حرفه ایشان علاوه بر تبحر در فن بلاغت و انشای مکاتبات حسّاس، خوشنویسی را هم ایجاب می کرد.

خوشنویسی در حقیقت از نخستین شرایطی بود که بهترین دبیران واجد آن به دربار راه می یافتند و دبیرانی که در خط و خرد کم مایه تر بودند در خدمت فرمانروایان محلی ولایات در می آمدند. روایت شاهنامه از دبیران سرسلسله ساسانی چنین است:

به دیوانش کارآگهان داشتی	به بی دانشی کارنگذاشتی
بلاغت نگهداشتندی و خط	کسی کاو بدی چیره بر یک نقط
چو برداشتی آن سخن رهنمون	شهنشاه کردیش روزی فزون
کسی را که کمتر بدی خط و ویر ^۱	نرفتی به دیوان شاه اردشیر
سوی کارداران شدندی به کار	قلم زن بماندی بر شهریار ^۲

اهمیت احاطه دبیر ساسانی بر فن خوشنویسی به خصوص در رساله کوتاه خسرو کواتان و ریدک بازگوشده است. موضوع این رساله جوانی ست که به دربار خسرو بار می یابد و

در گفت و گواز فضائل و مکارم خویش^۳ از جمله می گوید: «مرا دبیری چنان است که خوشنویس^۵ و تندنویس، باریک اندیش، کامکار انگشت و فرزانه سخن ام.

خط پهلوی

منابع فارسی و عربی به گونه ها یا قلمهایی از خط پهلوی اشاره دارند و معمولاً عدد آنها را به هفت می رسانند. این گونه ها عبارتند از: ^۱ (۱) دین دبیری، ^۶ «خط دین»، در حقیقت خطی ست که از روی حروف پهلوی برای کتابت اوستا ابداع شد (بنگرید به ذیل)؛ ^۲ (۲) وسپ دبیری، «خط جامع»، که حروف بسیار (دهها یا صدها علامت) برای آن قائل شده اند، لذا می توان آن را مجموعه ای از نشانه های قراردادی غیر الفبایی دانست؛ ^۳ (۳) گشتگ دبیری ظاهراً همان خط پیوسته ای ست که بر روی مهر و سکه و کتیبه های دوره اخیر ساسانی دیده می شود؛ ^۴ (۴) نیم گشتگ دبیری احیاناً گونه ای از گشتگ دبیری بوده؛ ^۵ (۵) راز دبیری را وسیله نگارش مکاتبات سری سلطنتی دانسته اند؛ ^۶ (۶) نامگ / فروردگ دبیری ظاهراً خط پیوسته ای ست که در نامه نگاری به کار می رفته و نمونه اش را در نامه های نگاشته بر پوست و پاپیروس می یابیم؛ ^۷ (۷) هام / رم دبیری «خط همگان / مردم»، ظاهراً همان خط پیوسته پهلوی کتابی ست.

چنان که ملاحظه می شود، ماهیت و موارد استعمال همه گونه های مذکور در فوق آشکار نیست و مثلاً وسپ دبیری و نیم گشتگ دبیری و راز دبیری را نمی توان بر هیچ یک از نمونه های موجود خط پهلوی تطبیق داد. قائل شدن عدد اسطوره ای هفت را برای شمارش تعداد گونه ها نیز نمی توان جدی گرفت، خاصه آن که خوارزمی و حمزه اصفهانی هفت قلم دیگر را نیز به عنوان فروغ هام دبیری برشمرده اند.^۸ تنها نتیجه ای که می توان گرفت، این است که انواع مختلف قلم و رسم الخط موضوعی مطرح بوده است و در هر نوشته ای، بسته به نوع آن، سبکی رعایت می شده است.

متأسفانه هیچ سند مکتوبی از منشیان ساسانی به ما نرسیده تا از روی آن بتوان درباره سبک و کیفیت خط داوری کرد. آثار موجود پهلوی کتابی از سده هشتم هجری / چهاردهم میلادی به بعد به دست اقلیت منزوی زردشتیان یزد و کرمان یا جامعه محدود پارسیان گجرات هند کتابت و رونویسی شده است. این آثار که در استنساخ عموم آنها - مثل نسخه های عادی فارسی - شتابزدگی کاتبان کم مایه و سهل انگار قاعده است، طبعاً چیز زیادی از اسلوب خوشنویسی موبدان و دبیران فرهیخته ساسانی را نمی تواند در خود منعکس کند. با این حال مآثر زیبا شناختی یک خط ساخته و پرداخته مبتنی بر انحنای خوش ترکیب (شبه آنچه که در نمونه های پخته خط نسخ می بینیم) در سیمای رسم الخط برخی از

همین آثار تشخیص ناپذیر نیست.

همین معنی در باب دین دبیری (خط اوستایی) نیز مصداق دارد. این خط را موبدان ساسانی برای ثبت آیات اوستا که به زبانی کهنه و متروک تلاوت می شد، از روی نشانه های خط پهلوی اختراع کردند. اگرچه در رونویسی اکثر نسخه های خطی موجود اوستا که همه از هفت سده اخیر است،^۱ ذوق شایسته ای به کار نرفته، می توان پذیرفت که در روزگار رونق آیین مزدیسنی اصول صریح خطاطی در کتابت اوستا اکیداً رعایت می شده است، زیرا کسانی که با آن همه دقت و حوصله یک نظام سنجیده الفبایی را با پنجاه و اند علامت خطی پی افگندند، به رعایت اسلوب نگارش نیز نباید بی اعتنا بوده باشند. در دو قرن اخیر نشر آثار اوستایی مورد توجه جامعه متمول پارسیان هند و هم خاورشناسان واقع شد و اوستای موجود با حروف چاپی شکلی به طبع رسید که شاید تا حدودی نماینده نفاست خط اوستای ساسانی و احیای زیبایی ذاتی دین دبیری باشد.

خط مانوی

پیش از آن که خط اوستایی در نیمه دوم عهد ساسانی وضع شود، نگارش ادبیات دینی در میان ایرانیان رسم نبود و اوستا سینه به سینه نقل می شد، زیرا گفتار در نزد ایشان تجلی واقعی سخن به شمار می آمد و ارجحی به مراتب والاتر از نوشتار داشت.^۲ آنچه که زردشتیان را به ثبت مقدسات خود واداشت، انتشار ادیان نافذ «صاحب کتاب» بود که ایرانشهر را در تنگنا افکنده بودند: دیانت بودایی از شرق و مسیحیت از غرب و پیروان مانی از هر دو جانب هویت بهدینان را تهدید می کردند.

مانویان خط و کتابت را مبنای انتشار آیین خویش قرار داده بودند. مانی که پرورده فرهنگ کتابت شناس و کتاب آشنای بابل بود، در سده سوم میلادی، برای نگارش تعلیمات خویش به زبانهای ایرانی پارتی و فارسی میانه خطی ابداع کرد. این خط پس از انتشار مانویت در آسیای مرکزی وسیله تحریر آثار مانوی به زبان ایرانی سفدی نیز قرار گرفت و تا سده های نخستین هجری در میان مانویان رواج داشت. ویژگی خط مانوی، علاوه بر سهولت خواندن و نوشتن آن (نسبت به خط پهلوی)، در موازین زیباشناختی ای ست که در ابداع آن مراعات شده بود و همین گرایش به خوشنویسی کتب است که مانی را در اذهان آیندگان با سیمای نقاشی چیره دست جلوه گر ساخت.

آثار مانوی که در آغاز سده جاری از ویرانه های طرفان در ترکستان چین کشف شد، جلوه هایی از خوشنویسی زبانهای ایرانی پارتی و فارسی میانه و سفدی را به نمایش

می‌گذارد که گاه با نقاشی گل و گیاه آذین یافته است. خط پیوسته این برگه‌های نیم‌پوسیده باستانی با قلم درشت نوشته شده و آنچه در آن شاخص می‌نماید، ردیف دندان‌های اکثر حروف است که در تقابل با گردی حلقه‌سایر حروف قرار می‌گیرد؛ لیکن این رشته را کشش‌های افقی عمودی و گاه هم سرفرازی قائم حرف لام از یکنواختی در می‌آورد.

تشخیص کم و کیف ترکیب و موزونی عناصر خط مانوی البته محتاج مطالعه ای تطبیقی و ذوجواب است. اما مؤید تمایل کاتبان مانوی به خوشنویسی آن است که در نسخه‌ها صحت املا به کرات قربانی موازین خطاطی شده است؛ برای مثال حروف بدل بی هیچ قاعده‌املائی به کار رفته (مثلاً قاف به جای کاف) و برای طراز شدن انتهای سطور در حاشیه‌چپ کاغذ، حرفی را مکرر یا از کلمه آخر حذف کرده اند.

کتیبه‌ها

نمود دیگری از خوشنویسی ایرانیان باستان را در سنگ‌نوشته‌ها می‌یابیم. کتیبه‌های پارتی و فارسی میانه نخستین پادشاهان ساسانی نمونه‌های کهنه‌ای از سبک‌های پهلوی به‌نمایش می‌گذارد. به‌خلاف پهلوی کتابی که پیوسته است، حروف کتیبه‌ها جدا از هم نوشته شده و تمایز صوری میان حروف نیز بیشتر است. گفتمنی آن که کیفیت خط کتیبه‌ها برابر نیست؛ حسن کتابت در برخی جلوه‌ای نمایان دارد، حال آن‌که برخی دیگر خالی از هرگونه ذوق و ظرافتی کنده شده است.

سرانجام باید از خط میخی فارسی باستان یاد کرد که نخستین واسطه نگارش یک زبان ایرانی است. این خط در کتیبه‌های سنگی و فلزی هخامنشی از عهد داریوش بزرگ تا اردشیر سوم (۵۲۱ تا ۳۳۸ ق م) به کار رفته است. کتیبه بیستون نخستین و مفصل‌ترین این کتیبه‌هاست که مطابق عرف آن روزگار به سه زبان فارسی باستان و عیلامی و اکدی، هر یک با خط میخی خاص خود، نگاشته شده است.

اگرچه نشانه‌های همه این خطها از عناصری به شکل میخ یا زاویه تشکیل شده، خط میخی فارسی باستان از خطوط میخی دیگر در شکل ظاهری متمایز می‌شود. تفاوت در آن است که در خط میخی فارسی باستان اولاً عناصر یکدیگر را قطع نمی‌کنند و متمایز در کنار هم قرار می‌گیرند؛ ثانیاً میخها قائم یا افقی اند و میخ مورب به علامت «واژه جداکن» منحصر است؛ ثالثاً در هر نشانه بیش از پنج عنصر مصرف نشده است؛ رابعاً تعداد نشانه‌های خطی در حدود چهل است، حال آن‌که خطوط میخی اکدی و عیلامی هر یک

صدها نشانه دارند. همین تفاوتهاست که کتیبه های فارسی باستان را از شلوغی و هرج و مرج و ابهام نوشته های بین النهرین در می آورد، و به ظاهر آن سادگی و استحکامی می دهد که در نظر هر بیننده ای قابل تشخیص است.

خط میخی فارسی باستان از سبک هنر سنگ تراشی هخامنشی جدا نیست و همان انگیزه ها را دنبال می کند. همان صلابت و وقاری که در چهره سربازان و تکرار نقشها می بینیم، در خط نیز بازتاب یافته. آن لحن آمرانه ای که در هر ساحه ای از هنر هخامنشی هست، خط میخی کتیبه ها نیز القاء می کند. زاویه های تیز و اندازه های حساب شده گوه های میخی بیانگر گفتار سنجیده و فرمانهای بی چون و چرای بی ست که خط فارسی باستان را وسیله ثبت خود قرار داده بود.^{۱۲}

مقوله زیباشناختی خط میخی فارسی باستان را نه تنها در بررسی هنر هخامنشی، بلکه در حل مسائل تاریخ خط نیز می توان مطرح کرد. درباره زمان اختراع خط فارسی باستان آرای متفاوتی بیان شده^{۱۳} که طرح آن خارج از موضوع این گفتار است. لیکن غالب صاحب نظران اختراع خط میخی فارسی باستان را به دست دبیران آرامی دربار هخامنشی و نتیجه اراده داریوش بزرگ می دانند. ساختمان خط فارسی باستان خصیصه ای منحصر به فرد دارد که در نظامهای خطی میخی بین النهرینی دیده نمی شود؛^{۱۴} بدین معنی که خط فارسی باستان اگرچه در شکل «میخی» ست، یعنی علائم آن از عناصری شبیه به میخ شکل گرفته، اما دارای ساختمانی الفبایی (یا الفبایی-هجایی) ست. این ساختمان باید از خط الفبایی آرامی اقتباس شده باشد که در زمانی که پارسیان به نگارش زبان خود آغاز کردند، قرنها بود که به منزله یک خط آسان و فراگیر رقبای میخی را از صحنه فعال تاریخ بیرون رانده بود و یکه تاز میدان ارتباطات کتبی به شمار می آمد. همین خط آرامی ست که وسیله کتابت همه زبانهای آسیای غربی، از جمله زبانهای ایرانی پارتی و فارسی میانه، قرار گرفت.

در چنین شرایطی، این پرسش مطرح می شود که چرا هخامنشیان خط ساخته و پرداخته و رایج آرامی را در نگارش زبان مادری خود به کار نگرفتند و به خطی متوسل شدند که در ساختمان از خط آرامی الهام می گرفت و در شکل به خطوط میخی اکدی و عیلامی نظر داشت؟ پاسخ این پرسش را در وسیله و انگیزه ابداع خط میخی فارسی باستان باید جست و جو کرد. وسیله اختراع این خط دبیران آرامی دستگاه هخامنشی (و سایر حکومتهای خاورمیانه باستان) بودند که طبعاً ساختمان خط زبان خویش را الگوی وضع خط جدید قرار دادند. اما چنانچه فرمان ابداع خط را از داریوش بدانیم، ناچار باید اعمال سلیقه وی را در چگونگی شکل ظاهری خط نیز بپذیریم. داریوش اگرچه خواندن و نوشتن

نمی دانست و در مقام یک فرمانروای ایرانی دنیای باستان طبعاً اعتنایی به جزئیات حرفه ای صنف دبیران نداشت، ولی تردیدی نیست که کتیبه ها به صلاحدید و فرمان او طرح و اجرا می شد. این که نمونه های فراوان کتیبه نگاری پادشاهان آشوری و بابلی و اورارتویی و جز آن در بین النهرین و فلات ایران سرمشق داریوش در بیستون و دیگر سنگنوشته ها قرار گرفته، از مقایسه مضامین و تصاویر کتیبه ها قابل اثبات است. در حقیقت هیچ کتیبه غیر میخی وجود نداشت که داریوش آن را نمونه کتیبه های خود قرار دهد. پیشنهاد احتمالی دبیران حکومتی دایر بر تحریر زبان فارسی باستان با خط آرامی نیز شکی نیست که به علت ناسازگاری با ذائقه قدرت پسند داریوش - که بالطبع نقض سنن کتیبه نگاری جهانگیران سلف را نمی پسندید - یکسره کنار نهاده شده بود. از این گذشته، شکل های منحنی حروف آرامی هر گاه به جای پوست و پاپیروس بر سنگ یا فلز کنده می شد، در زیبایی و صلابت نسبت به نشانه های میخی عقب می ماند.

پس از داریوش، خط میخی فارسی باستان وسیله کتابت چند کتیبه نسبتاً کوتاه خشایارشا قرار گرفت و سپس جز با ندرت فزاینده ای به وسیله شاهان دیگر هخامنشی استعمال نشد. کاربرد این خط سترون به همین یادگار نویسی تفنن آمیز پادشاهان، آن هم در کنار ترجمه های اکدی و عیلامی، محدود بود و احياناً جز چند کاتب آرامی کسی خواندن و نوشتن آن را نمی دانست. در بازرگانی و مکاتبات دولتی از زبان و خط آرامی و در ثبت اسناد از عیلامی استفاده می شد. خلاصه آن که، خط میخی فارسی باستان - درست مانند هنر هخامنشی - هم ظهوری ناگهانی و خلق الساعه داشت، و هم سبک آن در طول نزدیک به دو قرن بالنسبه بی تغییر ماند و با انقراض سلسله هخامنشی پاک مبروک و از صحنه تاریخ نا پدید شد. تا سده نوزدهم که خاورشناسان گره از راز زبان فارسی باستان گشودند، کسی از محتوای کتیبه های میخی خبر نداشت. رهگذرانی که در طی قرن ها از کنار سنگنوشته ها می گذشتند چندی با تحسین و تعجب به این نشانه های خاموش اما جسور و نافذ می نگریستند و افسانه های شگفت از این نقوش باستانی در چنبر خیال خود می پروردند.

بنیاد دانشنامه ایرانیکا، نیویورک

حواشی:

- ۱- ویر = فهم، ادراک، هوش (فرهنگ معین).
- ۲- شاهنامه، ج ۷، مسکو، ۱۹۶۸، ص ۱۷۳ تا ۱۷۴.
- ۳- دبیری (که نتیجه دانش اندوزی در کودکی ست) در صدر هنرهای ریدک قرار می گیرد و پس از آن سواری و

جنگاوری و نوازندگی و دانشن نجوم و بازی شطرنج و نرد می آید.

۴- *Pahlavi Texts Contained in the Codex MK*, ed. J. M. Jamasp-Asana, 2 vols.,

Bombay, 1897-1913, p. 27, par. 10.

۵- زنده یاد دکتر احمد تفضلی (خوب نیبگ) متن پهلوی را beautiful handwriting

معنی کرده. نک: A. Tafazzoli, "Dabîr," *Encyclopaedia Iranica*, ed. E. Yarshater, London-Costa Mesa, 1982-, vol. 6, pp. 534-37.

۶- A. Tafazzoli, "Dabîre, Dabîrî," *Encyclopaedia Iranica*, op. cit., vol. 6, pp. 540-41

۷- در زبان فارسی میانه (پهلوی) *dibirih* هم به معنای «دبیری» (منسوب به دبیر) و هم «خط» (یا رسم الخط) است. این لفظ هر گاه در معنای «خط» مطرح بوده، در زبان فارسی دری به سه صورت ظاهر شده است: (۱) دبیری؛ (۲) دبیره (با هاء ملفوظ)؛ (۳) دبیره (با هاء غیر ملفوظ). تحول آوایی طی شده از پهلوی به فارسی در صورت نخست عادی و در صورتهای دوم و سوم نامتعارف است. نک: Tafazzoli, همان مقاله؛ علی اشرف صادقی، «تحول پسوند حاصل مصدر از پهلوی به فارسی»، *مجله زبانشناسی*، ۱/۷ (۱۳۶۹)، ص ۸۱ تا ۸۸.

۸- فروع هفتگانه هام دبیره عبارت است از: داد دبیره (در امور قضایی)، شهر همار دبیره (امور حسابداری (آمار) کشور)، کده همار دبیره (امور حسابداری دربار)، گنج همار دبیره (امور حسابداری خزانه)، آهر همار دبیره (امور حسابداری آخور سلطنتی)، آتش همار دبیره (امور حسابداری آتشکده)، روانگان [همار] دبیره (امور حسابداری موقوفات). نک: Tafazzoli, "Dabîr," *ibid.*

چنین مطلبی نیز بسی دور از ذهن است که برای هر حرفه ای خطی وجود داشته است. ممکن است سخن از شیوه های حسابداری در اداره های دولتی ساسانی در میان باشد. یا این که کلاً خطی رخ داده و این عناوین همان مناصب ساسانی (داد دبیر، شهر آمار دبیر، جز آن) باشد که با تبدیل لفظ «دبیر» به «دبیره» همچون گونه های خطی تلقی شده است.

۹- قدیمترین نسخه خطی اوستا از ۱۲۸۸ م است. در باره خط اوستایی نک: K. Hoffmann, "The Avestan Script," *Encyclopaedia Iranica*, op. cit., vol. 3, pp. 47-51.

۱۰- احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۳، ۶۹، ۷۱.

۱۱- به جز شش نشانه معنی نگاری که در برخی کتیبه ها استعمال شده.

۱۲- خط میخی فارسی باستان، جز سنگنوشته ها، در الواح زردین و سیمین نیز به کار رفته است. اما باید گفت که بازسازی آن استواری و ظرافتی که در علائم منقور بر سنگ دیده می شود، از عهده فلزگران برنیامده است.

۱۳- در این باره نک: M.N. Dandamaev and V. G. Lukonin, *The Culture and Social Institutions of Ancient Iran*, Cambridge, 1989, pp. 272-321, 373-79; I. M. Diakonoff, "The Origin of the Old Persian Writing System," in M., Boyce and I. Gershevitch, eds., *W. B. Henning Memorial Volume*, London, 1970, pp. 98-124.

۱۴- خط میخی زبان اکدی (و دو گویش آن بابلی و آشوری) حاصل تکامل دو سه هزار ساله خطی ست که ابتدا به صورت تصویرنگار در سومر اختراع شد و مراحل تطور شکل و ساختمان خود را پیمود تا به خطی بسیار پیچیده با صدها علامت تبدیل شد که نمادهای تصویرنگار (pictogram) و معنی نگار (logogram) و شناسه ای آن در حاشیه رشد فزاینده آوانگار (phonogram) های هجایی باقی ماندند. خط میخی عیلامی نیز از خط سومری سرچشمه گرفت و مراحل دگردیسی ویژه ای را طی کرد.

هدایت در مقدمه بر «ترانه های خیام»

سالها پیش از نوشتن این مقدمه، صادق هدایت مقدمه دیگری بر رباعیات خیام می نویسد و آن را همراه با رباعیاتی از او منتشر می کند. آن مقدمه، که نخستین نوشته نشر یافته از هدایت است، در زمانی که جوانی بیست و دو ساله بوده منتشر می شود.^۱ هرچند که این نوشته در قیاس با مقدمه بعدی هدایت بر ترانه های خیام ساده تر و کم عمق تر به نظر می رسد، با این همه هدایت در اولین مقدمه اش عقاید و آراء فلسفی خیام را از دیدگاه عینی تر و بیطرف تری بررسی می کند. به این معنی که خیام را دهری مذهب نمی شناسد و چنین نسبتی را درباره خیام درست نمی داند و درباره عقاید دینی خیام، در قیاس با ولتر (Voltaire) و هاینه (Heine) می گوید:

مقصود آنان مخالفت با مذهب بوده، اما تمسخرهای خیام دامنگیر آنها بی شده که در فروع مذهب

زیاده روی می کرده اند.^۲

در عین حال به گمان هدایت:

خیام را زاهد هم نمی شود گفت، بلکه فیلسوفی بوده که از اشیاء ظاهر و محسوس، طلب آسایش و شادی می کرده است. چیزی که بیشتر ذهن خیام را به خود معطوف داشته عبارت از مسائل مهمه زندگی، مرگ، قضا، جبر و اختیار بوده. و هر قدر که علوم و فلسفه و مذهب را برای حل آن مسائل به کمک طلبیده، هیچ کدام او را قانع نمی کنند. بنا بر این یأس و ناامیدی تلخی بدوروی داده که منجر به شکاکی (scepticism) می شود.^۳

در حالی که هدایت در مقدمه بر ترانه های خیام، که سالها بعد می نویسد، چهره عقاید

مادی خود را در ترانه های خیام می بیند و از شاعری قرون وسطایی یک فیلسوف ماتریالیست مدرن می سازد.

راست است که خیام مانند بسیاری از حکیمان و فرزندان همزمان خود و بعد از خود درباره جهان و کار جهان و سرنوشت آدمی بسیار اندیشیده، که حاصل آن جز حیرت و سرگشتگی نبوده، اما اندیشه های او آن چنان نیست که بتوان آن را در یک نظام فلسفی امروزی گنجاند. آن قدر هست که می توان او را حکیمی لادری (اگنوستیک) خواند که عقل او از درک حقیقت نهایی ناتوان مانده است. در حالی که هدایت در مقدمه بر ترانه های خیام شک و حیرت شاعر را به انکار خدا تعبیر کرده و در جستجوی دلایلی بر اثبات حکم خود در مادی بودن خیام از هر قرینه ای سود جسته است. او در آغاز نسبت دادن مشربها و مسلکهای فکری و فلسفی گوناگون را به خیام حاصل جهل به واقعیت اندیشه های او می داند و معتقد است که افزونی رباعیات پراکنده و مشکوک و انتساب آنها به خیام ناشی از همین علت نادانی و ناشناختگی است.^۴

هدایت در جستجوی رباعیات اصیل خیام سیزده رباعی را در کتاب مونس الاحرار همراه با دو رباعی در مرصداالعباد از آن خیام می داند. با یادآوری این که یکی از این دو رباعی تکراری است. یعنی مجموعاً چهارده رباعی به گمان هدایت «با روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور می آید». و معتقد است که این چهارده رباعی

نشان می دهد که ما با فیلسوفی مادی و طبیعی سر و کار داریم. از این رو با کمال اطمینان می توانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر بدانیم و آنها را کلید و محک شناسایی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم... و در این صورت هر رباعی که یک کلمه و یا کنایه مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن به خیام جایز نیست.^۵

می بینیم که این نظر هدایت (انتساب صد و بیست و نه رباعی بر اساس چهارده رباعی منسوب به خیام) تا چه حد از اصول متن شناسی علمی و انتقادی به دور است و به نظریات کسانیکه نزدیک است که در کار شناخت و داوری متون قدیم بر «ذوق سلیم» تکیه می کنند که غرض آنها البته سلامت ذوق خودشان است. وانگهی یکی از همین سیزده رباعی برگرفته هدایت از کتاب مونس الاحرار، که او بنیاد و معیار کار خود را بر آن نهاده، به صراحت دارای کلمه و کنایه صوفی مشربانه است. گذشته از سبک شناسی شعر که اشاره به تعلق آن، حداقل به یک قرن بعد از خیام دارد، اصطلاحات صوفیانه ای چون «سماع» و «قلندر» بار عرفانی دارد:^۶

جز راه قلندران میخانه پیوی جز باده و جز سماع و جز یار مجوی

بر کفِ قدحِ باده و بر دوش سبوی می نوش کن ای نگار و بیهوده مگو
 گذشته از این در میان صد و چهل و سه رباعی منتخب هدایت که او آنها را با ذهن و زبان
 خیام هماهنگ دیده چنین رباعی نازلی نیز می توان یافت:
 آنان که اسیر عقل و تمیز شدند در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
 رو با خبیرا، تو آبِ انگور گزین کان بیخبران به غوره میویز شدند^۷
 باید به زبان خود هدایت گفت که «طبع خیام باید خیلی پس رفته باشد که این رباعی
 مزخرف را بگوید».

به این ترتیب می بینیم که هدایت حتی معیارهای پیشنهادی خود را در گزینش
 رباعیات خیام رعایت نمی کند، با این همه دست از جستجو بر نمی دارد. بر اساس چهار
 رباعی که مضمون آن به گمان هدایت حدیث حال مراحل گوناگون زندگی اوست و
 به اعتبار «طرز فکر، ساختمان و زبان و فلسفه گوینده این چهار رباعی که در مراحل مختلف
 زندگی گفته شده یکی ست، پس می توانیم به طور صریح بگوییم که خیام از سن شباب تا
 موقع مرگ مادی، بد بین و ریبی بوده».^۸

با این استدلال مشکل جستجوی رباعیات اصیل خیام حل می شود و در نتیجه می توان
 مجموعه ترانه های خیام را فراهم آورد. اما توضیحات بعدی هدایت نشان می دهد که او
 متوجه مشکلات کار هست:

مستشرق روسی ژوکوفسکی... در میان رباعیاتی که به خیام منسوب است، هشتاد و دو رباعی
 «گردنده» پیدا کرده، یعنی رباعیاتی که به شعرای دیگر نیز نسبت داده شده. بعدها این عدد
 به صد رسیده، ولی به این صورت هم نمی شود اعتماد کرد. زیرا مستشرق مذکور صورت خود را بر
 طبق قول (اغلب اشتباه) تذکره نویسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعیات دیگران را از خیام
 سلب کرده اند، بلکه اغلب رباعیات خیام را هم به دیگران نسبت داده اند. از طرف دیگر،
 سلامت طبع، شیوایی کلام، فکر روشن سرشار و فلسفه موشکاف که از خیام سراغ داریم به ما
 اجازه می دهد که تعیین کنیم بیش از آنچه از رباعیات حقیقی او که در دست است خیام شعر سروده
 که از بین برده اند و آنهایی که مانده به مرور ایام تغییرات کلی و اختلافات بیشمار پیدا کرده و
 روی گردانیده. علاوه بر بی مبالاتی و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغییر دادن کلمات خیام، که
 هر کسی به میل خودش در آنها تصرف و دستکاری کرده... به هر حال، تا وقتی که یک نسخه
 خطی که از حیث زمان و سندیت تقریباً مثل رباعیات سیزده گانه کتاب مونس الاحرار باشد
 به دست نیامده، یک حکم قطعی درباره ترانه های اصلی خیام دشوار است.^۹

این حرفی درست است، اما هدایت در جستجوی یافتن معیاری برای اصالت

رباعیات خیام این حرف درست خود را پس می گیرد و نظر دیگری می دهد:

ناگزیریم که افکار و فلسفه او را چنان که از رباعیاتش مستفاد می شود بیرون بیاوریم، زیرا جز این وسیله دیگری در دست ما نیست و زندگی داخلی و خارجی او، اشخاصی که با آنها رابطه داشته، محیط و طرز زندگی، تأثیر موروثی، فلسفه ای که تعقیب می کرده و تربیت علمی و فلسفی او به ما مجهول است.^{۱۰}

اما آیا این کار شدنی ست؟ می توان فلسفه و افکار دانشمند و منجم و ریاضی دانی را که به تفنن چند رباعی سروده به روشنی کشف کرد؟ هدایت معتقد است:

اگرچه یک مشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام به یادگار مانده، ولی هیچ کدام از آنها نمی تواند ما را در این کاوش راهنمایی بکند. چون تنها رباعیات افکار نهانی و خفا یای قلب خیام را ظاهر می سازد، در صورتی که کتابهایی که به مقتضای وقت و محیط یا به دستور دیگران نوشته حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام می شود و کاملاً فلسفه او را آشکار نمی کند.^{۱۱}

اما چگونه ممکن است شاعری با صراحت بتواند عقاید فلسفی خود را در چهار مصرع یک رباعی کوتاه بیان کند، در حالی که در آثار علمی و فلسفی و ادبی اش نه تنها عقاید فلسفی اش پنهان بماند، بلکه گرایشش به تملق و تظاهر آشکار شود؟ اگر شاعری آن مایه دلیری و گستاخی داشته باشد که بتواند افکار دهری و مادی خود را در رباعیاتش بیان کند، چرا در رساله های علمی و فلسفی و ادبی خود که مجال بیشتری برای بیان افکارش داشته به تعبیر هدایت «به مقتضای وقت، محیط و دستور دیگران» تسلیم شود؟

با این همه، هدایت برای کشف معتقدات فکری و فلسفی خیام بارها به نوروزنامه استناد می کند. کتابی که صحت انتساب آن به خیام، حتی برای شخص هدایت نیز مورد تردید بوده است:

آیا می توانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم؟ البته از قرائن ممکن است، ولی بر فرض هم که از روی تصادف یا تعدد این کتاب به خیام منسوب شده باشد، می توانیم بگوییم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و به مقام ادبی و ذوق او می رسیده. به هر حال، تا زمانی که یک سند مهم تاریخی به دست نیامده که همین کتاب را که در دست است به نویسنده ای مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچ گونه حدس و فرض نمی تواند آن را از خیام سلب بکند.^{۱۲}

با این استدلال ضعیف هدایت فرض را بر صحت انتساب نوروزنامه به خیام می گذارد و فلسفه علمی و مادی دلخواه خود را در خفا یای الفاظ این کتاب جستجو می کند:

اگرچه این کتاب، دستوری و به فراخور مقتضیات روز نوشته شده، ولی در خفا یای الفاظ آن همان

موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی دان، قوه تصور فوق العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش دررفته بر می خوریم.^{۱۳} با این همه، هدایت از «کتمان و تقیه» ای که بر نئوروزنامه و کتابهای دیگر علمی و فلسفی خیام در بیان افکار فلسفی اش حاکم است چندان خوشنود نیست:

اگرچه خیام در کتابهای علمی و فلسفی خودش که بنا به دستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته، رویه کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهراً جنبه بیطرف به خود می گیرد... ولی در ترانه های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته، زیرا در این ترانه ها که زخم روحی او بوده به هیچ وجه زیر بار کرم خورده اصول و قوانین محیط خودش نمی رود، بلکه برعکس از روی منطق همه مسخره های افکار آنان را بیرون می آورد. جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش در سرتاسر ترانه های او آشکار است و تمام زهرخندهای او شامل حال زهاد و فقها و الیهون می شود و به قدری با استادی و زبردستی دماغ آنها را می مالاند که نظیرش دیده نشده.^{۱۴}

این صدای آشنای خشم و بیزاری هدایت است که با همه حب و بغضش به «روح آریایی» و «اعتقادات سامی» چهره اندیشه های خود را در ترانه های خیام باز می بیند:

برای خواننده شکی باقی نمی ماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگریسته و از روی تحقیر به علما و فقهای که از آنچه خودشان نمی دانند دم می زنند، حمله می کند. این شورش روح آریایی را بر ضد اعتقادات سامی نشان می دهد و با انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خردبین داشته نمی توانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی، جعلی و جبری و بی منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه های پوسیده و دامهای خربگیری آنها ایمان بیاورد.^{۱۵}

باری، تحلیل ترانه های خیام بار دیگر فرصتی به دست هدایت می دهد تا احساسات خود را از حمله عرب به ایران بنمایاند و درد و دریغ خود را از فروریختن کاخ تمدن ساسانی بیان کند، تا آن جا که صور خیال شاعرانه خیام را که بر ناپایداری جهان دلالت دارد تعبیر به حسرت شاعر بر شکوه ایران گذشته می کند:

شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند ابن مقفع، به آفرید، ابومسلم، بابک و غیره بدانیم. خیام با لحن تأسف انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران می کند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثر در او پیدا شده و در ترانه های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی با یمال شده آنان را گوشزد می نماید که با خاک یکسان شده اند و در کاخهای ویران آنها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. قهقهه های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته می نماید پیداست که از ته قلب از راهزنان عرب و افکار پست آنها متنفر است و سمپاتی

او به طرف ایران می رود که در دهن این ازدهای هفتاد سر غرق شده بوده و با تشنج دست و پا می زده.^{۱۶}

شور احساسات ملی آن چنان تند بر قلم هدایت غلبه می کند که حتی خود نیز متوجه می شود و بلافاصله می گوید:

نباید تند برویم. آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی ثباتی و کوچکی تمدنها و زندگی انسان نبوده است و فقط یک تصویر مجازی و کنایه ای بیش نیست.^{۱۷}

چنان که می دانیم مرگ اندیشی جنبه دیگری از تفکر فلسفی هدایت است که آن را هم در مضمون رباعیات خیام باز می یابد و به دلخواه خود آن را تفسیر می کند، تا آن جا که در پس دعوت خیام به غنیمت شمردن زندگی و شادی و خوشباشی سایه ای از مرگ می بیند:

هرچند خیام از نه دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است. از این رو همواره معانی فلسفی خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی می کند، اما در حقیقت همه گل و بلبل، جامهای شراب، کشتزار و تصویرهای شهوت انگیز او جز تزیینی بیش نیست. مثل کسی که بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و تزیین اطاق خودش پردازد.^{۱۸}

در فصل «خیام شاعر» هدایت به توصیف خصوصیات زبان و بیان شعر خیام می پردازد و از تأثیر اندیشه های او بر سعدی و حافظ و مولوی یاد می کند، اما ادعا می کند که هیچ یک از ایشان توانسته اند در بیان «ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می پرستی به مرتبه خیام برسند»، زیرا به گمان هدایت این شاعران «به قدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق آمیز پوشانیده اند که ممکن است آن را به صدگونه تعبیر و تفسیر کرد».^{۱۹}

درباره این نکته باید گفت که گذشته از جهان بینی متفاوت خیام با شاعران دیگر، سعدی و حافظ و مولوی توانسته اند در غزلهاشان با کاربرد تشبیهات و کنایات و استعارات جهان شعری رنگین تری بیافرینند. در نتیجه جوهر شعری در آثارشان غنی تر و تخیل شاعرانه شان نیرومندتر از خیام است که افکار فلسفی خود را غالباً به صورت خطابی و مستقیم و با سادگی و برهنگی بیان کرده است.^{۲۰}

هدایت مقدمه خود را بر ترانه های خیام با جملات شورانگیز میهن دوستانه ای تمام می کند که مشابه آن را در آثار دیگر او، از جمله نمایشنامه «پروین دختر ساسان» می توان دید. جملاتی که احساسات پاک و شریف و عشق فراوان او را به ایران گذشته و بیزاری اش را از استیلای عرب بر این سرزمین نشان می دهد:

خیام نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله ها و شورش یک ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران می شده.^{۲۱}

این حرفها گرچه نماینده احساسات پاک و دلپذیر آن نویسنده ایران دوست نازنین است، اما از معیارهای یک نقد علمی و مستند و بیطرفانه ادبی برکنار است. با این همه مجالی پیش می آورد تا بیش از آن که با اندیشه خیام آشنا شویم، یک بار دیگر افکار صادق هدایت را مرور کنیم و خیام را به روایت هدایت بشناسیم.

با این همه، مقدمه هایی که هدایت بر دو مجموعه از رباعیات خیام نوشته، با آن که از آثار دوران جوانی اوست، با توجه به فضل تقدم او بر دیگران در خیام شناسی و استناد او به قدیمترین متون تاریخی فارسی و عربی نزدیک به زمان شاعر و همچنین بهره برداری او از آثار گونه گون شرق شناسان و مقایسه خیام با متفکران جهانی هم مشرب او و تمرکز او در متن و معنی فکری و فلسفی رباعیات برای تصویر چهره فکری شاعر، با همه ضعف در کاربرد روش تحقیق علمی، از نخستین نمونه های نقد ادبی، در مفهوم جهانی امروزی، در زبان فارسی ست.

بخش زبان و ادبیات فارسی و پژوهشهای ایران شناسی

دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، ژاپن

یادداشتها:

- ۱- رباعیات خیام، کتبخانه بروخیم، تهران، ۱۳۰۳/۱۹۲۴.
- ۲- نوشته های پراکنده، امیرکبیر، ۱۳۴۴/۱۹۶۵، تهران، ص ۲۶۰.
- ۳- همان جا، ص ۲۵۹.
- ۴- شک درباره بسیاری از رباعیات منسوب به خیام تا به آن جا بوده که بعضی از محققان محتاط ما را از ورود به بحث درباره خیام، به عنوان شاعر، بازداشته است. به نظر شفیع کدکنی علت سکوت بدیع الزمان فروزانفر در سخن و سخنوران (۱۳۰۸/۱۹۲۹) درباره خیام ناشی از دقت علمی آن استاد و در اختیار نداشتن اسناد تاریخی کافی بوده است.
- ۵- ترانه های خیام، تهران ۱۳۳۹/۱۹۶۱، ص ۱۴-۱۵.
- ۶- درباره اصطلاح «قلندر» و سابقه تاریخی کاربرد آن نگاه کنید به: م.ر. شفیع کدکنی، عطار، مختارنامه، فرهنگ لغات و تعبیرات، تهران، ۱۳۷۵/۱۹۹۶، ص ۴۳۱: همو، مفلس کیمیا فروش، «تعلیقات»، تهران، ۱۳۷۴/۱۹۹۵، ص ۳۲۰.
- ۷- ترانه های خیام، ص ۹۴، رباعی ۸۴.
- ۸- همان جا، ص ۱۸.
- ۹- همان جا، ص ۲۱-۲۳.

محمد علی فروغی با جستجو در قدیمی ترین کتابهای قرن هفتم و هشتم، پس از مرگ خیام در سال ۵۱۷، مجموعاً ۶۶ رباعی غیر مکرر یافته که آنها را «به احتمال بسیار فوی، بلکه به اطمینان» می توان از خیام دانست. جلال متینی با تأیید اصالت تحقیق فروغی حتی در انتساب همین ۶۶ رباعی بر خیام نیز شک دارد، زیرا بعضی از آنها به دیگران (ابن سینا، فخر رازی، بابا افضل و شاعری بی نام) نسبت داده شده است. نگاه کنید: ایران شناسی، س ۹، ش ۲، واشنگتن، ۱۳۷۶/۱۹۹۷، ص ۲۲۹.

۱۰- ترانه های خیام، ص ۲۶.

۱۱- همان جا.

۱۲- همان جا، ص ۶۲-۶۳.

۱۳- همان جا، ص ۶۲.

۱۴- همان جا، ص ۲۸-۲۹.

۱۵- همان جا، ص ۲۷-۲۸.

۱۶- همان جا، ص ۴۰.

۱۷- همان جا، ص ۴۰-۴۱.

۱۸- همان جا، ص ۴۸.

۱۹- همان جا، ص ۵۶.

۲۰- به نظر بعضی محققان بحث درباره «خیام شاعر» به علت در اختیار نداشتن اسناد تاریخی متقن هنوز جایز نیست. بهتر آن است که از «خیامیات» به عنوان نوعی شعر در ادبیات کلاسیک فارسی یاد کنیم که تعدادی از آن منسوب به حکیم عمر خیام نیشابوری ست. از افاضات شفاهی شفیع کدکنی.

۲۱- ترانه های خیام، ص ۶۳.

آخرین نظریه سهراب

بسیاری به درستی نوشته اند که زنده یاد، سهراب سپهری، شاعر بزرگ قرن بیستم ایران یکی از معدود متفکرانی است که تجربیات سبز و آرام و پرتراوت و نگاههای ترو تازه و شفاف و باصفای خود را که در نهایت لطافت است در قالب نویسی به ما عرضه می کند. او در فلسفه حیات و کائنات محو شده، در صمیمیت سیال فضا، پای فواره جاوید اساطیر زمین،^۱ نبض آفرینش و هستی را می جوید و به هیچ روی خود را ملزم نمی بیند تا تجربیات، مشاهدات و ادراکات خویش را با آن همه خصوصیات اصیل و بدیع منحرف سازد تا سهمی از بازار مکاره سیاست را در مدت کوتاهی به قیمت ملوث کردن آثار جاویدان هنری اش به چنگ آورد.

من قطاری دیدم، که سیاست می بُرد (و چه خالی می رفت).^۲

رسالت سهراب سعی در درک درست و شناخت صحیح همه پدیده هایی است که در پیرامون ما می گذرند. او تمام باورهای تقلیدی را از ذهن خود می زداید و به جای آن که با دیدگان گذشتگان به آنها بنگرد خود بدانها نگاهی تازه می افکند و می کوشد تا پدیده ها را درست و آن طور که هستند ببیند. خالی از تعصبا و کج یا راست انگاریهای اسلافمان. در این رهگذر، سهراب از مرده ریگهای نیاکانمان بسیاری از باورها را به سؤال می کشد:

من نمی دانم

که چرا می گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر

زیباست.

و چرا در قفس هیچ کس کرکس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد.

چشمها را باید شُست، جور دیگر باید دید.

واژه ها را باید شست.

واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد.^۳

تاریخ، درس گذشته هاست- باد در گردنه خبیر، بافه ای از خس تاریخ را به خاور می راند.^۴

رمز حیات و روندگی و سازندگی و پویایی در حال و آینده است. تاریخ پشت سر ماست و

پشت سر خستگی تاریخ است

پشت سر نیست فضایی زنده

پشت سر مرغ نمی خواند

پشت سر باد نمی آید

پشت سر پنجره سبز صنوبر بسته ست.^۵

اما در همین حال و آینده نیز مشاهده و دریافت، کشف و ابداع فقط در آزادی کامل و بدون

قید و شرط میسر است. هر مانع و حجابی- چه سیاسی و اجتماعی، چه سنتی و فرهنگی-

جلورشده را خواهد گرفت.

برده را برداریم:

بگذاریم که احساس هوایی بخورد.

بگذاریم بلوغ، زیر هر بوته که می خواهد بیتوته کند.

بگذاریم غریزه پی بازی برود.

کفشها را بکند، و به دنبال فصول از سر گلها ببرد.^۶

سهراب با این ترتیب و تربیت فردی و ذهنی به میهمانی دنیا و اندیشه می رود. شروع کارش

در جستجوی آن چیزی ست که «باقی می ماند» و «تداوم دارد» که، پس از یک دوران

سرشار از نوپدی فلسفی به مرگ ختم می گردد. او در این مرحله جز سیاهی و خاموشی

هیچ نمی بیند. جنبشی نیست و دستها و پاها همه در قیر شب فرو رفته اند.^۷

نقشهایی که کشیدم در روز،

شب ز راه آمد و با دود اندود

طرحهایی که کشیدم در شب،

روز پیدا شد و با پنبه زدود.

دیرگاهی ست که چون من همه را
 رنگ خاموشی در طرح لب است
 جنبشی نیست در این خاموشی:
 دستها، پاها در قیر شب است.^۷

اما این اندازه بدبینی و یأس، سهراب را به راهی که صادق هدایت کشیده شد نمی کشاند. «او فرزانه است و در دورهٔ الفتها گم نمی شود. سهراب هنر زندگی کردن را می داند و مشکلات زنده ماندن را با قواعد سختی که برای خودش نقاشی کرده است در تصور دارد. می داند در جهانی که او به دنیا آمده، برای زنده ماندن و آموختن باید هر روز مبلغی گزاف بپردازد و هرچند در نعم روز و شب شرکت کند، بیشتر باخته است. سهراب مانند روشنفکران کافهٔ فردوسی فنای مواد مخدر نمی شود. او می ایستد، تجربه می کند و در ریاضت و انزوا به جستجو می پردازد».^۸ او در نامه ای به احمد رضا احمدی می نویسد:

«ایران، مادرهای خوب دارد و غذاهای خوشمزه و روشنفکران بد و دشتهای دلپذیر».^۹

سهراب پس از مدتی زنجیر اسارت یأس فلسفی و نوپیدی را پاره می کند و به عشق روی می آورد. او به نیروی عشق پاهایش را از قیر شب بیرون کشیده، خود را در طبیعت و طبیعت را در خود حل می کند. سهراب چنان با درخت و مرغ و ماه و چشمه و جویبار خلوت می گزیند و چنان در حضور ملموس گیاه و ستاره به سیر و سلوکی معنوی مشغول می شود که به ناچار خود را جز وجود حاضر غایبی نمی بیند. احساس تنهایی و انزوا می کند، دیرگاهی ست که از دورها او را آوایی می خواند، در اندرون خویش غوغایی حس می کند. بارها از بازترین پنجره با مردم شهر سخن می گوید. اما این مردم در سرزمینی که چراگاه جرتقیل است و چرخ زره پوش را از روی رویای کودک گذرمی دهد، اسیر اصطکاک فلزات و درگیر سقفهای آهنی بی کفتر اتوبوسند.^{۱۰} سهراب درمی یابد که مادرش در خواب است و برادرش منوچهر و خواهرش پروانه و شاید همهٔ مردم شهر. باید بین خفتن و رفتن یکی را برگزیند. اما بالش او پر آواز پر چلچله هاست و این پرندۀ پیام آور همراه نسیم آگاهی دهنده ای نوای عالم لاهوت را به ناسوت آورده او را به وسعت بی واژه ای می خواند. سهراب رو به «آغاز زمین» به سمت درختان حماسی نخستینه ها در سودای بازگشت به الست در پی وصال و اتحاد به جانب مبدأ خود حرکت می کند.^{۱۱} او در جستجوی دیدار و دریافت راز دهر، یا به بیان خودش راز گل سرخ که رمز کمال است، به تکاپو می افتد. در حین سفری تماشایی، پس از طی مسیری صعودی به سوی کمال که از

خدا را در خواب دیدن نیز مصفا تر است، به پای فواره جاوید اساطیر زمین می رسد.^{۱۲} یعنی به همان خلوتی که حافظ در عوالم جذب و شور، آفرینش عالم و آدم و آمیختگی گل آدم را به شراب عشق دریافته، با ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت باده مستانه زده بود. سهراب در روند عارفانه خویش که هیچ شباهتی به سیر و سلوک عرفانی تاریخی ما ندارد متوجه می شود که خدادر همه احوال با اوست، اما او از دور خدا را می کند. او در انتظار و اشکن گل نیلوفر خویش، وزش بادی را می طلبد که هم درهای سخن را بشکند، هم دود «چرا» را برود و هم موج «من» و «ما» و «شما» را محو گرداند.^{۱۳} سهراب کوزه ای را که از چشمه خواب و خیالات پر کرده بوده است، می شکند و آکنده از شور وصال به تماشای معشوق ازلی می نشیند.^{۱۴} سهراب و خدا وجود یگانه ای می شوند که از ستیغ جدا شده اند. سهراب به خاک آمده و خدا به آسمانها رفته است.^{۱۵} آثار کثرت همه از میان می روند. تهی و نسیم، سیاهی و ستاره، هستی و زمزمه، لب و نیایش، من و تو، نماز و محراب همه یکی می شوند.^{۱۶} رشته می گسلد. سهراب خود پیچ و تاب می گردد، کوزه می شکند، سهراب خود آب می شود. سرانجام سهراب می رود و «او» یعنی «خدا» به جای سهراب می نشیند.^{۱۷} بار دیگر و این بار در نیمه قرن بیستم میلادی، قرن مارکس و فروید و انیشتین، ندای انا الحق از دروازه های شرق بلند می شود. اما، البته، این ندا در فضای سیمانی پولادین عصر چنان بی رمق می نماید که بر دامن اندیشه زمان گردی هم نمی نشیند. ندای فلک ترسان حسین بن منصور حلاج کجا و «خدا» به جای «سهراب» نشانند سپهری کجا؟! باری، سهراب به نهایت عرفان دست می یازد.

حدود ششصد سال پیش از سهراب، حافظ «اندیشمند اندیشه اندیش»^{۱۸} نیز از سفر عظیم خود به ماوراء و غواصی در دریای بی انتهای عرفان گوهرهای فراوانی برای ما به ارمغان آورده است. اما حافظ که از هر اقلیم ایدئولوژی یا اندیشه دستاوردی دارد، هیچ کدام از آنها را لایق اقامت دائم نیافته است. او در نهایت، عرفا را نیز در میان خیل عظیم «هفتاد و دو ملت» می بیند که «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زند»، حافظ در می یابد که همه این دریافتهای نقشی از آینه اوهام است و عارف از خنده می در طمع خام می افتد. او با طنزی نیشدار خطاب به بایزیدها و روزبهان ها که همانند سهراب سخن از اتحاد با مبدأ و معشوق ازلی زده بودند می گوید که:

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد!

سهراب نیز گویی چند سال بعد، از «وصل» و «وحدت» نیز دچار تردید می شود، شاید او هم گرفتار آن همه نقش در آینه اوهام شده و از خنده می در طمع خام افتاده باشد. در

اشعار بعدی سهراب، نه تنها از «وصل» خبری نیست، بلکه تمام سخن از امکان پذیر نبودن وصل است.

- نه، وصل ممکن نیست،

همیشه فاصله ای هست.

اگرچه منحنی آب بالش خوبی ست

برای خواب دلاویز و تُرد نیلوفر،

همیشه فاصله ای هست.^{۱۱}

و چنان که در داستان رستم و سهراب، نوشدارو به سهراب اسطوره نرسید، در حماسهٔ پدیداری کائنات، نوشداروی «وحدت» و «راز نخستینه‌ها» به سهراب سپهری نمی‌رسد.^{۲۰} اما سهراب نه چون حافظ به آن درجهٔ رندی می‌رسد که عارف را نیز مشمول «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» بداند و نه می‌تواند چون خداوند گاروم انسانی خاکی را پاک و صاف از چاه طبیعت نفسانی بیرون بکشد و او را به روح خالص و شفاف کبریایی بدل نماید. در آخرین مراحل تفکر و پندار، در نظر سهراب، با وجودی که شناخت اسرار ازل و وصال معشوق ازلی میسر نیست، می‌توان در رمز و راز این اسرار و در شوق دیدار فرو رفت و فنا شد. قرن، قرن دانش و تکنولوژی ست. باید به سمت دانایی روی آورد و میان گل نیلوفر، یعنی عرفان، و قرن، یعنی دانش و تکنولوژی، پی‌آواز حقیقت دويد.

کار ما نیست شناسایی «راز» گل سرخ،

کار ما شاید این است

که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم.^{۲۱}

سهراب که در ندای آغازین^{۲۲} برای شروع سفر دنبال کفش خویش می‌گشت، در می‌یابد که نه تنها وصل ممکن نیست، بلکه «نشان قدم» نیز ناتمام خواهد ماند و این سفر صعب و ناهموار هرگز پایان نمی‌پذیرد و بند کفش به انگشتهای نرم فراغت هرگز گشوده نخواهد شد. اما این همه مانع عبور نیست. فاصله را با سفری همیشگی تا حد توان کوتاه باید کرد. قایقی بر بینهٔ اقیانوس زمان هزارها سال است «نشان قدم» را دنبال می‌کند و پیش می‌رود. «انسان» مسافر همیشگی این قایق دریافتهایش را به گوش «روزنه‌های فصول» می‌خواند تا از نسلی به نسل دیگر برساند. رسالت انسان در نظر سهراب، مسافر وفادار و کوشای این قایق بودن است. رسالت انسان عبور کردن و از هر دایره ای بیرون رفتن است. تا زمانی که نشانی از «نشان قدم» باقی ست باید همچنان رفت، همچنان خواند و همچنان راند.^{۲۳}

هنوز در سفرم.

خیال می کنم
 در آبهای جهان قایقی ست
 و من - مسافر قایق - هزارها سال است
 سرود زنده دریا نوردهای کهن را
 به گوش روزنه های فصول می خوانم
 و پیش می رانم
 مرا سفر به کجا می برد؟
 کجا نشان قدم ناتمام خواهد ماند
 و بند کفش به انگشتهای نرم فراغت
 گشوده خواهد شد؟ ...
 کجاست سمت حیات؟
 من از کدام طرف می رسم به یک هدهد؟ ...
 شراب را بدهید
 شتاب باید کرد:
 من از سیاحت در یک حماسه می آیم
 و مثل آب
 تمام قصه سهراب و نوشدارو را
 روانم
 صدای همهمه می آید
 و من مخاطب تنهای بادهای جهانم
 عبور باید کرد
 و همنورد افقهای دور باید شد
 و گاه در رگ یک حرف خیمه باید زد.
 عبور باید کرد
 و گاه از سر یک شاخه توت باید خورد
 عبور باید کرد
 صدای باد می آید، عبور باید کرد.
 و من مسافر، ای بادهای همواره!
 مرا به وسعت تشکیل برگها ببرید.

مرا به کودکی شورِ آبها برسانید.
 و کفشهای مرا تا تکامل تن انگور
 پر از تحرک زیبایی خضوع کنید....
 مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید.
 حضور «هیچ» ملایم را
 به من نشان بدهید.^{۲۴}

دانشکده ریاضی، دانشگاه تاسون، مرینلد

زیر نویسها:

الف) اشعار سهراب در این مقاله همه از هشت کتاب نقل شده اند: سهراب سپهری، هشت کتاب، چاپ پنجم، ۱۳۶۳ خورشیدی، ناشر: کتا بخانه طهوری. در ذکر مآخذ زیر فقط به عنوان شعر و صفحه کتاب بسنده کرده ایم.
 ب) اگر اشعار این کتاب بر حسب تاریخی که سروده شده اند مرتب شده باشند، باید فرض کنیم که شاعر بعضی از تجربیات خویش را بعد از تجربیات و دریافتهای بعدی اش سروده است. مثلاً، بدون شک در «صدای پای آب» و قطعاً در «مسافر» شاعر تجربیات «ندای آغاز» را کاملاً پشت سر گذاشته بوده است. این نکته در مورد شعرا چندان نامعمول نیست. برای مثال، مشکل است فرض کنیم که حافظ غزل جادویی معروف «سالها دل طلب جام جم از ما می کرد...» را در دوران خامی عرفانی خویش سروده باشد. یعنی آن زمان که مشکل خویش را بر پیر مغان برده بوده است (البته اگر بتوان فرض کرد که حافظ از جهاتی خام بوده است!) از عمق غزل بر می آید که حافظ آن را در اوان پختگی عرفانی خود سروده است.

۱- «نشانی»، ۳۵۹.

۲- «صدای پای آب»، ۲۷۹.

۳- همان، ۲۹۱ و ۲۹۲.

۴- همان، ۲۸۴.

۵- همان، ۲۹۵، در متن، ابیات را عمداً، به ترتیب متن اصلی نیاروده ایم.

۶- همان، ۲۹۷.

۷- «در قیر شب»، ۱۳؛ «دنگ...»، ۴۶.

۸- بر گرفته از مقاله «سهراب هنر مردن را هم می دانست» نوشته احمد رضا احمدی، در کتاب سهراب سپهری،

شاعر، نقاش، به کوشش لیلی گلستان، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.

۹- همان کتاب، ۱۸.

۱۰- «در گلستانه»، ۴۳۵؛ «صدای پای آب»، ۲۸۰.

۱۱- «ندای آغاز»، ۳۹۲ و ۳۹۳.

۱۲- «نشانی»، ۳۵۹.

۱۳- «شورم را»، ۲۳۸.

۱۴- «گزار»، ۲۴۲.

- ۱۵- «نیایش»، ۱۹۳.
- ۱۶- «محراب»، ۲۱۱ و ۲۱۲.
- ۱۷- «شکیوی»، ۲۲۶.
- ۱۸- «حافظ... اندیشمندی اندیشه اندیش است»، به نقل از اسماعیل خویی، «اندیشیدن به اندیشه حافظ»، کتاب نیما، شماره ۲، لوس انجلس، ۱۳۶۷، ص ۴۸.
- ۱۹- «مسافر»، ۳۰۸.
- ۲۰- همان، ۳۱۵.
- ۲۱- «صدای پای آب»، ۲۹۸.
- ۲۲- «ندای آغاز»، ۳۹۰.
- ۲۳- «مسافر»، ۳۰۳؛ «پشت دریاها»، ۳۶۲.
- ۲۴- «مسافر»، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸.

روش در معرفت شناسی ابن سینا

شیخ الرئیس ابوعلی ابن سینا به طور علی الاطلاق شیخ فلاسفة مسلمان و درخشان ترین چهره در تاریخ تفکر فلسفی - علمی مشرق زمین است. این فرزانه ایرانی که در بخشهای مربوط به ماوراء الطبیعه، معرفت شناسی و منطق ادامه دهنده سنت ارسطویی شرقی، و در وجود شناسی نماینده تفکر نوافلاطونی ست، به لحاظ ارزشهای فکری برجسته اش عموماً و قابلیت های علمی اش در عرصه روش و معرفت شناسی خصوصاً، به عنوان نمونه ای پایدار برای همه دورانهای تاریخی فرهنگ بشری باقی خواهد ماند. چنین موقع استواری به ظاهر مؤید این نکته است که فرزانه ای با چنین مقامی اینک در بحث و جدلهای مختلف مربوط به فلسفه فاقد نکته ناگفته ای ست و هر آنچه در حق او و اندیشه اش بوده گفته آمده است و دفتر حرف و سخن در باب او بسته شده است. اما پژوهشهای چند دهه اخیر کاشف از این واقعیت است که مطلب جز این است و هنوز با وجود تعدد پژوهشهای فلسفی - تاریخی توسط ابن سیناشناسان بزرگ غرب و شرق نکات ناگفته و مسائل ناگشوده ای در ارتباط با دقایق مهمی از اندیشه او وجود دارد که باید در معرض تحقیقات جدی قرار داده شود. من در این نوشته کوشیده ام تا به اجمال یکی از جنبه های اساسی اندیشه او، یعنی معرفت شناسی اش را مورد رسیدگی قرار دهم و هم خویش را در این کار بر سر روش تحصیل دانش بدان گونه که ابن سینا به آن قائل است متمرکز سازم.

۲

اندیشه ابن سینا در چهارچوب سنت معرفت شناسی یونانی که آموزه «عناصر» امید یکس، ریاضیات فیثاغورث، آموزه مثل افلاطون و فلسفه ارسطو به ویژه منطق او مبین آن اند بارور گردید. اگرچه عناصری از فلسفه نوافلاطونی نیز در بخشهایی از علم وجود

شناسی و جهان شناسی او نفوذ کرده است، مع الوصف بدنه کلی معرفت شناسی او، علی الاصول از چهار میراثی که بر شمردم متأثر است. وجه غالب و جالبی که معرفت شناسی ابن سینا و ساخت روشی او را متمایز می سازد، عینی گرایی و درست تر شالوده های ماتریالیستی مستتر در آن است. با وجود آن که فلسفه یونان- رومی را به دشواری می توان به مثابه یک کل جامع و استوار تلقی کرد، مع الوصف اجزاء همین بدنه ناستوار بدون تردید منشأ و مرجعی به شمار می آید که حجم عمده ای از دانش مأخوذ از آن به جهان اسلامی انتقال یافت. اسکندریه و قسطنطنیه دو مرجع عمده انتقال آن میراث به شمار می آید. ترکیب منسجم تفکر ایرانی با اندیشه یونانی که از سوی فرزندان سیرانی آموخته می شد، عنصر دیگری را برای مسلمانان تدارک می دید که تا حد وسیعی - اگرچه تحقیق نشده - فلسفه اسلامی به ویژه اصحاب فلسفه مشایی را زیر تأثیر گرفت. چنین ترکیبی که دوران عباسی ادامه آن به شمار می آمد و بیشتر در دوران ساسانی به ویژه در عهد شاپور اول و پیش از آن در دوران پارتی و سلوکی انجام پذیرفته بود عناصر ماده گرایانه ای را در حوزه فکری اسلامی ریخته بود و شالوده لازم را برای آنچه که بعدها فلسفه ابن سینا بر آن استوار می شد فراهم آورده بود.^۱

ابن سینا با ابتناء بر چنان میراث و بر تفکر ارسطویی به خصوص، مقام والایی را در حیات فکری و روحی شرق قرون وسطی به دانش علمی بخشید و اگرچه در پایان عمر بدان گونه که در حکمت المشرقیین و اشارات و تنبیهات انعکاس یافته است کزیهها و اندیشه های ناصوابی را در سنت ارسطویی یافت و به مخالفت با پاره ای از آنها پرداخت، مع الوصف به چالش جدی با ارسطو نپرداخت و تا پایان عمر به ساخت علمی اندیشه ارسطو، به ویژه در روش و معرفت شناسی وفادار ماند.

در پاره ای از پژوهشهای معاصر، ناظر بر سخنانی که ابن سینا خود دایر بر این امر که «کتاب دیگری دارم... و در آن جانب عقاید شریکان در صناعت (یعنی فلسفه) رعایت نمی گردد... آن کتاب من در فلسفه مشرقیه است»^۲ اظهار داشته است، بر این باور رفته اند که او به فلسفه ای با عناصر اشراقی و عرفانی میل کرده است و لذا حیات فکری او را به دو دوره مشایی و اشراقی تقسیم کرده اند. و اما واقعیت این که اگرچه عموماً در مجموعه میراث بازمانده از ابن سینا روشهای مشایی، اشراقی، کلامی و عرفانی، جای جای اعمال شده است، و ضمن آن به رد و نقض پاره ای آراء مشایی پرداخته است و جز این در پاره هایی بازمانده از کتاب الانصاف گرایشی به نگرش تازه ای به فلسفه را می توان یافت، مع الوصف در همه این گونه نوشته ها نیز، اصول بنیادی تفکر ابن سینا همان اصول

ارسطویی و مشایی ست.^۳ بنا بر این خلاف باور کسانی که کوشیده‌اند تا نظام فلسفی ابن سینا را مبتنی بر دوروش و در بهترین حالت او را فیلسوفی چند روشی توصیف کنند و در این باره تصریح کنند که «در حقیقت ابن سینا با پذیرفتن قسمتی از اصول علم کلام و در آمیختن عقاید خود با اصول و مبانی تصوف و نزدیک شدن به دین در مواردی دیگر روشی جدید در فلسفه به وجود آورد»،^۴ به رأی نالینو باید اعتماد کرد که می‌نویسد «گذشته از بعضی مطالب و نکات خاص، ظاهر اختلاف حکمة المشرقیه با سایر کتب ابن سینا که مبتنی بر روش مشایی بود بیشتر در کیفیت طرح مطالب و توزیع مواد است و این وجه اختلاف در میان آنها بیش از اختلاف در مضمون و اساس مطالب می‌باشد.^۵ خانم گواشن (A.M. Goichon) ابن سینا شناس برجسته فرانسوی، چنین معنایی را صریحتر بیان می‌کند. وی عنوان «مشرقی» را در حکمت مشرقیه ابن سینا با مکتب جندی شاپور یکی دانسته و به آن یک وجه خاص صرفاً جغرافیایی می‌دهد و جنبه تجربی این مکتب را تأیید می‌کند و اعتقاد دارد که حکمت مشرقیه ایجاد ارتباط بین روش استدلالی-تجربی و پذیرفتن علل تجربی به عنوان صغرای یک قضیه منطقی ست.^۶ شهاب الدین سهروردی، که دفترهایی از حکمت المشرقیین ابن سینا را در اختیار داشته است به روشنی بر مشایی بودن آن کتاب گواهی می‌دهد و می‌نویسد «این دخترها هرچند ابن سینا آنها را به مشرق نسبت می‌دهد، عیناً همان قواعد مشائیان و فلسفه عامه است و با اصل مشرقی دوران دانشمندان خسروانی ارتباطی ندارد».^۷ حنا الفاخوری و خلیل الجر با توسل به مفادی از آثار ابن سینا گرایش عارفانه ابن سینا را مورد تردید قرار می‌دهند. آنان به ویژه با نقل قطعاتی از اشارات در رد یکی از اهم اصول صوفیان یعنی امر اتحاد بر این تردید تأکید می‌ورزند. بنا به بیان آنان، ابن سینا موضوع اتحاد را که صوفیان آن را راه نیل به سعادت دانسته‌اند به شدت رد کرده است. او می‌نویسد: «اگر کسی گوید که چیزی چیز دیگر شود نه بر سبیل استحالت از حالی به حالی دیگر، یا ترکیب با چیز دیگر، چنان که از آن دو چیز، ثالثی پدید آید، بلکه از آن طریق که وی یک چیز بود و چیز دیگر شود، سخنی شعری و نامعقول باشد. زیرا اگر هر یک از دو امر موجودند، پس دو چیز باشند جدا از یکدیگر، و اگر یکی موجود نباشد، اگر اولی است... پس آن چیز معدوم شده باشد و دیگری حادث شده و اگر آن دومی معدوم است و اولی به حال خویش مانده است، پس هیچ حادث نشده است».^۸

خلاف رأی کسانی که وجود پاره‌ای عناصر گنوسی در اندیشه ابن سینا را ملاک پابندی او به وجوه شهودی در معرفت‌شناسی تلقی کرده‌اند، اقاریر خود ابن سینا در

بخشهای مشخصاً عرفانی آثارش مؤید خصیصه صرفاً مشایی و لذا علمی- طبیعی بودن معرفت شناسی و روش شناسی اوست. تعبیر طبیعت گرایانه یا ناتورالیستی ابن سینا از خوارق عادات و غیب خوانی و جز اینها، نمونه روشنی از این روش شناسی و معرفت شناسی علمی- مشایی اوست. ابن سینا در توضیح از اسباب خوارق عادات، تحقق همه آنها را بر مجرای طبیعی تلقی می کند و انجام آنها را توسط عارف سازگار با مجاری و قوانین طبیعت تلقی می کند و در این باره می نویسد:

هرگاه شنیدی که عارفی در مدت غیر عادی از خوردن خوراکی اندک خودداری کرد... هرگاه شنیدی که عارف از عهده کاری یا تحریکی یا حرکتی برآمده که از عهده غیر او خارج است... هرگاه بشنوی که عارفی از غیب خبر دهد و بشارت یا اندازی که قبلاً داده است درست درآمد، در باور کردن [آنها] از خود نرمی نشان ده و آن را از اصول مشهور طبیعت بشمار... این ویژگی عارف نباید مورد انکار واقع شود، باید در میان قوانین طبیعت علت آن را بیابیم... زیرا این امر در قوانین طبیعت علل و اسباب معینی دارد.^۱

ابن سینا به عنوان فرزانه ای درگیر با ماجراهای معنوی و فکری ایامی که دین با همه جمود و خشک باوریهایش نافذ بر آنها بود، چاره ای جز آن نداشت تا ضمن حفظ موضع خود به عنوان یک مرد اهل علم، رابطه بین دین و فلسفه و دین و علم را به نحوی توجیه کند. نقد تند او از کسانی که با شروح صوفیانه خود بر ارسطو وجوه علمی و طبیعی اندیشه او را تحریف می کردند، کسانی که «پیشوای آنان شخصی بود که به نام فرفورئوس شناخته می شد [و] کتابی درباره عقل و معقول نوشته است که... سراپا یاوه و بی ارزش است»،^۲ کاشف از تمایل او به آن جنبه هایی از تفکر ارسطویی ست که هیچ نشانی از خشک باوریهای دینی در آن نیست. ناظر بر چنین ترکیبی بود که او کوشید تا تبیین دینی عالم را با وجه تلقی ای تعبیر کند که با اصول جهان بینی علمی سازگاری داشته باشد. چنین رویکردی در حقیقت محصول سرمشق معرفت شناسی یونانی بود که «تجربه» و «تأمل نظری» اجزاء اصلی دستگاه روش شناختی آن به شمار می آمدند. من در این فرصت می گویم تا این دو جزء عمده دستگاه روشی را مورد رسیدگی قرار دهم و نقشی را که آن دو در معرفت شناسی ابن سینا ایفا کرده اند مورد توجه قرار دهم.

۳

در روزگار ابن سینا علوم طبیعی عموماً رشته ای از دانش تلقی می شد که تجربه حسی و مشاهده، روش غالب آن بود. چنین گرایشی به خصوص در بیشتر مکتبهای فلسفی هند، چین و یونان غلبه داشت و از طریق این مکتبهاست که این گرایش چون میراثی به جهان

اسلامی نیز انتقال یافت.

منطق ارسطویی که ناظر بر چنان پیشینه‌ای استواری یافت در حقیقت بیانگر مرحله مهمی در تاریخ رشد منطق بود. فلسفه ارسطو اگرچه بین دموکریت و افلاطون در نوسان بود، اما منطق و به تبع آن معرفت‌شناسی او از سرشت واقع‌گرایانه‌ای جدی برخوردار بود. ارسطو نه تنها مضمون اندیشه، بلکه شکل آن را نیز تابع واقعیت عینی می‌دانست. بنا بر نظریه او اشکال تفکر با اشکال وجود مطابقت داشت و بنیان عینی منطق و معرفت‌شناسی او نیز در همین نکته نهفته است.

فرهنگ اسلامی جامع جمیع همه آن مواریثی بود که بدین گونه در جهان باستان سامان یافته بود. این ارسطو بود که خاطرنشان ساخت مقصود از تجربه، آشکار ساختن ریشه‌های هر پدیده‌ای است. با همین معنی است که ابن سینا به تجربه به مثابه نوعی قضیه در قیاسات که مآلاً به دانش حقیقی می‌انجامد نگرست.

ابن سینا در نظریه خود درباره تکامل عقل بشری بر اهمیت تجربه و دریافتهای حسی برای شناخت تأکید می‌نماید و چنین می‌آموزد که عقل بالقوه چنان که بخواهد فعلیت پذیرد، به مشاهده و ادراک حسی نیاز دارد. این مشاهدات عقل را غنی می‌سازد و سبب کمال آن می‌شود و امکان حرکتش را به سوی عقل مستفاد فراهم می‌آورد. توضیح ابن سینا در اشارات و درباره مجربات و مشاهدات به نحو صریحی این نکته را تایید می‌کند. بنا به رای او «مشاهدات» قضا یا بی‌اند که عقل با تصور محکوم علیه و محکوم به و حدود قضا یا برای جزم و یقین به حکم به حس ظاهر محتاج است. نام قضا یا بی‌اند که عقل در اذعان به آن از حس ظاهر بهره‌مند است «حسیات» است. او توضیح می‌دهد که پیداست که دریافتهای حواس ظاهر و قوای باطنی جزئی است، ولی عقل و نفس به کمک حواس ظاهر، با تجرید و تعمیم از دریافتهای جزئی، مفاهیم کلی استنباط کرده و آن تصدیقات معلوم را برای به دست آوردن نتایج مطلوب و تصدیقات نا پیدا مقدمه استدلال قرار می‌دهند.^{۱۲}

ابن سینا برعکس ایدآلیستهای دورانهای جدید هرگز واقعیت برون ذهنی را انکار نمی‌کرد و آن را چون واقعیتی مسلم تلقی می‌کرد و همواره «اعیان» یعنی واقعیات بیرونی را در برابر امور «ذهنی» یعنی واقعیت درون ذهنی قرار می‌داد.^{۱۳} توضیحات ابن سینا در التعليقات به نحو روشنی تجربه‌گرایی و اصالت حسی او را در معرفت‌شناسی آشکار می‌سازد. بنا به باور او:

نفس، صورتهای محسوس را به واسطه حواس، و صورتهای معقول آنها را به میانجی صورتهای

محسوس آنها ادراک می کند، یعنی معقولیت آن صورتها را از محسوسیت آنها بیرون می کشد و باید که معقول آن صورتها مطابق با محسوس آنها باشد وگرنه معقول آنها نیست. انسان نمی تواند معقولیت چیزها را بدون میانجی محسوسیت آنها ادراک کند و این به سبب نقصان نفس است و نیازمندی او به ادراک صورتهای معقول به میانجی صورتهای محسوس. دست دادن شناخت برای انسان از جهت حواس است و حواس راههایی هستند که نفس انسانی شناختها را از آن به دست می آورد.^{۱۱}

ابن سینا از این مقدمات به نقش تجربه و حدس که از تبعات نیروهای حسی ظاهر و باطن است اشاره می کند و می افزاید که مجربات، آن قضایا و احکامی هستند که به دنبال مشاهدات پیاپی ما با تکرار احساس عقل آن چنان جزم و یقین به احکام پیدا می کند که هیچ گونه شک و تردید در آن متصور نیست.^{۱۵} همو در شفاء بر سر تصریح این معنی می گویند و می نویسد:

تجربه چنان است که بیننده و احساس کننده ای، چیزهایی را از یک نوع می بیند و احساس می کند که در پی آن فعل و انفعال روی می دهد و چون این کار بارها و بارها تکرار می شود، عقل حکم می کند که این چیز ذاتی شیء است و در آن امری اتفاقی نیست، زیرا امر اتفاقی دوام ندارد... این گونه ها از راه حس شناختهای بسیاری به ما می دهند. مبادی شناخت بسیاری تجربه یکی از آنهاست چه در آن آمیزه ای از استقراء حسی و قیاسی و عقلی ست بر پایه اختلاف آنچه با لذات است و آنچه بالعرض. اینها نحوه هایی اند که عقل از رهگذر حس به یک شناخت تصدیقی می رسد.^{۱۱}

اصول روش شناختی ابن سینا که واجد مقام برجسته ای در قوام نظام معرفت شناسی اوست، ضمن آن که مبین مرحله پیشرفته ای در دانش علمی ست، او را قادر ساخت تا تصویر روشنی از طبیعت ارائه کند و جزئیات دقیقی از ماهیت آن را مورد مطالعه قرار دهد. طبیعت شناسی ترکیبی ابن سینا که ضمن آن کوتاهیهای جدی پاره ای نظریات طبیعت شناسی رایج در روزگار او مورد انتقاد قرار گرفته شده است، به نحو بارزی نمونه گویایی، حاکی از روش شناسی عملگرا و تجربی اوست. ابن سینا ضمن تعریف علتها یی که حکیم طبیعی باید بر آنها اهتمام شدید نماید، به این مقوله اشاره می کند و می نویسد:

بعضی از طبیعیون مراعات امر صورت را به کلی رها کردند و معتقد شدند که آنچه تحصیل معرفت آن واجب است ماده است... در مقابل این جماعت گروه دیگری از اهل علم در علم طبیعت قیام کرده و ماده را خوار پنداشتند و گفتند مقصود از وجود، ماده آن است که صورت با آناش در آن ظاهر شود و مقصود اولی همان صورت است و کسی که علم او به صورت انحاطه یافت از توجه

به ماده مستغنی است.^{۱۷}

او پس از این اشارات به نقد هر دورآی می پردازد و در مقام اظهار رأی خود می نویسد:
این گروه هم از جهت ترک ماده تند رفته اند مانند گروه سابق که در ترک صورت تند رفته بودند... و چون علم تام حقیقی عبارت است از احاطه به چیزی چنان که هست و بر آنچه همراه اوست و ماهیت صورت نوعیه است که محتاج به ماده معین است، یا وجود ماده معین لازم وجود اوست، پس اگر ابن فقره بر ما محقق نشده باشد علم ما به صورت، چگونه کامل گردد و یا اگر توجه به ماده نکرده باشیم این فقره چگونه محقق شود... و حکیم طبیعی در براهین خود و تکمیل صنعت خویش محتاج است به این که هم به صورتها و هم به ماده احاطه یابد [زیرا که] از جمع هر دو علم به جوهر شیء تمام می شود.^{۱۸}

چنین امری مانع از این واقعیت نیست که با وجود همه عناصر مثبتی که در معرفت‌شناسی ابن سینا وجود داشت، چنان که گفتم عناصر جازم دینی - که به هر ترتیب اندیشه او نمی توانست از فشار و آسیب آن برکنار بماند - تا حد وسیعی سمت و سوی و مضمون اندیشه او را تعیین کند. تاریخ اندیشه بشریت به کرات نشان داده است که آن گاه که فکر به نحو وسیعی از ابزار عملی شناخت بی بهره یا نسبت به آن به دلایل معینی بی اعتنا بوده است، تأملات صرفاً نظری که عموماً نیز از دین و جادو و خرافات مایه می گرفته، شیوه غالب اندیشیدن و باورداشتهای انسانها بوده است. چنین گرایشی یکی از غالب ترین عوامل در بسط و گسترش عناصر واپس‌نگهدار اجتماعی در همه قرون و به ویژه در قرون میانه است. در چنین شرایطی ست که الهیات به عنوان اصلی ترین اشتغال فکری تلقی گردید و علم به متون مقدس اساسی ترین دانش به شمار آمد. در حاکمیت چنین شرایطی ست که تلاش کسانی چون ابن سینا برای رها ساختن دانش علمی از قید و بندهای اسارت بار دین نهادی شده بارور گردید. چالش سخت هولناک دو گرایش دین و علم فرجامی جز تدارک اصول اولیه ای برای جهان بینی علمی نداشت، فرجامی که البته نسبتهای گوناگونی چون زندقه و الحاد و دهری و کفر را در پی داشت، نسبتی که آتش آن دامن ابن سینا را نیز سوزاند. سوء ظن در این راستا بود که غزالی در تهافت الفلاسفه ابن سینا را تکفیر کرد و او را در المنقذ من الضلال به انحراف از طریق هدی متهم کرد. با همه این احوال، دنیوی شدن علم که ابن سینا از مجاهدین مسلم آن به شمار می آید، موجب نظامی از مفاهیم گردید که می توانست در مقابل دواعی جزمی دین ایستادگی کند. با چنین اهدافی ست که منطق سامان یافت و اصول و قواعد آن چون ابزاری در خدمت معرفت‌شناسی و روش‌شناسی قرار گرفت. چنان که می دانیم ساخت منطقی به عنوان وسیله ای

برای درک، واجد ارزشی اجتناب ناپذیر است و به همین اعتبار بود که به باور ابن سینا حتی غیبگویی نیز ماهیت خود را در درون خود انسان دارد و در آنچه که بدین گونه روی می دهد، چیزی خارج از اصول و قوای منطبق نیست. در توضیح همین معنی است که می نویسد:

تجربه و قیاس هماهنگ هستند که نفس انسانی به گونه ای در حالت خواب به غیب دسترسی پیدا می کند پس مانعی ندارد که این دسترسی در حالت بیداری نیز روی دهد.^{۱۸}

قصد صریح ابن سینا از بیان این مطلب آن است که تجربه و قیاس برهانی، دلیل بر اطلاع بر غیب است و لذا برخورداری از قوه غیبگویی که «حدس» مظهر آن است، در دستگاه معرفت شناسی ابن سینا نتیجه روند پیچیده انتقال منطقی از ادراک حسی به تعمیم و از قیاس کلی به استنتاج از طریق «حد وسط» است. به این اعتبار است که توسط ابن سینا اهمیت ویژه ای به پژوهش روان شناختی در مورد «حد اوسط» داده می شود، زیرا که این مقوله، یعنی «حد اوسط» است که چیزی را به اندیشه کلی مربوط می سازد. چنین باوری مبنای محکمی را برای ابن سینا تدارک دید تا به علم خداوند نیز از منظر ساختار منطقی عالم بنگرد. بر این مبنی عمده ترین «قصیه» منطقی را می توان به عنوان علم خداوند نسبت به «امکانات منطقی» بیان کرد. در این صورت در سطح «کلیات» همه آن اموری که «منطقاً» ناممکن نیستند «وجود» دارند. این احتمال وجود دارد که در یک جهان بی حد و مرز که در «تمامیت» خود تنها توسط خداوند دانسته و دیده می شود، هر چیزی که «منطقاً» ممکن است، «عملاً» نیز وجود داشته باشد. بدین ترتیب مسأله شناخت برای ما متضمن تعیین این مهم است که کدام یک از «امکانات منطقی» توسط آن پدیده های خاص یا اشیائی که ما تجربه می کنیم فعلیت می یابند. این آن چیزی است که می توان به آن به عنوان مسأله ربط امر جزئی به یک اصل کلی یا باز یافت «حد اوسط» رجوع کرد. تسری این استدلال به مقوله «حدس» یکی از ویژگیهای معرفت شناسی علمی ابن سیناست. در توضیح از «انسانی» بودن قوه «حدس» که، اخبار از غیب نتیجه منطقی آن است، ابن سینا به شدت و ضعف کمی در حدس اشاره می کند و می نویسد:

حدس موجود است و مردم از داشتن و همچنین در فکر مراتبی دارند. بنابراین همان گونه که در جهت نقصان حدس اشخاص را می توان یافت که به کلی از آن بی بهره اند و هیچ حدسی نداشته باشند، همچنین در جهت فزونی ممکن است افرادی باشند که همه یا اکثر مجهولات خود را از طریق حدس به وسیله عقل فعال دریابند. این مرتبه از کمال را می توان مرتبه پیغمبری دانست.^{۱۹}

ابن سینا این مقوله را در نجاة با صراحت بیشتری مورد توجه قرار می دهد و می افزاید که

آنچه در اندیشهٔ پیامبر می‌گذرد خارج از مراحل طبیعی و چیزهای جز آگاهی برخوردار از ساختار منطقی نیست. ناظر بر چنین مشخصاتی است که ابن سینا آغاز هر علمی را بر ابتناء آن بر منطق متوقف می‌سازد و اشاره می‌کند که هر علمی که با موازین عقل‌سازگاری ندارد علمی یقینی نیست و لذا علم حقیقی نمی‌تواند تلقی شود. ابن سینا غالباً نقص عقل انسانی را گوشزد می‌سازد و توضیح می‌دهد که همین نقص، او را به قوانین منطقی نیازمند می‌سازد و تصریح می‌کند همچنان که یک هوشمند قیافه‌شناس از چهره و سیمای ظاهری شخص به‌کنه جریان نفس و طبیعت باطن او پی می‌برد، همچنین مرد منطق‌دان نیز از مقدمات معلوم خود پی به مجهولات می‌برد. پس ناچار کوشش حس برای اعتلاء تخیل به مرتبهٔ معرفت عقل خالص لازم می‌باشد تا بتوان با تکیه بر آن به معرفت یقینی برسیم.^{۲۲}

ابن سینا در آخرین اثر خود یعنی اشارات و تنبیهات برای تکامل نفس آدمی و فراگرفتن دانشها طریق فکر و استدلال را از اهم طرق دستیابی به علم معرفی می‌کند و توضیح می‌دهد که آموختن قوانین منطقی و به کار بردن آن برای دسترسی به سایر علوم ضروری است. زیرا که منطق امر یقینی را از وهمی و حقیقت را از عقیده جدا می‌سازد. در چهارچوب چنین علمی است که بسیاری از آموزشهای دینی به مثابه مواردی از چنین قضا یا یی تلقی می‌شد و به همین سبب منطق در معرض حملات شدید سنت‌گرایان و متشرعین قرار گرفت. ابن سینا، البته بر اساس سنت مشایی به منطق به مثابه چیزی مشابه با ساخت عمومی عالم نگر است و این باور در قرن نوزدهم و در شاهکار هگل (Hegel) به اوج اعتلایی خویش رسید.^{۲۳} استنتاج قیاسی به باور ابن سینا نه تنها طریق اساسی استدلال، بلکه در عین حال وسیلهٔ مطلوب نیل به دانشی جدید تلقی می‌شد.

قیاس برهانی به جمله سخنی بود، اندروی سخنانی گفته که چون پذیرفته آید، سخنانی که اندر وی گفته آمده بود، از آن جا گفتار دیگر لازم آید هرآینه.^{۲۴}



از این مهم نباید گذشت که روش استقرایی نیز در محاکمات نظری ابن سینا معمول بود. اما او بیش از هر فرزانهٔ دیگری در روزگار خود به کوتاهیهای آن روش اشاره کرد و تنها نقشی کمکی در تدارک دانش به آن واگذار می‌کرد. او در اشارات و دانشنامه به یکی از عمده‌ترین نارساییهای استدلال استقرایی اشاره می‌کند و برای نمونه در اشارات می‌نویسد:

ولی استقراء عبارت است از حکم بر همهٔ افراد کلی، از آن سوی که همان حکم در بیشتر افراد همان کلی موجود است، مانند حکم ما به این که: هر جاننداری به هنگام جویدن چانهٔ زیرین خود را

می‌جنباند. همین حکم نتیجه استقرای جویدن آدمی و چهارپایان در خشکی و پرندگان است. استدلال استقرایی علم حکم درستی را به دنبال ندارد. به سبب آن که چه بسا حکم افرادی که استقراء نشده است، خلاف حکم افرادی باشد که استقراء در باره آنها انجام گرفته است. در همین مثال ما نهنگ نمونه آن است.^{۲۵}

بی‌اعتنایی به استقراء که جریان شایعی در جمع اصحاب علم در روزگار ابن سینا بود، علی‌العموم از سیطره آموزشهای دینی اصحاب کلام و متشرعین از فقها ناشی می‌شد. چنین تلاشی لزوماً به مبالغه بیش از حد درباره امر «کلی» منجر گردید. آنان غالباً به جای آن که به اعتبار بازیافتهای تجربی از «اصل کلی» به مثابه بازتاب کلیتی که در اشیاء وجود دارد سخن بگویند، از «اصل کلی» ای که در اشیاء و از خارج از آنها بازتاب یافته است سخن می‌گفتند.

ابن سینا نیز از این قاعده مستثنی نبود. او نیز به دفعات بر سر منسوب داشتن یک شیء به «اصل کلی» معینی کوشیده و اظهار داشته است که اشیاء به دلیل ماهیت آن اصل کلی که واهب الصور است شناخته می‌شوند. به این اعتبار اشیاء علت «علم» آن اصل کلی نیستند بلکه برعکس علم آن اصل کلی «علت» همه آن چیزهایی است که وجود دارند. به رأی ابن سینا «عقل فعال» چنان اصل کلی به شمار می‌آید. با وجود تشابه بعیدی که بین این قول ابن سینا و نظریه «مُثل» افلاطون وجود دارد، ولی «این جهانی» و لذا «انسانی» بودن «اصل کلی» ابن سینا نه تنها هر نوع تشبیهی را بین آن دو متفی می‌سازد، بلکه خصیصه عینی بودن آن به اندیشه ابن سینا قدر و منزلتی علمی می‌بخشد.

از آن جا که ماده فکر به صورت بالقوه در نفس وجود دارد و سپس به واقعیت فعلیت می‌یابد لذا امر معقولی باید وجود داشته باشد که ماده فکر را بدین گونه فعلیت ببخشد. به باور ابن سینا آن امر بدون تردید عقلی است که «قریب» به جهان ماست و چنین عقلی «عقل فعال» است. ابن سینا توضیح مشابهی را در این باب در نجات‌تیز به عمل می‌آورد. او در آن جا خاطر نشان می‌سازد که مُدرک، به معنایی خود را و نه جسم مُدرکی را درک می‌کند، زیرا که آن، «صورتی» را با واسطه صورتی در می‌یابد، بدین ترتیب صورت دوم، شیء بی‌واسطه درک شده ای است، لذا آنچه که درک شده، خود صورت است.

از طریق عقل فعال یعنی که با اعمال حدود عقلی بر اشیاء است که علم فعلیت خود را می‌یابد. به عبارت دیگر با یاری عقل فعال است که نفس آدمی می‌تواند مراتب چهارگانه عقل هیولانی، عقل بالملکه، عقل مستفاد و عقل بالفعل را پیموده به مرحله کمال برسد. هر بالقوه ای به وسیله سببی بالفعل می‌شود. در مورد اعمال عقل نیز چنین است. یعنی چیزی سبب

می‌شود که معقولات از قوه به فعل در آیند. این چیز نیز خود باید عقل باشد، آن هم عقل بالفعل، زیرا اگر بالقوه می‌بود، امر تابی با بان ادامه می‌یافت.^{۲۶}

از همه آنچه که گفتم به روشنی می‌توان وابستگی ابن سینا به سنت ارسطویی را دریافت، اما چنین امری هرگز به این معنی نیست که او در هیچ موردی راه خویش را نسپرده است و از مسیر استاد جدایی نگرفته است. برعکس جدا سربهایی در اندیشه او وجود دارد که در کل دستگاه فلسفی او پراکنده است. از آن میان عمده‌ترین نوآوری‌های او در روش شناسی بازتاب یافته است که لزوماً معرفت‌شناسی او را نیز متأثر ساخته است. با اعتنا به این موضع است که آثار او به خصوص در علم النفس که بیش از هر موضع دیگری از آثارش، روش‌شناسی تجربی و معرفت‌شناسی علمی او در آنها انعکاس یافته است، در تاریخ اندیشه فلسفی، یگانه، امروزه و شایان اهمیت جدی است. در همین آثار به خصوص است که نظریات شیخ در بسیاری از موارد با نظریات حکیم یونانی چه از جنبه طبیعی و چه از جنبه متافیزیکی مخالف است. در این بخش از آثار او است که به خوبی می‌توان دید که علم النفس طبیعی ابن سینا جنبه تجربی دارد و بیش از علم النفس ارسطویی تحت تأثیر علم طب واقع شده است.^{۲۷} در این بخش از میراث فکری ابن سیناست که ما عناصر استدلالی‌ای را می‌یابیم که تنها چند قرن بعد در آثار فیلسوفان غرب به مثابه احکام تجربی مورد استفاده قرار گرفتند.

نکته اساسی در نظریه معرفت‌شناسی ابن سینا تمایز قابل شدن او میان ادراک باطنی و ادراک بیرونی است. ادراک خارجی فعل حواس پنجگانه توضیح می‌شود و ادراک باطنی نیز به پنج قوه تقسیم می‌گردد. نظریه ابن سینا در مورد حواس باطنی به دلیل شالوده‌عینی آن در تاریخ فلسفه بی سابقه بوده است. به باور او نخستین حس درونی حس مشترک است که جایگاه همه حواس است. این حس مشترک صور حسیه‌ای را که در حواس پنجگانه منطبع شده اند می‌پذیرد. بدین طریق باید گفت که حس مشترک قوه‌ای است که همه محسوسات بدان منتهی می‌شوند... و آن مرکز حواس است و در واقع قوه‌ای که حس می‌کند همین قوه است.^{۲۸} اگرچه پزشکی یکی از عرصه‌های مشخص کار تجربی و روش شناختی ابن سیناست ولی او عرصه علم تجربی را به رشته‌های علمی دیگر نیز بسط داد. طبیعی است که ابن سینا به عنوان یک طبیب نمی‌توانست خود را به «مشاهده» تنها محدود سازد، بلکه ناچار بود تا نتایج ناشی از مشاهده را در معرض آزمونهای عملی قرار دهد. او خود در این باره توضیح می‌دهد که:

خواص داروها را به دو طریق می‌توان شناخت: به وسیله مقابسه و آزمایش... [و اما] آزمایش

تنها زمانی به علم معینی در باره خواص داروها می انجامد که شرایط معینی مورد مشاهده قرار گیرد.^{۲۹}

کاربرد ابزار فنی به منظور انجام آزمون، یکی از نوآوریهای ابن سینا در کار علمی او بود. وی به منظور بررسی سیارات به ایجاد ابزار جدیدی اقدام کرد و ضمن رساله ای به توصیف آن پرداخت. این که فکر تأیید تجربی علم به نحو پیوسته ای ذهن او را به خود مشغول می داشته است در حی بن یقظان به نحو درخشانی حکایت شده است. ابن سینا در این رساله خاطر نشان می سازد که امور روایی تنها از طریق علمی و براساس تجربه قابل تأیید و تسجیل اند. به عبارت دیگر عمل تجربی تا حدودی به صورت معیار علم صادق در توصیف یا ارائه نظریات او درآمده بود. مداخله در ماهیت روندهای طبیعی به منظور شناخت آنها، یکی از شیوه های ابن سینا در پژوهش علمی بود. او نیاز به دانستن جنبه ها و مشخصات روندهایی را که انهدام یا ایجاد چیزی را ممکن می سازند مورد تأیید جدی قرار می داد. او عمل امحاء و حذف را به مثابه جریانی که شیء ای را نه به صورت مکانیکی بلکه به صورت اساسی دچار تغییر می سازد تلقی می کرد و بدین ترتیب بین علم حقیقی نسبت به چیزی و توانایی برای نفوذ در ماهیت آن رابطه ای ایجاد می کرد و براساس این رابطه به تجربه عملی به مثابه روش شناخت دست می یازید. پویایی چنین رابطه ای از این بیان ابن سینا بر می آید که اگر چنین رابطه ای صرفاً تصادفی بود، در این صورت نمی توانست همیشگی و یا در بیشتر حالات ظهور داشته باشد.

طریقی که تفکر علمی از مرحله معتقدات جزمی کهن تا سرمشکهای سنجیده عقلی، از تأمل نظری به تجربه از سر گذرانده است، راهی طولانی و دشوار بود. به این اعتبار است که هر نوآوری خلاق علمی در این طریق گامی مهم در تاریخ علم است. در جریان تاریخی ای که ضمن آن علم و فلسفه یونانیان به دوران جدید اندیشه، از علم مشایی به علم اوکام (Ockham)، بیکن، گالیله و دکارت منجر گردید، میراث و نوآوریهای شیخ الرئیس، ابوعلی ابن سینا یکی از آن گامهای بلند و دوران ساز بود.

سالت لیک سیتی. یوتا

۲۰ اکتبر ۱۹۹۸

پانویسها:

- ۱- برای بحث تفصیلی در باب تأثیرات بیزانسی دیده شود F.E. Peters. *Aristotle and Arabs. The Aristotelian Tradition in Islam*. 1968, PP. 33-55 در باب وجوه ارتباط اندیشه زرتشتی با تفکر یونانی و هندی و پیدایی انواع جریانهای ماده گرایانه دیده شود آر. سی. زنر. طلوع و غروب زرتشتیگری. ترجمه دکتر تیمور قادری. انتشارات فکر روز. تهران ۱۳۷۵، به ویژه بخش دوم- غروب.

- ۲- ابن سینا، شفا، منطق، مدخل، ص ۱۰.
- ۳- در این باب دیده شود. شرف الدین خراسانی. «ابن سینا» دائرة المعارف اسلامی، جلد اول، ص ۹؛ و همچنین درباره آراء «حکمت المشرقی» ابن سینا دیده شود. همو؛ دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ علوم عقلی، ص ۲۰۶-۲۶۹؛ عبدالرحمن بدوی. ارسطو عند العرب. قاهره ۱۹۷۸؛ نالینو. «محاولة المسلمين ايجاد فلسفة شرقية» در التراث اليونانی فی الحضارة الاسلامیه.
- ۴- دکتر ذبیح الله صفا. تاریخ علوم عقلی. ص ۲۷۶.
- ۵- نالینو، مرجع شماره ۳، ص ۲۴۵.
- ۶- A.M. Goichon. "L'Unité de la Pensée Avicennienne" Archives Internationales, Histoire des Sciences, No. 20-21, 1952 P300. به نقل از دکتر سیدحسین نصر. نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، ص ۲۴۴.
- ۷- شرف الدین خراسانی، مرجع شماره ۳، ص ۹.
- ۸- ابن سینا، اشارات و تنبیهات. ترجمه و شرح دکتر حسن ملکشاهی، چاپ سروش. جلد اول، ص ۳۸۴؛ حنا الفاخوری، خلیل الجر، تاریخ فلسفه اسلامی، ترجمه عبدالمحمد آبی، از انتشارات زمان، ص ۵۰۳.
- ۹- ابن سینا، اشارات و تنبیهات، مرجع شماره ۸، ج اول. ص ۴۶۱-۴۶۶.
- ۱۰- همان کتاب. ص ۳۸۳.
- ۱۱- برای بهترین و محققانه ترین تحقیق درباره ماده گرای هندوی دیده شود:
Debiprasad Chattopadhyaya, Lokayata. A Study in Ancient Indian Materialism. 1956.
- ۱۲- ابن سینا، اشارات و تنبیهات. مرجع شماره ۸، ص ۴۲۱-۴۲۲.
- ۱۳- در این باره دیده شود، شرف الدین خراسانی. مرجع شماره ۳، ص ۲۴.
- ۱۴- ابن سینا، التعليقات، به کوشش عبدالرحمن بدوی، قاهره، ۱۹۷۳م، ص ۲۳.
- ۱۵- ابن سینا، اشارات....، ص ۴۲۲.
- ۱۶- ابن سینا، الشفا. منطق، برهان. ص ۲۲۳-۲۲۴.
- ۱۷- ابن سینا، فن سماع طبیعی، از کتاب شفا، ترجمه محمد علی فروغی، چاپ مجلس ۱۳۱۶، ص ۶۰-۶۱.
- ۱۸- همان کتاب، ص ۶۱-۶۲.
- ۱۹- ابن سینا، اشارات... ص ۴۶۷.
- ۲۰- همان کتاب، ص ۱۹۴-۱۹۵.
- ۲۱- برای توضیح این مطلب دیده شود. ابن سینا، دانشنامه علایی، بخش منطق.
- ۲۲- دیده شود، ت.ج. دی بور، تاریخ فلسفه در اسلام، ترجمه عباس شوقی، مطبوعات عطایی. ص ۱۴۳-۱۴۴.
- ۲۳- دیده شود G.W.F. Hegel's Science of Logic. tr. A.V. Miller 1969.
- ۲۴- ابن سینا، دانشنامه علایی. ص ۵۹-۶۰.
- ۲۵- ابن سینا. اشارات و تنبیهات. مرجع شماره ۸، ص ۴۴۸. لازم به یادآوری ست که استدلال مشهور ضد استقرایی کارل پوپر فیلسوف علم معاصر که نحوه خلافتخوانی اش را از ابتکارات خود می داند، تماماً از نظر ابن سینا مأخوذ است، با این تفاوت که نینگ ابن سینا در استدلال پوپر جای خود را به «قو» داده است.
- ۲۶- ابن سینا، نجا، به کوشش دانش پژوه. ص ۱۹۲-۱۹۳.
- ۲۷- ابراهیم بیومی مذکور. درباره فلسفه اسلامی، روش و تطبیق آن. ترجمه عبدالمحمد آبی، چاپ امیرکبیر، ۱۳۶۰، ص ۱۱۳.
- ۲۸- ابن سینا، شفا، چاپ یان باکوش، براگ، ۱۹۵۶. ص ۱۵۷-۱۵۹.
- ۲۹- ابن سینا، قانون طب، جلد دوم. ص ۱۲۶.

کودتای رضاخان*

شرح زیر ترجمه گزارش محرمانه سروان رنه برتراند (Roné Burtrand) وابسته نظامی دولت فرانسه در ایران به وزیر جنگ آن کشور است. این گزارش در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۵ (۲۴ آبان ۱۳۰۴) تحریر و در تاریخ چهارم ژانویه ۱۹۲۶ (۱۴ دی ۱۳۰۴) به دفتر وزیر جنگ واصل گردیده و روز بعد به شماره ۰۰۲۱ مورخ ۱۹۲۶/۱/۵ ثبت شده و اینک در بخش ایران، در بایگانی وزارت جنگ فرانسه در پرونده شماره 7N327-IRAN مضبوط است.

پاریس، ع.آ.

در پی یک کودتای ناگهانی که عمده بر مبنای پول و یا ترس پی ریزی و فقط با زور ارتش عملی شده بود، بالاخره رضاخان در تاریخ ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ (نهم آبان ۱۳۰۴) به ریاست حکومت موقت ایران رسید. او با شدت و حرارت در صدد آن است که شخصاً به صورت پادشاه (که بیشتر «امپراطور» خواهد بود تا شاه) بر تخت سلطنتی که سلسله منحل قاجار* را از آن بیرون رانده است، بنشیند.

در سوم نوامبر دولت بریتانیا و در چهارم نوامبر دولت روسیه و چند روز بعد دولتهای آلمان و ایتالیا و بلژیک و مصر و ممالک متحده آمریکا و امروز نیز افغانستان و ترکیه او را به رسمیت شناخته اند. در زمینه سیاست خارجی اگر فرانسه نیز به دول مزبور پیوندد دیگر کم و کسری نخواهد داشت.

* مقصود نویسنده پی آمدهای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و اقدامات رضا خان سردار سپه برای تشکیل مجلس مؤسسان در آذر ۱۳۰۴ است.

♦ نویسنده گزارش عبارت «dynastie decadente» (سلسله منحل) را به کار برده است.

همان روز سوم نوامبر رضاخان متن فرمان انتخابات مجلس مؤسسان را منتشر ساخته و همه سازمانهای رسمی را برای انجام فوری و سریع آن انتخابات که نتیجه آن اعلام سلطنت سلسله پهلوی ست تجهیز کرده است.

قاعده این انتخابات توسط تدین، که گفته می شود گذشته از هفتاد و پنج هزار تومان رشوه یا انعامی که گرفته است، از مجموع هشتاد و هشت رأی نمایندگان با ۵۳ رأی موافق و ۲۴ رأی ممتنع او را به ریاست مجلس انتخاب کرده اند، بر گزار خواهد شد و عموماً تصور می کنند که ظرف چهار پنج هفته آینده این موضوع عملی خواهد شد. در دو هفته گذشته یعنی از تاریخ تقدیم گزارش قبلی تا کنون، وقایع مهم همینها بود که به عرض رسید. چنین به نظر می رسد که برای درک وضعیت واقعی لازم است که نظر تحلیلی ای بر حوادث گذشته بیفکنیم.

رضاخان پس از آن که در سال ۱۹۲۱ (۱۳۰۰) سید ضیاء الدین را از ایران بیرون کرد و دیکتاتوری نظامی خود را بر کشور حاکم ساخت و قدرتش روز افزون شد، در همان ایام به طور خصوصی اعلام کرده بود که روزی پادشاه ایران خواهد بود و از آن پس این جاه طلبی خارق العاده لحظه ای او را رها نکرده و همواره همه نیرویش صرف تحقق همین مقصود می شود. کینه شدید او نسبت به مذهب و روحانیت و معمین محافظه کار طرفدار سلسله قاجار او را به ارتکاب اشتباه بزرگی واداشت که در اوائل سال ۱۹۲۴ به فکر تأسیس جمهوری بیفتد و خود را نامزد ریاست آن کند. اما دولت شوروی گرچه طرفدار جمهوریت بود ولی به نامزدی رضاخان که شهرت زیادی به انگلیسی داشت نظر خوشی نداشت، و دولت انگلیس نیز با اشاعه افکار آزاد یخواهانه در کشوری که همه عوامل در آن محافظه کار است مخالفت کرد و این (عدم موفقیت در پیشبرد نقشه جمهوریت) نتیجه اشتباه رضاخان بود که نیروی نظامی خود را دیرتر از موقع به عرصه سیاست کشاند، اما پس از اعمال این دیکتاتوری نظامی همه حساب کار خود را کردند و بدون یک قطره خونریزی رضاخان به مقصود خود (ریاست دولت) رسید. مخالفان خواه ناخواه هرنگ جماعت شدند و به او پیوستند و یا از صحنه سیاست کناره گرفتند. رضاخان برای وصول به مقصود دو عامل مساعد مناسب داشت: اول آن که احمد شاه به علت ضعف نفس و بزدلی و کم همتی، با همه دعوتهای جدی و مستمری که از او می شد، از بازگشت به ایران خودداری می کرد و لذا رضاخان با مستمسک کردن این موضوع توانست مخالفت خارجیان و اکثر ایرانیان را که از ادامه سلطنت احمد شاه نومید شده اند جلب کند و دیگر آن که با توقیفهای مکرر و متعددی که در این ماههای اخیر درباره مخالفان خود اعمال کرده است، ملت را به سکوت و

قبول وادارد، و از سوی دیگر نمایندگان مجلس را با تهدید و یا تطمیع مجبور به هواداری از خود ساخته است، روحانیت مخالف را نیز با پذیرفتن نظر «مدرس» در انصراف از فکر خطرناک جمهوریت و برقراری آن، خنثی کرده است، و دست آخر با پافشاری در اجرای مقصد بلند پروازانه خود و دادن وعده های مؤکد و کاملاً مشخص و دقیقی به انگلستان توانست حمایت قطعی و بیدریغ آن دولت و نیز بیطرفی شوروی را به دست آورد. ملت نیز که از سویی از مراجعت احمدشاه مأیوس شده و از طرفی تهدیدها و توقیفها و نمایش قدرت نظامی را می بیند، وقایع و تحولات را با اندوه و بی هیچ شور و شوق و یا تمرّد و اعتراض و آشوبی پذیرفته و آنچه را که روی می دهد تقدیر الهی شمرده و بدان تسلیم شده است.

خلاصه آن که این تحولات علی رغم بی تفاوتی تقریباً عمومی ملتی که به سلسله قاجاریه - و نه شخص احمد شاه - دل بسته بودند به آسانی جا افتاده است و موفقیت کودتای رضاخان را تضمین کرده است و مشوق رضاخان برای تحقق دومین مرحله نقشه اش که اینک با احتیاط و دقت کاملی نگران آن است گردیده است.

فرانسه تاکنون این حکومت موقت را به رسمیت نشناخته است، با آن که دو سه هفته پیش رضاخان تهدید کرده بود که روابط خود را با دولت فرانسه قطع خواهد کرد، ولی اکنون به نظر می رسد که می بیند بهتر است فرانسه را به خود جلب کند و از این روی به طور غیر رسمی میان طرفین در کنار بخاریهای گرم مذاکراتی صورت می گیرد که با توجه به موقعیت و نظریات ما می تواند مزایای فراوانی را در آینده برای ما کسب کند.

رضاخان برای آن که دل ملت و روحانیان را به دست آورد و آنان را به خود جلب کند، در ضمن اعلامیه ای وعده هایی را که بدان عمل نخواهد کرد به مردم و خصوصاً به روحانیان می دهد و اعلام می کند که بهای نان کاهش خواهد یافت و مردم موظفند که مقررات شرعی و موازین مذهبی را دقیقاً رعایت کنند، به مجلسیان نیز که باید اعتمادشان را به او ابراز دارند در مورد احداث راه آهن و بهره برداری از ثروتهای طبیعی و تعمیم آموزش و فرهنگ و بهداشت اطمینان می دهد و در عین حال از مواظبت دقیق بر تهیه و تدارک برنامه های مجلس مؤسسان غافل نمانده است. به ضمیمه یادداشتی را که مترجم سفارت تقدیم داشته است ملاحظه خواهید فرمود. آشپز مرا که بی خیال در خیابان قدم می زده است ناگهان توقیفش کرده و به اداره پلیس برده و او را مجبور کرده اند که به کاندیداهای دولت رأی دهد. زیرا نقش مجلس مؤسسان تنها آن خواهد بود که رضاخان پهلوئی را بر تخت سلطنت بنشانند بلکه علاوه بر آن باید در قانون اساسی نیز تجدید نظر کلی کند و مواد لازم را برای توسعه اختیارات رضاخان نه فقط به عنوان پادشاه بلکه برای آن که او به صورت پادشاه

مستبد مطلق العنانی در آید بر آن بیفزاید. خطر بزرگ همین جاست، رضاخان که طبیعتاً مردی مستبد و خودرأی است می خواهد فرمانروایی مطلق العنان گردد و مجلس و دولت چون ستاد ارتش او باشد زیرا می داند اگر چنین نباشد سقوط او حتمی و دوران فرمانروایی اش به زمان کوتاهی محدود خواهد شد، چرا که در عصر ما که هنوز ناپلئون ها و پتر کبیرها موضوع سخن اند، در عصری که افکار آزاد یخواهانه قانع بر این نیست که فقط متکی بر نظریات اجتماعيون (سوسیال دموکراتها) باشد و خود را در معرض هجوم افکار کمونیستی می بیند، فرمانروای ایران می باید از اطلاعات عمومی وسیع و شناخت کامل از اوضاع و احوال کشور و معرفت کافی از سیاست جهانی برخوردار باشد و به طور خلاصه خوش قریحه و باسواد باشد، صفاتی که رضاخان فاقد آن است، از این جهت است که به دلالت اوضاع و احوال ما شاهد وقوع امر خارق العاده ای خواهیم بود.

لندن و مسکو رویه مشابهی اتخاذ کرده اند، انگلستان پس از آن که رضاخان را در مراحل متوالی و موفقیت آمیز صعودش، به عنوان فرمانده کل قوا، وزیر جنگ، حاکمی مستبد و سپس رئیس الوزرا کمک کرد، اکنون چنین به نظر می آید که برای ارضاء جاه طلبی وی در احراز مقام سلطنت مطلقه، برای او شروطی را بدین شرح تعیین کرده و به او قبولانده است:

- ۱- اقدام بر کودتای آرامی که تا آن جا که ممکن است با موازین مشروطیت موافق و بر قانون اساسی منطبق باشد.
- ۲- برقراری رژیم مستبد که موجب شود تا تمام امور مملکت زیر نظر خود او قرار گیرد و دستش از هر جهت برای اجرای نظریات باز باشد و در عین حال روحانیان را که عامل اصلی مبارزه با «بولشویسم» اند راضی نگهدارد.
- ۳- نفوذ بریتانیا را نه تنها برای حفظ «امپریالیسم» بلکه برای مبارزه با قدرت طلبیهای مسکو توسعه و تحکیم کند.

در گذشته چندین بار گزارش نتایج حاصله از دیپلماسی انگلیس را در ایران تقدیم داشته ام، کمی که به عقب برگردیم و ناکامی انگلیس را در تصویب قرارداد ۱۹۱۹ ملاحظه کنیم، حالاً می بینیم که انگلیس آن شکست را با پشتیبانی از رضاخان و به بهای عهد شکنی و بیوفایی نسبت به شیخ خزعل جبران کرده است، هم به هدفهایی که در آن قرارداد مطمح نظرش بوده است دست یافته و هم به مزایای اساسی دیگری نائل شده است، خانهای ما کوو بجنورد و رؤسای ایل شاهسون که وابستگی شان به مسکو همیشه مسلم بوده است یکی پس از دیگری اعدام شده اند. البته فعلاً مسأله شیخ خزعل کنار گذاشته شده است.

در صدند که در جنوب قبایل و ایلاتی که همواره دشمنی آشکار خود را با انگلستان ابراز داشته اند، یعنی قشقایها و لرهای پشتکوه را تحت تعقیب قرار دهند و اجازه دهند که نیروی نظامی انگلیس - که یک هنگ کامل سربازان هندی ست - در بوشهر، و نیم اسکادران در شیراز باقی بمانند. چنین می نماید که سرِ بررسی لرن در آینده نزدیک منتظر حصول پیشرفتهای جدیدی در سیاست انگلیس در ایران، که ثمره موافقت و همبستگی او با وقایع اخیر است، می باشد. از نو، درباره نفت شمال و راه آهن صحبت می شود. بحث بر سر افزودن پنج میلیون تومان بر بودجه وزارت جنگ است، از منابع بسیار مطمئن اطلاع یافته ام که ستاد ارتش در مقام تطبیق دادن تشکیلات ارتش بر اساس طرح دیکسون است و در همین حال یک دفتر ارتباطات با مقامات انگلیسی که به زحمت نام آن را چیز دیگری گذاشته اند، در ستاد ارتش به وجود آورده اند و دفتر وابستگی نظامی سفارت انگلیس نیز بر اعضای خود افزوده است و گویا مأموریت سرّی آن دفتر تنظیم سازمان ارتش است.

دولت شوروی که به صورتهای مبهمی تفاسیر گوناگونی از اوضاع ابراز می کند، دولت جدید را به رسمیت شناخته و او را با اظهارات دوستانه دلگرم ساخته است.

آیا وعده هایی که رضاخان قطعاً به روسها داده - و من خبر دقیقی از آن ندارم - دوباره یوری نف را گول زده است؟ چنین به نظر نمی رسد، همکار روسی من به من نگفته است که قانون اساسی جدید (ی که مجلس مؤسسان آن را تدوین و تصویب خواهد کرد) از قانون اساسی سابق که بر پایه استواری پی ریزی شده و گذشت زمان آن را به خوبی جا انداخته بود آسیب پذیرتر نباشد، این طور به نظر می آید که یوری نف این نابه سامانی و بی ثباتی سیاسی را که سر نخ آن در دست بریتانیاست، خواه ناخواه پذیرفته است، گو این که از یک فرستنده رادیویی از مسکو - که در تهران سانسور می شود - بعضیها توانسته اند بشنوند که شورویها نظر خوشی به یک رژیم استبدادی در ایران ندارند، این موضوع را بعضی اطلاعاتی که شخصاً به دست آورده ام نیز تأیید می کند، زیرا چیزهایی شنیده ام که نشان می دهد یوری نف سعی می کند یک جریان جمهوریخواه در مجلس مؤسسان به وجود آورد، چیزی که به عقیده این جانب نباید بدان امید بست.

و به طور خلاصه:

علی القاعده به طرف یک امپراطوری استبدادی قدم بر می داریم که به زودی رضاخان دیکتاتور نیرومند ولی بیسواد و بی فرهنگ با تصویب مجلس مؤسسانی که فرماندهان نظامی آن را فراهم آورده اند تاج آن را بر سر خواهد گذاشت. در این رژیم تمام وزنه های سیاسی مخالف او اعم از مطبوعات یا مجلس و یا حتی هیأت وزیران محو و بی اثر خواهند شد و در

همین حال رضاخان بیش از پیش خواستار پشتیبانی انگلیسها از خود خواهد شد و این پشتیبانی تا بدان جا خطرناک به نظر می آید که ممکن است روزی مایهٔ محو استقلال نسیبی ای که اکنون ایران از آن برخوردار است گردد. گو این که چنان وضعیتی برای خود انگلستان نیز سخت مخاطره آمیز خواهد بود زیرا رضاخان بالاخره روزی خواهد مرد و مرگ آن سلطان مطلق العنان کشورش را در هرج و مرجی که نفع آن فقط عاید شوروی می گردد فرو خواهد برد.

آیا رضاخان تخت و تاجش را مدتی دراز ننگه خواهد داشت؟ او در دوران پیش از سلطنت جز تنفر و بی اعتنایی ملت و خشم و دل‌تنگی اکثریت طبقهٔ روشنفکر و مخالفت رجال و سیاستمداران وطن پرستی که واقعاً مورد احترامند بهره و نصیبی نداشته است، ارتش هم که در سالهای اخیر از آن به صورت ابزاری سیاسی بسیار استفاده شده پس از آن که بعضی از رؤسای آن را اعدام کرده و ترس خود را در دلها انداخته است، پس از آن که او چشم بر هم گذارد نسبت به او وفادار نخواهد ماند.

کمبود نیروهای ملی و سرخوردگی و خستگی ای که طبقهٔ روشنفکر از مشاهدهٔ چنین اوضاعی بدان مبتلا شده است موجب شده که این دو عامل اصلی مخالفت در برابر آنچه روی می دهد گردن نهند و ترس از شلاق نمی گذارد که آنان آن چنان تحرکی یابند که ایشان را به ابراز مخالفت مؤثر و فعالی وادارد.

ولی رضاخان مستبد آنگلو فیل قاعدهٔ روزی را خواهد دید که مسکو با حمله ای شدید و ناگهانی به او، همین نیروهای مخالفی را که اکنون بی تفاوت مانده اند نیرومند سازد و مخالفت خاموش آنان را به صورت کینه توزی فعال و پردامنه ای درآورد و در تحقق این امر پول نقش اساسی را داراست، و من چنین احساس می کنم که خطر عمده در آینده همین است.

البته هنوز خیلی زود است که دربارهٔ تحقق چنین رویدادی اظهار نظر کرد، ولی لازم است که وقایع گذشته و آیندهٔ نزدیک به دقت تحت بررسی قرار گیرد. با این همه می ترسم هم برای ایران و هم برای لندن - که سیاست نزدیک بینانه و کوتاه مدت وزارت خارجهٔ انگلیس بتواند امتیازات فوری و غیر قابل انکاری برای آنها بار آورد و از خطرات سنگین آینده جلوگیری کند.

چند کلمه دیگر دربارهٔ جمال زاده

سال پیش، چهارمین شمارهٔ سال نهم ایران شناسی (زمستان ۱۳۷۶) را به «یادنامهٔ سید محمد علی جمال زاده (۱۲۷۰-۱۳۷۶)» اختصاص دادیم. اینک چند موضوع دیگر را دربارهٔ جمال زاده که در آن شماره به آنها دسترسی نداشتیم از نظر خوانندگان می‌گذرانیم. مهرداد مهرین در سال ۱۳۴۲ کتابی با عنوان سرگذشت و کار جمال زاده - در زیر ۳۷ عنوان - چاپ کرده که مشتمل است بر اطلاعاتی قابل ملاحظه دربارهٔ سید محمد علی جمال زاده. به نظر می‌رسد که جمال زاده اطلاعات لازم را شخصاً در اختیار مؤلف کتاب قرار داده و بدین جهت کتابی ست قابل اعتماد. محمد علی موحد که بر این کتاب مقدمه ای کوتاه نوشته، یادآوری کرده است «... این کتاب همهٔ صفحه‌های زندگی جمال زاده را در بر ندارد. صفحه‌های دیگری نیز هست که آقای مهرین به لحاظ سلیقهٔ شخصی آنها را نگشوده و خواننده را در عطش انتظار گذارده است...» (ص ۶). * مهرین ضمن اعتراف به این موضوع، در زیر نویس همان صفحه توضیحی بدین شرح داده است: «از جمله صفحات «حیات سیاسی» جمال زاده است که در کتاب عمداً از بحث دربارهٔ اش خودداری شده است و به همین سبب است که بعضی فصول این کتاب ناقص و دم بریده به نظر می‌رسد».

* در این نوشته، شمارهٔ صفحه، بی‌ذکر مآخذ در داخل پرانتز، مربوط است به شمارهٔ صفحات کتاب سرگذشت و کار جمال زاده، گردآوری و تألیف مهرداد مهرین، کانون معرفت، تهران، ۱۳۴۲. از آقای منصور خطیبی سپاسگزارم که به تقاضای بنده این کتاب را مدتی در اختیارم قرار دادند.

کتاب مهرین پیش از ماجرای توقیف کتاب خلیقات ما ایرانیان (تهران، ۱۳۴۵) منتشر گردیده است. ظاهراً تا این سال جمال زاده از نظر دولت ایران با مشکلی مواجه نبوده و در فعالیتهای سیاسی روز هم مطلقاً شرکتی نداشته است که مهرین به ملاحظاتی کتاب را شخصاً دم بریده تحویل خوانندگان داده باشد. آیا دستگاه سانسور برخی از مطالب کتاب را پیش از چاپ نپسندیده و مؤلف را ناگزیر به حذف آنها کرده است؟ در این کتاب اطلاعاتی درباره جمال زاده هست که نقل آنها با توجه به «یادنامه سید محمد علی جمال زاده (۱۲۷۰-۱۳۷۶)» سودمند می نماید.

مقرری ماهانه

وقتی سید جمال واعظ، پسرش جمال زاده را در نوجوانی برای تحصیل به بیروت فرستاد (آوریل ۱۹۰۸) ماهانه ۱۵ تومان برای امرار معاش او به بیروت می فرستاد (ص ۲۷).

آخرین نامه سید جمال الدین واعظ اصفهانی به پسرش

می دانیم که سید جمال واعظ اصفهانی، پدر جمال زاده که از آزاد یخواهان بود، پیش از مرگ، در زندان محمد علی شاه قاجار در بروجرد، نامه ای به پسرش نوشت و جمال زاده آن را در همان موقع برای چاپ به روزنامه جبل المتین کلکته فرستاد. این است متن آن نامه: محمد علی جانم، تو پسر ارشد من هستی و این آخرین کاغذی ست که پدرتومی نویسد و هم آخرین کاغذی ست که از پدرت به تومی رسد. اکنون در زندان بروجرد مشغول خواندن ترجمه کتاب تلماک هستم و گمان می کنم پیش از آن که این کتاب به پایان برسد عمر پدرتو به پایان رسیده باشد. غم و غصه ای به خود راه مده و سعی کن در همان راهی که پدرتو در آن راه جان داد قدم بزنی (ص ۲۸).

ناصرالدین پروین در مقاله «جمال زاده روزنامه نگار» (ایران شناسی، سال ۹، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۶، ص ۶۴۶-۶۷۱) نوشته است که این نامه در جبل المتین (کلکته، ش ۲۹، سال ۱۶، ۲۳ محرم ۱۳۳۷) چاپ شده است.

«عمو حسینعلی» در کتاب «شاهکار» اشاره به کیست؟

جمال زاده پس از پایان تحصیلات متوسطه در بیروت به قاهره رفت. در قاهره یکی از مهمترین حوادث زندگی وی رخ داد و آن آشنایی با رادمردی بود به نام شیخ ابوالقاسم

شیرازی، که در کتاب شاهکار به صورت «عمو حسینعلی» در آمده است. «شیخ ابوالقاسم شیرازی مردی بود وارسته، منبع الطبع و سخاوتمند، و در قاهره در کاروانسرای خان خلیلی که نمونه کوچکی از بازارها و سراهای تجارتهای ایران است دکان تسبیح فروشی داشت...» (ص ۹).

پیشنهاد کار در وزارت عدلیه به جمال زاده

دور که دوست قدیمی جمال زاده بود وقتی وزیر عدلیه شد به جمال زاده تلگراف کرد که «به ایران بیاید و با حقوق خیلی خوب در عدلیه کار کند» با آن که در آن موقع وضع مالی جمال زاده بسیار بد بود این پیشنهاد را نپذیرفت (ص ۲۳).

جمال زاده کاریکاتورست و نقاش

ناصرالدین پروین در مقاله «جمال زاده روزنامه نگار» (ایران شناسی، سال ۹، شماره ۴، ص ۶۶۶-۶۷۱) نوشته است:

گروهی از دانشجویان ایرانی مقیم برلین، در ۱۳۰۲ خ. انجمنی به نام «امید ایران» تشکیل دادند. جمال زاده در این انجمن عضویت نداشت؛ ولی با نامه فرنگستان ارگان ماهانه آن به همکاری پرداخت.

جمال زاده می گفت امتیاز نامه فرنگستان را احمد فرهاد معتمد (رئیس بعدی دانشگاه تهران) که در آن هنگام دانشجوی پزشکی بود گرفت و کارهای اصلی را پرویز کاظمی انجام می داد. دیگر نویسندگان عبارت بودند از غلامحسین فروهر، حسن نفیسی، مرتضی مشفق کاظمی، علیقلی اردلان، حسن مقدم (علی نوروز)، ابراهیم مهدوی، مرتضی یزدی زاده و تقی ارانی. بعدها چهار تن از اینان به وزارت رسیدند. مشفق کاظمی و مقدم به عنوان نویسندگان درخشیدند و دو تن نیز نقش مهمی در نهضت چپ ایران برعهده گرفتند.

جمال زاده در این نشریه نقش برجسته ای برعهده داشت؛ ولی - شاید به سبب برخی ملاحظه ها و عادت به تقیه - کمتر از آن نقش سخن می گفت...

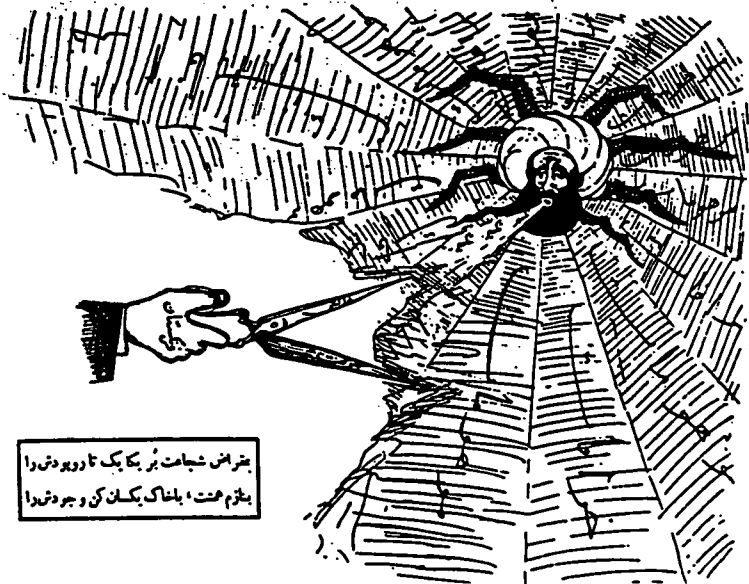
مطلبی از او، تکفیر مجله در ایران و ممانعت از ورود و توزیعش را برانگیخت... در عقرب (آبان) ۱۳۰۳، دین دانا یان کرمانشاهان در نشستی «متفق علیه مضر بودن چند عبارت» از شماره ۲ و ۳ نامه فرنگستان را «با اساس اسلام» اعلام داشتند. رئیس معارف کرمانشاهان، «حسب الوظيفه مدرک کتبی» نیز از آیت الله علی شهرستانی گرفت: اداره معارف کرمانشاهان نظر به مضر بودن نوشتجات [کذا] مجله رستاخیز [چاپ قاهره] و مجله فرنگستان شماره ۲ و ۳ به اساس اسلام، باید

منع از انتشار آنها بشود؛ بلکه نسخ موجود نیز جمع و حبس شود. و الا تشکیل اشکالات مذهبی خواهند نمود. علی الشهرستانی.

ناصرالدین پروین که دورهٔ کامل نامهٔ فرنگستان را در اختیار نداشت، نوشته است «نمی دانم چه مطلبی از آن را دین دانایان کرمانشاه برای اسلام زینبار تشخیص داده اند؟ اما مشفق کاظمی در این باره نوشته است:

پس از انتشار سه شماره به ما خبر رسید که مجله در ایران توقیف شده و به دوائر پست ایران دستور صادر گردیده تا از توزیع آن خودداری کنند؛ زیرا آخوندها و متعصبین، از مقالات آن و به خصوص از کاریکاتورهای جالبی که آقای جمال زاده تهیه کرده و در مجله چاپ شده بود سخت بر آشفته و به نخست وزیر [رضا خان سردار سپه] مراجعه و شکایت از ما برده اند.

نویسندهٔ این سطور بسیار کوشید تا به دورهٔ چند شماره ای نامهٔ فرنگستان دسترسی پیدا کند تا ببیند جمال زادهٔ جوان در آن روزگار چه دسته گلی علیه آخوندها و اسلام به آب داده بوده است. به کتابخانه های دانشگاهی امریکا که تصور می کردم ممکن است آن مجله را داشته باشند مراجعه کردم. اگر در کتابخانه ها تیرم به سنگ خورد، در کتاب سر گذشت و کار جمال زاده به دو کاریکاتور و یک نقاشی جمال زاده که در نامهٔ فرنگستان چاپ شده بوده است دسترسی پیدا کردم که هر سه را به یاد جمال زاده در این شمارهٔ ایران شناسی از نظر خوانندگان مجله می گذرانم.



بتر ارض شجاعت بر یکا یک تا ووردن و
بقرم عمت، بانگاک یکسان کن و چوردن و

(تصویر ۱)

در یک کاریکاتور، ملایی را در صورت عنکبوت نشان می دهد که با «موهومات» و «خرافات» تارهایی در اطراف خود تنیده و با حربۀ تکفیر به جنگ مردم رفته است، و نامه فرنگستان با قیچی «دانش...» به پاره کردن آن تارها پرداخته و این بیت در کنار آن کاریکاتور چاپ شده است:

به مفروض شجاعت بُریکا یک تار و بودش را بنازم همتت، با خاک یکسان کن وجودش را

مال وقت است تعلق بدعا گو دارد.



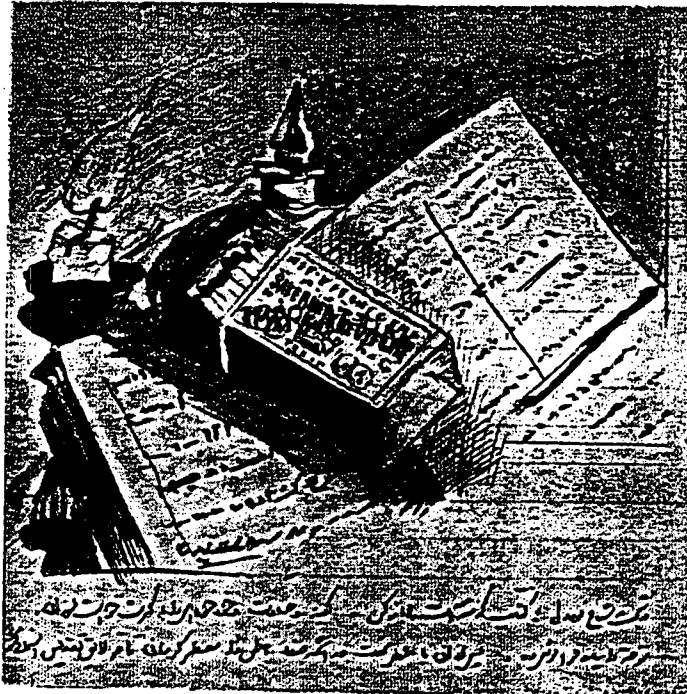
(تصویر ۲)

در کاریکاتور دیگر ملایی را نشان می دهد که قاب پلویی - نماد مال وقف - را در برابر خود گذارده و به خوردن آن مشغول است. درحالی که سر یک بطری از جیبش بیرون آمده و گیلان نیم خورده ای هم در کنار دست اوست، و چماق تکفیری را نیز در برابر خود نهاده است. در این کاریکاتور، مرد و کودک درمانده ضعیفی نیز به ملا چشم دوخته اند و شاید از وی می خواهند که از اموال موقوفه چیزی هم به آنان بدهد، ولی پاسخ ملا به آنان و دیگر متقاضیان این است که: مال وقف است و تعلق به دعا گو دارد.

سومی نقاشی ای از جمال زاده است درباره تہذیب اخلاق.

از یاد نبریم که جمال زاده پس از چاپ کتاب یکی بود یکی نبود از سوی همین عالمان دین تکفیر شد و نسخه های آن کتاب را در تهران به فرمان آنان به آتش کشیدند. خوشبختانه در آن زمان او در فرنگ بود و جان به سلامت برد. بار دیگر در دوران رئیس الوزرای رضاخان سردار سپه، عالمان دین دقیقاً با توجه به همین دو کاریکاتور، دولت

را وادار کردند از ورود نامهٔ فرنگستان به ایران جلوگیری کند، زیرا به عقیدهٔ آنان این کاریکاتورها اساس اسلام را متزلزل می ساخته است. این بار نیز جمال زاده در فرنگستان بود و دست عالمان دین به او نرسید.



(تصویر ۳)

با چنین سوابقی، باز هم می پرسید چرا جمال زاده پس از انقلاب اسلامی در ایران، در ژنوراه خود را کج کرد و به دفاع از «اساس اسلام» پرداخت! اگر چنین نکرده بود، فکر نمی کنید در همان روزهای اول انقلاب دستی از غیب برون می آمد و او را به سزای اعمال گذشته اش می رسانید.

جمال زاده و اتهام قتل و ترک برلین

زمانی که جمال زاده در برلین سرپرست محصلین ایرانی بود، شایع شد جمال زاده یکی از محصلان ایرانی را در سفارت به قتل رسانده است. ماجرا از این قرار بوده است که جوانی عطایی نام، روزی در حالی که فریاد می زده است: خون، خون، وارد دفتر مخصوص شارژدافر می شود و با ششلول خود کشتی می کند.

در ابتدا در میان ایرانیان مقیم برلن و به خصوص محصلین اخبار عجیبی شایع شد. جمال زاده یکی دو نفر دشمن پیدا کرده بود که وجود او را مانع خود می دانستند و یا می پنداشتند، لذا به جمال زاده آزار می رساندند. در مطبعهٔ کاویانی که مدیرش یک نفر تاجر ایرانی بود و به حسن اخلاق مشهور نبود، به زبان آلمانی به صورت روزنامه، ورقه ای به چاپ رسید که جمال زاده سرپرست محصلین ایرانی یک نفر از جوانان محصل ایرانی را در سفارت به قتل رسانده است! در سفارت مجلسی منعقد گردید و عدهٔ زیادی از محصلین به نام و ایرانیان مقیم برلن در آن شرکت داشتند و مقصودشان تحقیق و رسیدگی بود. جمال زاده قضا یا را همچنان که رخ داده بود حکایت کرد. جمال زاده به خاطر دارد که همین دکتر مرتضی بزدی که بعدها در ایران محکوم به زندان و قتل گردید [کذا] و با او آشنایی داشت و جوان پاک و پاکیزه ای بود و با جدیت درس می خواند در آن مجلس خطاب به جمال زاده گفت پس شما ادعا دارید که حضرت عیسی هستید؟ مقصودش این بود که با وجود اهانتی که به جمال زاده وارد آمده بود نه تنها در مقام تلافی برنیامده بود بلکه به کلی چشم پوشیده بود.

روزی که عطایی ناکام را در قبرستان مسلمانان در برلن به خاک می سپردند جمعیت بسیاری در قبرستان جمع شده بود. چند تن از محصلین و از آن جمله غلامحسین مین باشیان که محصل وزارت جنگ بود و موسیقی تحصیل می کرد و اکنون در ارتش مقام عالی دارد به جمال زاده تلفن کرد که زود خودتان را به قبرستان برسانید که مردم را بر ضد شما تحریک می کنند. جمال زاده خود را به قبرستان رسانید. در آهنگی قبرستان مسلمانها را بسته و عده ای زیاد از آلمانیان هم در پشت در اجتماع نموده بودند. کاشف که به عمل آمد معلوم شد به آنها گفته اند که قاتل این جوان جمال زاده است و بیم آن می رفت که در باز شود و بریزند و به اغوای آن دو تن ایرانی خوش ذات قصاص به عمل آورند. بدتر از همه این که از عطایی در ابتدا نوشته ای مبنی بر این که انتحار کرده است به دست نیامده بود و فقط در موقع غسل جنازه، دکتر حسین علیزاده در جیب او نامه ای خطاب به پدرش پیدا کرده که دوستانش تصدیق کردند خط خودش است و غائله قدری خمودی گرفت.

در همان موقع مرحوم اسمعیل مرآت که در پاریس سرپرست محصلین ایرانی بود از طرف دولت و سفارتخانهٔ ایران در پاریس و آقای علاء که سرپرست کل بوده به برلن آمد و استنطاق و تحقیقات زیادی به عمل آورد و یقیناً گزارش تمام این قضا یا با صورت استنطاقها در سفارتخانهٔ ایران در پاریس و در وزارت خارجه و وزارت فرهنگ در طهران و شاید در دفاتر شهرداری در طهران موجود باشد

خلاصه آن که اوقات بسیار بسیار تلخ و سختی بر جمال زاده گذشت. می گفتند چند تن از

محصلین با ششلول در پشت درختهای باغ وحش که سفارت ایران در کنار آن واقع بود... پنهان می شوند که به تلافی جان رفیق ناکامشان جمال زاده را به قتل رسانند. حمله و اعتراض از جانب دوست و دشمن زیاد بود و جمال زاده بالطبع چنان خسته و بیچاره شده بود که کم دستگیرش شد ادامه زندگی در برلن دیگر آسان نیست و لذا درصدد پیدا کردن کاری در ژنو، در دفتر بین المللی کار برآمد... (ص ۷۲-۷۵).

سفرهای جمال زاده به ایران

کار اداری جمال زاده در «دفتر بین المللی کار» مطالعه و تدوین قوانین و مقررات مربوط به کار و صناعت و فلاح بود. جمال زاده چندین بار به مأموریت رسمی به ایران اعزام شد. تاریخ این مأموریتها از این قرار است: اواخر ۵ ۱۳ شمس [عدد سوم از سمت چپ چاپ نشده است. شاید بوده است «۱۳۲۵»]، زیرا در صفحات ۷۹-۸۰ کتاب از آمدن جمال زاده در سال ۱۳۲۵ به ایران یاد شده است]، بهار ۱۳۲۶، پائیز ۱۳۲۸، مهر ۱۳۲۹، آبان ۱۳۲۹. گزارشهای جمال زاده که به زبان فرانسه درباره این مأموریتها چاپ شده به شرح زیر است: «Notes sur un Voyage en Inde, en Irak, en Perse et en Turquie Les Conditions de Travail» کارگران در ایران، ترکیه، عراق و هند در سال ۱۹۲۳ است. «dans L'industrie du petrole en Iran»، حاوی گزارش هیأتی است که از طرف دفتر بین المللی کار در سال ۱۹۵۰ به ایران مسافرت کردند... (ص ۷۷-۸۱).

جمال زاده در نظر همسرش

من شوهرم را در برلن در تاریخ هفتم ماه هفتم (ژوئیه) سال بیست و هفت (۱۹۲۷) شناختم، و از همان تاریخ این سه رقم هفت را به فال مبارک شمردم. در دهم فوریه ۱۹۳۱ ازدواج کردیم و امروز که بیستم آوریل ۱۹۶۳ می باشد متجاوز از سی و دو سال است که من و شوهرم با هم زندگی می کنیم... (ص ۹۸)

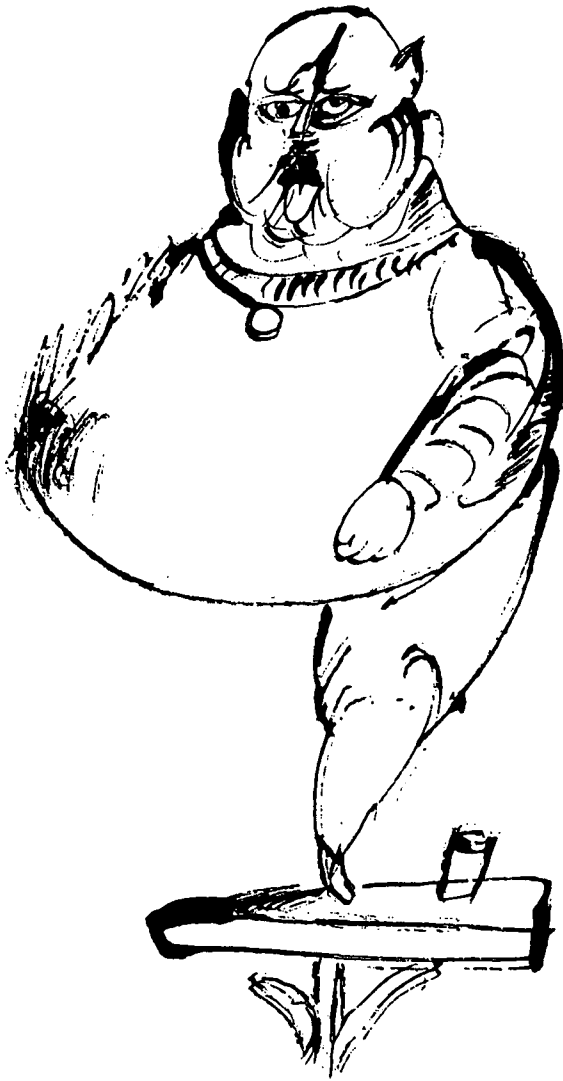
نقش جمال زاده در تأسیس ادارات و وزارتخانه های کار در چند کشور

جمال زاده... شخصاً معتقد است که در نتیجه مستقیم کار و زحماتش نه تنها ایران، بلکه چند کشور دیگر از کشورهای مشرق زمین دارای ادارات و وزارتخانه کار و قوانین مربوط به کار شدند و در ظرف آن ۲۷ سال به قدری در روزنامه «اخبار اجتماعی» و «مجله بین المللی کار» و سایر انتشارات دفتر بین المللی کار در باب احوال و اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران و کشورهای دیگر مشرق زمین مقالات دارد که اگر جمع شود، خود به صورت یک کتاب درمی آید (ص ۷۵-۷۶).

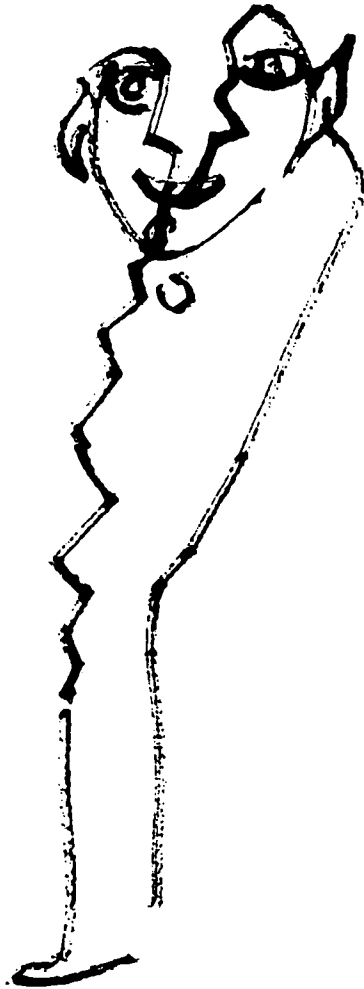
فرهنگ لغات و اصطلاحات

مصوّر شده به وسیلهٔ اردشیر محمص





۲- مرغ یک با



۳- زلزله عمودی



برگزیده ها

تاریخ را ورق بزنیم

به مناسبت بیستین سال حکومت «ولایت مطلقه فقیه» در ایران

بی تردید بیست سال بخش قابل توجهی از عمر هر یک از ما به شمار می رود، ولی همین مدت در عمر کشوری چون ایران که فقط بیش از دو هزار و پانصد سال تاریخ مکتوب دارد، دوره ای بسیار کوتاه به حساب می آید. در تاریخ، نام و آوازه ایران با قدرت یافتن هخامنشیان آغاز شد و دست و پنجه نرم کردن آنان با یونان. بعد ایران گرفتار حملات اسکندر شد و حکومت جانشینانش. چند قرن بعد ساسانیان به عنوان یکی از دو قدرت بزرگ زمان در برابر امپراطوری رم قرار گرفتند. پس از گذشت مدتی بیش از چهار قرن، ایران از سوی تازیان نومسلمان مورد حمله قرار گرفت، که با حملات مداوم خود تغییراتی بنیادی در کشور ما به وجود آوردند که از جمله آنها بود مسلمان شدن اکثر ایرانیان طوعاً او کرهاً، مهاجرت گروهی از ایرانیان به هند، و اشغال ایران به مدتی بیش از دو قرن. شش قرن بعد، مغولان خاک ایران را به توپره کشیدند و به مانند تازیان سیل خون در گوشه و کنار ایران جاری ساختند. تنها حسن کارشان این بود که با خود دینی به ارمغان نیاوردند؛ آنان به دین خود بودند و ایرانیان به دین جدید خود. بعد نوبت به تیمور گورکان مسلمان رسید که از قماش همان تاتاران بود و صفت بارز حکومتش ساختن کله منارها بود از سر مسلمانان بیگناه. بعد، یکی از ایرانیان به نام شاه اسمعیل گام پیش نهاد و پس از نه قرن که از سقوط ساسانیان گذشته بود، وحدت ایرانزمین را تأمین کرد. اما با رسمیت بخشیدن به مذهب شیعه و کشتار بی امان سنیان که اکثریت ایرانیان را تشکیل می دادند. از آن تاریخ به بعد، بار دیگر، ما صاحب کشوری شدیم یکپارچه به نام ایران با محدوده جغرافیایی-سیاسی

خاص. ایران در دوران صفویه و قاجاریه بارها مورد حملات همسایگان خود، دولتهای عثمانی و روسیه قرار گرفت. قفقاز را در زمان فتحعلی شاه قاجار روسها گرفتند، انگلیسها موجبات جدایی افغانستان امروزی را از ایران فراهم ساختند. به علاوه از دو قرن پیش، انگلیس و روس به صورتهای مختلف در امور ایران آشکارا دخالت می کردند. ایران سپر دفاع مستعمره هند انگلستان بود، و شاید راز باقی ماندنش را نیز در همین امر باید جست. به علاوه انگلستان در جنگها و اختلافات ما با روسها و عثمانیها همیشه «داوطلبانه» نقش میانجی را به عهده می گرفت و بدین وسیله مقاصد خود را به ایران تحمیل می کرد. ناگفته نگذارم که در این موضوع، بر انگلستان یا هر کشور مقتدر دیگری، در گذشته و حال، مطلقاً ایرادی نیست. دولتهای بزرگ برای حفظ منافع خود هرچه از دستشان برآید انجام می دهند، آن هم انگلستانی که در آن زمان به درستی مدعی بود آفتاب هرگز در امپراطوری اش غروب نمی کند. با پایان یافتن جنگ جهانی اول و شکست دولتهای عثمانی و روسیه تزاری، دو دولت فاتح جنگ، انگلیس و فرانسه، در مستملکات عثمانی دولتهای سوریه و لبنان و اردن و عراق و عربستان سعودی را به اراده خود به وجود آوردند. پس از پایان این جنگ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جانشین روسیه تزاری گردید. ایران عصر قاجاری در آن روزگار گرفتار ضعف و آشفتگی بسیار بود. مردم ناراضی بودند و کشور گرفتار ناامنی بود و هر گوشه مملکت در دست خانی و گردنکشی. منافع انگلیس و روس هم ایجاب می کرد که در ایران دولت مقتدری بر سر کار بیاید، با تأیید انگلستان رضاخان بر سر کار آمد که پس از مدتی منافع ایران را بر انگلستان ترجیح داد و پس از چند سال بدو آن رسید که به چنین کسانی می رسد. انگلستان در جنگ دوم جهانی، پس از اشغال ایران با همکاری شوروی، رضاشاه را با اکثر افراد خانواده اش تبعید کرد و به جنوب آفریقا برد تا وی در همان جا درگذشت. ناراضی انگلستان از رضاشاه تا بدان حد بود که پس از تبعید وی درصدد برآمد فردی را از خاندان قاجاریه بر تخت سلطنت ایران بنشانند که داستان آن مفصل است. از جنگ جهانی دوم به بعد، علاوه بر انگلستان و شوروی (روسیه سابق)، ایالات متحده آمریکا نیز در ایران صاحب حق شد و به صورت قدرت درجه اول در ایران و خاورمیانه درآمد. چنان که در چند سال اخیر نیروهای زمینی و دریایی و هوایی امریکا در خلیج فارس و در کشورهای کوچک تازه استقلال یافته خلیج فارس مستقرند و کوچکترین حرکتی را در این منطقه زیر نظر دارند. «گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبند / جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست». با توجه به آنچه گذشت، مسلم است که در کشورهایی به مانند ایران نیز آمدن و رفتن حکومتها بی تأیید و پشتیبانی قدرتهای خارجی انجام نمی شود.

سازمان ملل متحد، میثاقهای بین المللی، حقوق بشر، دموکراسی، انتخابات آزاد، آزادی مطبوعات و مطالبی از این گونه، اهرمهایی ست در دست قدرت بزرگ زمان برای واژگون ساختن حکومتهایی که به گونه ای باب پسند او نیستند. به کشور عربستان سعودی نظری بیفکنید که حتی نام کشور، برگرفته از اسم خاندانی ست که بر آن حکومت می کند. از زمان تأسیس این دولت پس از جنگ جهانی اول تا کنون - تنها کشور منطقه است که در ارکان حکومتش کمترین تغییری روی نداده است. زمامدارانش هرگز مورد ملامت قرار نمی گیرند که چرا حقوق بشر را مراعات نمی کنند، چرا در آن جا زنان از هرگونه حقی محرومند، چرا مطبوعات آزادی ندارند، چرا حکومت، یکپارچه در دست خاندان سلطنتی ست. چرا قوانین شرع اسلام به شدت در آن جا به موقع اجرا گذاشته می شود که از جمله آنهاست گردن زدن در ملا عام. حتی در «مطبوعات آزاد» غربی از آن حکومت، به عنوان بنیادگرا (fundamentalist) نیز نام نمی برند. از طرف دیگر دو سالی ست که در افغانستان حکومت طالبان به وجود آمده که روی حکومت عربستان سعودی و ولایت فقیه ایران را سفید کرده است. ولی قدرت زمان را با طالبان نیز کاری نیست، گرچه طالبان را تا کنون دو یا سه کشور بیشتر به رسمیت نشناخته اند. ذکر همین دو نمونه کافی ست، چه از قدیم گفته اند خردمندان را اشارتی بسنده است.

ایران از چند سال پیش از انقلاب اسلامی در ۱۳۵۷ به عنوان این که حقوق بشر را مراعات نمی کند مورد حمله مراجع بین المللی و دولت امریکا و شخص رئیس جمهوری وقت آن کشور، جیمی کارتر قرار گرفت. در حالی که می گفتند نام کشورهای دیگری پیش از ایران در لیست کشورهای قرار داشته است که حقوق بشر را مراعات نمی کردند و یکی از آنها عربستان سعودی بود. در چنان اوضاع و احوالی انقلاب اسلامی به رهبری «امام خمینی» با شور و هیجان و پشتیبانی بی چون و چرای تمام گروههای سیاسی و مذهبی ایران از چپ چپ تا راست راست پیروز شد. به علاوه در چند سال پیش از پیروزی انقلاب نیز کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در سراسر جهان به مبارزات شد بد علیه محمد رضا شاه پهلوی مشغول بود. در اسنادی که دست اندرکاران همین کنفدراسیون در سالهای اخیر منتشر کرده اند به یک سؤال نخواستند که آیا توانسته اند جواب بدهند و آن این است که منابع مالی کنفدراسیون از کجا تأمین می شده است!

به هر حال با توجه به آنچه گذشت، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تاریخ ایران ورق خورد. دوران مشروطیت ایران و سلطنت پهلوی ها به پایان رسید. جمهوری اسلامی ایران به رهبری «امام خمینی» - بر اساس «ولایت مطلقه فقیه» که در نزد روحانیان طراز اول شیعی نیز

کاملاً ناشناخته بود - جانشین دوران پیش گردید و کارهای مملکت یکسره در اختیار دستاربندان قرار گرفت.

برگزیده های این شماره را، به مناسبت بیستمین سال حکومت «ولایت مطلقه فقیه» در ایران، به برخی از سخنان رجال این حکومت و عملکردهای آنان اختصاص داده ایم.

آغاز ماجرا: زنان و انتخابات

در ۱۶ مهر ۱۳۴۱ در زمان نخست وزیری امیراسدالله علم آیین نامه انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی به تصویب هیأت وزیران رسید که در آن به زنان حق رأی داده شده بود. آیت الله خمینی در ۲ ذیحجه ۱۳۸۳ ه.ق. در سخنرانی خود در قم مداخله زنان را در انتخابات خلاف اسلام اعلام نمود و از این کار با عبارت «ما با این فحشاء مخالفیم» یاد کرد. سپس تلگرامی نیز در مخالفت خود با این تصویبنامه به شاه مخاברה نمود. بلافاصله مهندس مهدی بازرگان رهبر نهضت آزادی به وی پیوست و در اعلامیه خود نوشت: «... دولت موظف است در تمام مصوبات خود اصول مسلمة اسلام و قانون اساسی را رعایت کند...» و در پایان «مداخله زنان در امور اجتماعیه چون مستلزم امور محرّمه و توالی فاسده کثیره است ممنوع و باید جلوگیری گردد». گروه مجاهدین هم با صدور اعلامیه ای اظهار نظر کرد که «... شاه و ایادی شاه بدانند مردم مسلمان ایران نمرده اند که برخلاف عقاید دینی آنان این گونه علنی اقدام شود...».

بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی در ایران، جلد اول، ص ۱۸۳-۱۸۴

مبارزه آیت الله خمینی و دیگر آیات عظام پس از تصویب لوایح ششگانه و اعلام تساوی کامل زنان با مردان در سال ۱۳۴۲ اوج گرفت. به ابتکار آیت الله خمینی اعلامیه ای به امضای: مرتضی الحسینی اللمنگرودی، احمد الحسینی الزنجانی، محمد حسین طباطبایی، محمد الموسوی الیزدی، محمد رضا الموسوی الگلپایگانی، سید کاظم شریعتمداری، روح الله الموسوی الخمینی، هاشم الاملی، مرتضی الحائری روحانیون حوزه علمیه قم صادر گردید که در آن تصریح گردیده است:

«... روحانیت ملاحظه می کند که دولت مذهب رسمی کشور را ملعبه خود قرارداده و در کنفرانسها اجازه می دهد که گفته شود قدمهایی برای تساوی حقوق زن و مرد برداشته شده. در صورتی که هر کس که به تساوی حقوق زن در ارث و طلاق و مثل اینها که جزء احکام ضروری اسلام است معتقد باشد و لفظ نماید، اسلام تکلیفش را تعیین کرده است...»

سپس آیت الله خمینی به عنوان اعتراض، عید نوروز ۱۳۴۲ را «عزا» اعلام کرد. دنبالهٔ این اعتراضها به برخورد خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و تبعید آیت الله به ترکیه و بعد به عراق منجر گردید. وی در سال ۱۳۵۷ از عراق به پاریس رفت و در مرکز خبری جهان قرار گرفت و در مصاحبه های خود با خبرگزاریهای مهم، توجه جهانیان را به خود جلب کرد.

برنامهٔ فارسی B.B.C. رادیوی انگلستان

این رادیو در اواخر پادشاهی رضاشاه برنامه های تحریک آمیزی علیه وی پخش می کرد. در آن موقع هندوستان مستعمرهٔ انگلیس بود و رادیو دهلی نیز در همین زمینه فعالیت می کرد چنان که پس از تبعید رضاشاه به توسط انگلیسها به جنوب آفریقا، این رادیو اعلام کرد رضاشاه جواهرات سلطنتی را با خود برده است. پخش این خبر بلوایی در ایران و در مجلس شورای ملی به وجود آورد و دولت به عنوان عکس العمل ناچار شد عده ای از نمایندگان مجلس را به بانک ملی ببرد تا آنان به چشم خود ببینند که جواهرات همچنان در ایران است. پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران در سال ۱۳۵۷، نیز بار دیگر بی. بی. سی. ماهها به پخش اخباری دربارهٔ حوادث ایران می پرداخت، که به گونه ای در تأیید اقدامهای مخالفان شاه بود. با بالا رفتن تب انقلاب اسلامی در ایران روز به روز بر تعداد شنوندگان این رادیو در سراسر ایران نیز افزوده می گردید و به همین جهت بود که شاه چند بار گفته بود اگر برنامه های بی. بی. سی. قطع شود، شاید بتوان کاری کرد، و جواب شنیده بود بی. بی. سی. سازمانی مستقل است و دولت انگلیس نمی تواند در کار آن دخالت کند* که البته کذب محض بود، زیرا تمام دولتهایی که برنامه های رادیویی و تلویزیونی برای کشورهای دیگر پخش می کنند، هدفشان تحت تأثیر قرار دادن شنوندگان بیگانه است به نفع سیاست دولت متبوع خود و به همین جهت است که هر سال بودجه ای کلان صرف این کار می نمایند. بین بی. بی. سی.، صدای امریکا، رادیو ایران در دوران شاه یا جمهوری اسلامی ایران هم تفاوتی نیست.

این رادیو از جمله، در یکی از برنامه های خود، سقوط حکومت شاه و ناآرامیهای بعدی در ایران و سرانجام بازگشت ایران را به ادوار گذشته بدین شرح پیش بینی کرد:

ایران در طول پنج سال آینده دستخوش تغییرات بنیادی عمیقی خواهد شد که پیامدهای آن سبب ضعف شدید بنیهٔ مالی و نظامی ایران خواهد بود. پس از این دوره افت و خیز، حکومتی زمام امور را به دست خواهد گرفت که به علت ناتوانی مالی و نظامی، در برنامه های پیش دیگر جایی برای رؤیای «تمدن بزرگ» وجود نخواهد داشت، و به سبب شرایط حاکم بر جو سیاسی و اقتصادی و

اجتماعی ایران، این کشور مقامی همپایه کشور همجوارش افغانستان را خواهد یافت و برای همیشه رؤیای پنجمین قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی جهان شدن را فراموش خواهد کرد.
برنامه فارسی، ۱۷ آذر ۱۳۵۷ (ص ۸۲۵)*

ایالات متحده آمریکا

چند ماه پیش، ژیسکار دستن رئیس جمهوری پیشین فرانسه به تهران رفت (در اواسط سال ۱۳۷۷) در آن جا مصاحبه ای با او به عمل آمد که در روزنامه توس، تهران به چاپ رسید و همین موضوع به لغو امتیاز آن روزنامه انجامید زیرا مقامهای مسؤول جمهوری اسلامی گفتند در این مصاحبه به «امام خمینی» توهین شده است.

پرویز شهنواز که این مصاحبه را انجام داده است می گوید می کوشیدم روایت دست اولی از زبان بازیگران اجلاس گوادولوپ به دست بیاورم. جز ژیسکار دستن بقیه تن به گفتگو ندادند. وی در مصاحبه از ژیسکار دستن می پرسد:

آیا شما سران چهار کشور بزرگ [امریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان] در گوادولوپ تصمیمی برای آینده ایران گرفتید؟ - پاسخ: «ما دور هم جمع شدیم و گفتگوهای انجام دادیم - اسناد محرمانه این گفتگوها وجود دارد. نماینده آمریکا - اسم جیمی کارتر را نبرد - در آن اجلاس بود که زنگ خطر با بان حکومت شاه را به ما اعلام کرد. ایشان معتقد بودند که به زودی حکومت شاه فرو خواهد پاشید و یک نیروی نظامی - ایشان خیلی قاطعانه و مطلعانه در این باره تأکید می کردند - جانشین حکومت شاه خواهد شد.

کیهان، لندن، شماره ۷۲۸، ۲۳ مهر ۱۳۷۷

ذکر این مطلب لازم است که ژیسکار دستن پس از روی کار آمدن حکومت اسلامی در ایران نیز، همین موضوع را در کتاب با مقاله ای نوشته بود.

پیام شاه به ژیسکار دستن درباره حفظ جان آیت الله خمینی

در همان مصاحبه ژیسکار دستن می گوید:

آقای خمینی... از ما خواستند که به ایشان پناهندگی سیاسی بدهیم که تأمین باشند، در مدت اقامتشان در فرانسه. من با شاه تماس گرفتم. شاه گفتند: خواهش می کنم از آقای خمینی نگهداری شود و از نظر امنیت جانشان هم مسائل امنیتی رعایت شود. من نمی خواهم کوچکترین خطری برای

* شماره های صفحات در داخل پرانتز مربوط به مطالبی است برگرفته از بخش آخر کتاب توضیح المسائل، نوشته شجاع الدین شفا، پاریس، ۱۳۶۱.

آقای خمینی به وجود بیاید، برای این که اگر مشکلی برای آقای خمینی در فرانسه پیش بیاید، به اغتشاش و آشوب در ایران می انجامد و مشکلات ما بیشتر خواهد شد و من تورا نخواهم بخشید.

همان روزنامه، همان شماره

آیت الله خمینی: شاه را باید کشت

حبیب الله عسگر اولادی دبیرکل جمعیت مؤتلفه اسلامی که از طراحان قتل حسنعلی منصور نخست وزیر اسبق ایران بود و به همین جرم زندانی گردیده بود و تا انقلاب اسلامی در زندان بود و اینک از مهره های اساسی جمهوری اسلامی ایران به شمار است، در خاطرات خود نوشته است:

حضرت امام در روزهای اول، اعدام افراد درجه دوم و سوم را اصلاً مفید نمی دانستند. ایشان تعبیر می کردند که غیر از خودش (شاه) ترور دیگران مفید نیست و مضر است. چون کسان دیگر اگر ترور شوند، ختمی برای ایشان می گیرند و کس دیگر را به جای ایشان می آورند. در رابطه یا مخالفت با اصل کار، ایشان جویری صحبت می کردند که مخالفت از آن صحبت فهمیده نمی شد. اما اصل موضوع ترور حسنعلی منصور در وقتی شد که ایشان را به ترکیه تبعید کردند. این تبعید به وسیله منصور تمام محاسبات را به هم زد و اگر حسنعلی منصور ترور نمی شد چه بسا در جاهای مختلف مردم صدمات زیادی تحمل می کردند

مصاحبه ماهنامه گزارش با حبیب الله عسگر اولادی دبیرکل جمعیت

مؤتلفه اسلامی، به نقل از کیهان، لندن، شماره ۷۳۸، ۳ دی ۱۳۷۷

شاه: در شأن مقام سلطنت نیست که ملت خود را کشتار کند

سولیوان آخرین سفیر کبیر امریکا در ایران نوشته است:

بارها و بارها شاه به خود من گفته بود که «برای درهم شکستن انقلاب متوسل به قوه قهریه نخواهد شد زیرا «در شأن مقام سلطنت نیست که ملت خود را کشتار کند». این حرف البته جنبه احساساتی داشت و زیاد به منطقی متکی نبود. ولی استدلال دیگر شاه که به عقیده من منطقی تر بود این بود که اگر به نیروهای مسلح فرمان حمله و تیراندازی بدهد، البته می تواند آتش انقلابی را که شروع شده است و دامنه اش دم به دم وسعت پیدا می کند برای باقی دوران سلطنتش خاموش کند، ولی از آن جا که ظاهراً عقیده داشت عمرش زیاد طول نخواهد کشید، چنین استدلال می کرد که این نیروهای سرکوب شده به کلی از بین نخواهد رفت و بلکه با کینه و تعصب بیشتری صبر

خواهند کرد تا او بمیرد و آن گاه در غلیان انقلابی که بعد از مرگ او شروع خواهد شد نه تنها وارث تاج و تخت بلکه خود سلسله پهلوی نیز یکسره نابود خواهد شد ...

«راهی که پیشنهاد کردیم و تصویب نشد»، صحنه هایی از تاریخ معاصر ایران،

عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، ۱۳۷۷، ص ۴۷۸

برخی از اظهارنظرهای آیت الله خمینی در پاریس:

«رغبت شخصی و وضع سنی و مزاجی من اجازه نمی دهد که بعد از سقوط رژیم فعلی، شخصاً نقشی در اداره امور مملکت داشته باشم».

مصاحبه با خبرگزاری آسوشیتد پرس، پاریس، ۱۶ آبان ۱۳۵۷ (ص ۸۲۹)

«من نمی خواهم رهبر جمهوری اسلامی باشم. نمی خواهم حکومت یا قدرت را به دست بگیرم. من فقط مردم را برای انتخاب حکومت ارشاد خواهم کرد».

مصاحبه با تلویزیون اتریش، پاریس، ۲۵ آبان ۱۳۵۷ (ص ۸۳۰)

«در حکومت اسلامی ایران، مطبوعات در نشر همه واقعیات و حقایق کشور آزاد خواهند بود و تشکیل هرگونه اجتماعات و احزاب از طرف مردم نیز آزاد خواهد بود».

مصاحبه با روزنامه ایتالیایی پانه سرا، پاریس، ۱۱ آبان ۱۳۵۷ (ص ۸۳۱)

«ما فقط مطالبه حقوق اولیه بشر را در ایران می کنیم».

مصاحبه با رادیو لوزان امبورگ، پاریس، ۱۱ آبان ۱۳۵۷ (ص ۸۳۱)

«پیشنهاد من برای ایجاد یک حکومت اسلامی، به معنی بازگشت به گذشته نیست، من قویاً طرفدار تمدن و ترقی هستم».

مصاحبه با خبرنگاران بین المللی در پاریس، روزنامه اطلاعات، ۲۱ دی ۱۳۵۷ (ص ۸۳۲)

«زنان در جمهوری اسلامی در انتخاب نوع فعالیت و سرنوشت خود، و همچنین پوشش خود، آزاد خواهند بود».

مصاحبه با روزنامه گاردین، ۲۵ آبان ۱۳۵۷ (ص ۸۳۳)

«ما حکومتی را می خواهیم که برای این که یک دسته می گویند مرگ بر فلان کس آنها را نکشد».

سخنرانی برای گروهی از ایرانیان مقیم اروپا، پاریس، ۱۲ آبان ۱۳۵۷ (ص ۸۳۴)

برخی از اظهارنظرهای «امام خمینی» در ایران:

«به آنها که از دموکراسی حرف می زنند گوش ندهید، آنها با اسلام مخالفند. می خواهند ملت را

از مسیر خودش منحرف کنند. ما قلمهای مسموم آنها بی را که صحبت ملی و دموکراتیک و اینها را می کنند می شکنیم».

در ملاقات با دانش آموان و فرهنگیان قم، ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ (ص ۸۳۵)
 «آنها بی که با اسم دموکراسی می خواهند مملکت ما را به فساد و تباهی بکشند باید سرکوب شوند. اینها از یهود بنی قریظه نیز بدترند و باید اعدام شوند. ما به اذن خدا و امر خدا آنها را سرکوب می کنیم».

در مدرسه فیضیه، قم، شهریور ۱۳۵۸ (ص ۸۳۷)
 «این ریشه های گندیده که الآن در کار هستند سرکوب می شوند و در نتیجه مملکت پاکسازی می شود. حضرت امیرالمؤمنین وقتی که مواجه شد با لشکر معاویه که از کفار هم بدتر بودند و همچنین با خوارج که از آنها هم همین طور بودند با شدت تمام رفتار نمودند و خوارج را چنان سرکوب کردند که از آنها فقط چند نفری توانستند فرار کنند».

خطاب به خانواده های خلبانان، قم، ۱۱ شهریور ۱۳۵۸ (ص ۸۳۸)
 «من توصیه می کنم به شما مخالفین که این قدر اجتماع نکنید، این قدر اعلامیه ندهید، این قدر نشریه ندهید، جرأت کرده اید، سر درآورده اید؟ توی دهنتان می زنم. مگر قدرت این را دارید؟ دست از این حرفها و از این مزخرفات بردارید».

خطاب به گروهی از روحانیون، قم، ۳۰ مهر ۱۳۵۸ (ص ۸۳۹)
 «در انقلابی که در ایران حاصل شد در سرتاسر این مملکت فریاد مردم این بود که ما اسلام را می خواهیم. این ملت قیام نکردند که مملکتشان دموکراسی باشد».

در ملاقات با شورای مدیره صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، قم، ۱۹ آذر ۱۳۵۸ (ص ۸۴۰)
 «مردم باید پند بگیرند از آن مادری که پسر خودش را آورد و به دست محاکمه سپرد و آن پسر اعدام شد. که این یکی از نمونه های اسلام است و دیگران هم باید همین طور باشند. اولادها و برادرها و فرزندان خودشان را اگر نصیحت نپذیرفتند معرفی کنند تا به مجازات خود برسند. وظیفه اسلامی و وظیفه ایمانی و ملی آنهاست به آن عمل کنند».

در ملاقات با افسران و درجه داران شهربانی جمهوری اسلامی، ۳ شهریور ۱۳۶۰ (ص ۸۴۰)
 «این کاری که تو کردی، ای زن، که پسر را به مجازات سپردی، نمونه ای شد در اسلام. این کار را همه باید بکنند. وظیفه همه مردم مسلمان است که این کار را انجام بدهند».

در ملاقات با مادر محمود طریقی الاسلام، برای اعلام او

به عنوان «مادر نمونه»، جماران، ۴ شهریور ۱۳۶۰ (ص ۸۴۰)

«انحصارطلبی فی نفسه یک امر فاسدی نیست. پیغمبرها هم همه انحصارطلب بودند. خدای تبارک

و تعالی هم انحصارطلب بود. انحصار این صحیح است. انحصارطلبی آقای بهشتی و این هفتاد شهید مظلوم هم خیلی صحیح است.»

در ملاقات با شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی ایران، جماران، ۱۶ شهریور ۱۳۶۰ (ص ۸۵۲)
 «کسی که تمام توجهش به دامداری ست، او نمی تواند آدم بشود و کسی هم که توجهش به باغداری ست، او هم نمی تواند آدم شود.»

در ملاقات نوری با مسؤولان مملکتی، جماران، اول فروردین ۱۳۶۲ (ص ۸۵۳)
 «هی می گویند گرانی ست. کمبود است. ما بیا بییم نوامیس خودمان را، جان خودمان را، اسلام خودمان را به خطر بیندازیم که گوشت گران است و میوه گران است و مردم ناراضی هستند، و خدای نخواستہ این وحدت که هست از بین برود و همه نوامیس و همه زحمت‌های انبیاء علیه السلام هم به باد فنا برود. یک قدری آدم بشوید!»

در دیدار با وزیر کشور و همکاران او، ۲۱ فروردین ۱۳۶۲ (ص ۸۵۴)
 «این ملت هست و این روحانیت هم هست، این را بدانید که در هر جایی از این مملکت، فقط روحانیت می تواند کارها را از پیش ببرد. این قدر تعصب نکنید که بخواهید کنار بگذارید روحانیت را. آخر شما در ظرف چندین سال چه کار کردید برای کشور که حالا می گویند روحانیون نباید مصدر کارها باشند؟ قدر این روحانیت را بدانید. شما نمی فهمید درست! اگر این طایفه را از کار کنار بگذارید اسم و رسمی از اسلام نخواهد بود. فرض کنید یک روحانی هم یک جایی خلاف کرده است، چرا شما باید خلاف بکنید و فلان معمم نباید خلاف بکند؟»
 در ملاقات با نمایندگان مجلس شورای اسلامی، جماران، ۶ خرداد ۱۳۶۰ (ص ۸۴۲)

اظهارنظرهای مختلف «امام خمینی» درباره موضوع واحد:

«اگر برای چند گرم هروئین چندین نفر را بکشند می گویند قانون است، این قوانین خلاف انسانی جعل می شود به نام این که می خواهند جلو فساد را بگیرند، من نمی گویم هروئین بفروشند، لیکن مجازاتش اعدام نیست.»

آیت الله خمینی، ولایت فقیه، ص ۱۳

«اینها که به فروش هروئین اقدام می کنند، اینها که با قاچاق و فروش مواد مخدر جوانان ما را معتاد می کنند، باید اعدام شوند. هیچ ترحمی در مورد آنها جایز نیست.»

امام خمینی، از بیانیہ ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۹ (ص ۸۴۶-۸۴۷)

«فقها و مجتهدین، هیچ وقت با اساس سلطنت مخالفی نداشتند و حتی از آن پشتیبانها نیز کردند.»

آیت الله خمینی، کشف الاسرار، ص ۱۸۶

«سلطنت از اصل رژیم غلطی بوده است و خداوند امر فرموده که مردم باید به سلاطین کافر شوند».

سخنرانی در نوفل لوشاتو برای گروهی از ایرانیان، ۲۲ آبان ۱۳۵۷ (ص ۸۴۷)

«دانش آموزان عزیز باید با کمال دقت اعمال و کردار دبیران و معلمین را زیر نظر بگیرند، که اگر خدای ناکرده در یکی از آنان انحرافی ببینند بلافاصله به مقامات مسؤولان گزارش نمایند، و خود دبیران و معلمین با هوشیاری مواظب همکاران خود باشند تا اگر بعضی از آنان خواستند افکار انحرافی خود را در خلال تدریس به فرزندان میهن اسلامیمان القاء کنند از آنان جلوگیری نمایند، و در صورتی که فایده ای نبخشید با قاطعیت مطلب را با مسؤولان در میان بگذارند.

«فرزندان عزیزم خود نیز از یکدیگر به بهترین وجه مراقبت نمایند و در صورتی که مشاهده کردند که بعضی از دشمنانشان در لباس دوست و همشاگردی می خواهند آنان را جذب گروه خود کنند به مقامات مسؤول معرفی نمایند و سعی کنند این کار را به صورتی مخفی انجام دهند.

«مادران و پدران متمهد از رفت و آمدهای فرزندانیشان سخت مراقبت نمایند و آنان را زیر نظر بگیرند».

پیام به مناسبت روز بازگشایی مدارس، اول مهرماه ۱۳۶۱ (ص ۸۴۱)

«... دانشگاه که باز شده است، بدانند این جوانها که دستها ممکن است در کار باشد که باز مسائل را طور دیگری کنند و شماها را منحرف کنند. همان دفعه اولی که شما از یک استاد، یا از یک دانشجو، یک چیز انحرافی دیدید، همان دفعه اول گزارش بدهید تا جلوی گرفتگی شود».

در بازگشایی دانشگاهها، مجله پیام انقلاب، شماره ۷۵، ۱۸ دی ماه ۱۳۶۱، ص ۸

«هیچ کس حق ندارد به دنبال اسرار مردم باشد. هیچ کس حق ندارد تجسس از گناهان غیر نماید. هیچ کس حق ندارد اسراری را که از غیر به او رسیده ولو برای یک نفر فاش کند».

از پیام ۸ ماده ای امام خمینی

«با فرستادن طبقه فاضله و امنای خود به «مجلس مؤسسان»، قانون اساسی جمهوری اسلامی را به تصویب برسانید. این وظیفه شرعی است».

پیام به ملت ایران، ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ (ص ۸۴۴)

«کسانی که به خیال خودشان روشنفکر هستند و «مجلس مؤسسان» می خواهند باید دست از کار خودشان بردارند. اینها با اسلام مخالفند و از اسلام می ترسند».

در معارفه با نمایندگان مجلس خبرگان، قم، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸ (ص ۸۴۴)

«این که بعضیها با رئیس جمهور [بنی صدر] مخالفت می کنند، کارشکنی می کنند، اینها را

اشخاصی که تعهد به اسلام ندارند تحریک می کنند، چه از خارج و چه از داخل. به جان هم می اندازند آنها را برخلاف مصالح کشور».

در ملاقات با کارگران معادن ذوب آهن و جهاد

سازندگی کرمان و زرنده، ۱۵ بهمن ۱۳۵۹ (ص ۸۴۵)

«این آدم [بنی صدر] از اول ادعای این را می کردند که ما مسلمان هستیم و برای اسلام و کذا. من هم از اول فهمیدم که دروغ می گویند. بعد هم گفت ما مخالف با امریکا هستیم که این هم معلوم بود دروغش. و حالا این آدم و آن آدمها به کشورهای ستمگر رفته اند و با اسلام می خواهند مخالفت بکنند».

در ملاقات با گروهی از افسران و درجه داران شهربانی، جماران، ۳ شهریور ۱۳۶۰ (ص ۸۴۵)

«ما باید به هر قیمت شده انقلاب خود را به تمام ممالک اسلامی و تمام جهان صادر کنیم. انقلاب ما تا بانگ آن در تمام جهان طنین نیفتد، باید ادامه یابد».

پیام به مناسبت دومین سالروز انقلاب، ۲۲ بهمن ۱۳۵۸ (ص ۸۴۶)

«ما قصد صدور انقلاب اسلامی را نداریم. اینها حرف دشمنان ماست. ما دنبال آن هستیم که دنیا در صلح و آرامش باشد. اسلام از اول هم تشیید بین مؤمنین در بین مسلمین، اخوت را سفارش فرموده است، بلکه ایجاد فرموده است».

در ملاقات با مسؤولان صدا و سیما، ایران، ۱۶ مرداد ۱۳۶۱ (ص ۸۴۶)

اظهار نظر فرزند «امام خمینی» درباره «امام»:

«امام قبل از انقلاب، و بعد از انقلاب تغییری نکرده اند. فقط بعد از انقلاب مهربانتر شده اند».

حجة الاسلام سید احمد خمینی، مجله پیام انقلاب، ۲۲ خرداد ۱۳۶۱

«حالا امام فرصت کتاب خواندن زیاد ندارند، اما در نجف شاید در روز صدها صفحه کتابهای علمی و فلسفی می خواندند. از کتابهایی که از اول تا آخر خواندند شوهر آهو خانم بود».

همان حجة الاسلام، همان مجله

اظهار نظر رجال جمهوری اسلامی درباره «عدالت»

«این جنایتکارها که در بازداشت هستند متهم نیستند بلکه جرمشان محرز است. باید فقط هویت آنها را ثابت کرد و بعد آنها را کشت. اصلاً احتیاج به محاکمه آنها نیست. هیچ گونه ترحمی درباره آنها مورد ندارد. ما معتقدیم که مجرم اصولاً محاکمه ندارد و باید او را کشت».

امام خمینی، پیام به ملت ایران، ۹ تیر ۱۳۵۹ (ص ۸۴۰)

«وقتی که این حقوق بشر آمدند حبسهای ما را دیدند، رفتند، گفتند: حبسها خوب است، مطابق با تمدن است. مطابق با دموکراتیک است، برای این که منطق، منطبق اسلامی ست.»

امام خمینی، قم، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۸ (ص ۸۵۱)

«اعدام مفسد فی الارض که در اسلام روی آن خیلی تأکید شده، نه تنها بد نیست، خیلی هم فایده دارد. دوروایت داریم که این کار نفعش و فایده اش زیاده است از این که چهل روز بارندگی بشود.»

آیت الله آذری قمی دادستان کل انقلاب اسلامی ایران،

اطلاعات، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۵۸ (ص ۸۵۸)

«در رأس همه نهادهای انقلابی دادگاههای انقلاب اسلامی ایران است. در این دادگاهها، تصفیة هزار فامیل اکثراً با دست من انجام گرفته و حساب آنها رسیده شده،* و مصادره ها که حالا هم بنیاد مستضعفان روی همان مصادره ها پایه گذاری شده است. حالا آقایی که روشنفکر شده اند با اینها مخالفند، می خواهند ما را امریکایی و اروپایی بار بیاورند، لیبرالها و روشنفکرانها از اول نگذاشتند از بدو امر این کار به سامان برسد.»

حجة الاسلام شیخ صادق خلخالی، مصاحبه با روزنامه اطلاعات، ۹ آذر ۱۳۵۹ (ص ۸۵۸)

«دادگاههای انقلاب اسلامی مظلوم واقع شده اند. البته صحیح هم هست که کوتاهی کرده اند و از پیروزی انقلاب به بعد، آن اندازه که باید، اعدام نکرده اند. ما از بابت این مسامحه کاری از مردم عذر می خواهیم.»

آیت الله محمدی گیلانی حاکم شرع دادگاههای انقلاب

اسلامی مرکز، سخنرانی رادیویی ۲۶ آذر ۱۳۵۹ (ص ۸۵۸)

«اگر ما با ضد انقلاب مماشات می کنیم این نه دلیل ضعف ماست. اگر امام تنها اشاره ای بفرماید آن وقت قاطعیتی از دادسرای انقلاب خواهید دید که در تاریخ نمونه اش نباشد.»

سید اسدالله لاجوردی دادستان انقلاب تهران، مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۶ آذر ۱۳۵۹ (ص ۸۵۹)

«بنده معتقدم اگر همان قواعدی که رسول الله و امیرالمؤمنین و خلفای راشدین پیاده کردند پیاده بشود، اساساً چندان زندانی باقی نمی ماند و مسأله زندانهای ما حل می شود. وقتی رسول الله با بیانات و الایمان قضاوت بکند، مجرم دیگر برای چه مفت در زندان بماند و مفت بخورد و بخوابد؟ کیفر او در دستش گذاشته می شود، یا اعدام می شود یا عقوبت مالی، یا تعزیر. این مسأله هم در اسلام خیلی روشن است. اگر دو یا سه بار حد ببیند، یعنی کتکش را بخورد، بار چهارم اعدام

* وی در یک گفتار تلویزیونی اعلام کرد که حکم اعدام عده ای قریب یک هزار و هشتصد تن را صادر کرده و همه با اجازه امام خمینی بوده است.

می شود. وقتی این طوری شد، این را می گویند قوانین، قوانین قضایی، قوانین انقلابی. نه آن که افراد مفتخور توی زندان نقاشی کنند».

آیت الله محمدی گیلانی حاکم شرع...، اطلاعات، ۷ مهر ۱۳۶۱ (ص ۸۶۰-۸۶۱)
 «این گروهکها خیال می کردند می توانند حکومت خدا را کنار بزنند و تقی زاده را روی کار بیاورند. ما پدرشان را در آوردیم. تازه خیلی هم گذشت به خرج دادیم، مگر در تهران چقدر اعدام شدند از این گروهکها؟ فقط هزار و اندی. در صورتی که شما می دانید ما در مقابل بهشتی را از دست دادیم که نور دیده این ملت بود...».

همان آیت الله، اطلاعات، ۸ مهر ۱۳۶۱

چند کلمه درباره نحوه اجرای عدالت در جمهوری اسلامی:

بر طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران «قصاص» به صورتی که در قرآن مجید مذکور است جنبه قانونی یافت و به مرحله اجرا در آمد: بریدن انگشتان یا دست، سنگسار و شلاق زدن و غیره. در چند مورد نیز به حکم قاضی شرع مجرم را در درون کیسه ای کردند و از بالای کوه به دره پرتاب کردند تا بمیرد. قضات همه «قاضی شرع» هستند و حجة الاسلام و آیت الله، نه فارغ التحصیل رشته های قضایی دانشکده های حقوق. در شیوه قضات اسلامی سلسله مراتب دادگاههای بخش و شهرستان و استان و دیوان عالی کشور (مانند دوره پیش) منسوخ گردیده، گرچه پستهایی مانند رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل و امثال آن حفظ شده است. رئیس قوه قضائیه که آیت اللهی ست از طرف ولی فقیه منصوب می گردد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در نخستین محاکمه ها، قضات با پارچه ای روی خود را می پوشانیدند تا شناسایی نشوند. سالها به متهمان اجازه داده نمی شد وکیل مدافع داشته باشند. قبل از هر محاکمه آگهی می شد کسانی که از متهم شکایت دارند، برای ادای شهادت در جلسه دادگاه حاضر شوند. تعداد دختران و زنانی که در این سالها در دادگاههای اسلامی به مرگ محکوم گردیده اند یا بارها شلاق خورده اند و یا مورد «تجاوز» قرار گرفته اند، به یقین در طول تاریخ ایران بی سابقه است. در این دادگاهها سن و سال متهمان نیز مطرح نیست. یکی از معروفترین قضات شرع حجة الاسلام حاج شیخ صادق خلخالی ست که در تاریخ ۲۶/ج/۱۳۹۹ ه. ق. به موجب حکم صادر از سوی «امام خمینی» بدین سمت مهم برگزیده شد تا «با موازین شرعیه حکم شرعی صادر» نماید. اولین حکمی که وی صادر کرد در ۲۷ بهمن ۱۳۵۷ بود که پس از یک «محاکمه» کوتاه، ارتشبد نصیری، سپهبد رحیمی، سرلشکر خسروداد، سرلشکر ناجی را به مرگ محکوم

ساخت و آنان را در پشت بام مدرسه اسلامی رفاه - محل اقامت «امام خمینی» در تهران - تیرباران کردند. در تصویری که در کیهان لندن (شماره ۷۴۴، ۲۲ بهمن ۱۳۷۷) چاپ شده است، اجساد این چهارتن را نشان می دهد در حالی که دست راست سپهبد رحیمی از آرنج قطع گردیده است. درباره علت قطع دست وی نوشته شده است سپهبد رحیمی در واکنش به سخن دشنام آمیزی که از احمد خمینی، «فرزند امام»، شنیده بود به گوش او سیلی زد و به همین گناه، نخست دست او را قطع کردند و بعد تیرباران. ناگفته نماند که این مجازات در مورد افراد دیگر نیز گزارش شده است. ف. شیوا در کتاب باگامهای فاجعه (پائیز ۱۳۶۸، آلمان غربی، ص ۶۵) نوشته است:

فرمان نژاد، هوشنگ، افسر سابق ارتش، زندانی رژیم شاه به مدت طولانی، معاون شعبه امور مالی، در زندان پیش از آن که اعدام شود یک بار به صورت [سید اسدالله] لاجوردی [دادستان انقلاب اسلامی] سیلی زد و دست او را به عنوان «قصاص» قطع کردند.

در زمستان ۱۳۷۷ نیز اعلام شد زنی به علت ارتکاب قتل و... از طرف دادگاه شرع محکوم شد که نخست دستش را قطع کنند و بعد او را اعدام نمایند. به علاوه در احکام صادر از سوی مقامات شرع به «شتر» نیز بارها اشاره گردیده است، چنان که چون مردی برای ازدواج با زن مورد علاقه اش سه فرزند خود را کُشت، به حکم دادگاه انقلاب اسلامی بابل به ده سال زندان و دادن سیصد شتر به خانواده مقتولین و سنگسار در ملاعام محکوم شد. کیهان، لندن، شماره ۷۴۳، ۱۵ بهمن ۱۳۷۷

امام زمان، جنگ و شهدا

«امام خمینی» درباره جنگ هشت سال و نیمه عراق و ایران چند بار به صراحت اظهار داشت که جنگ از نعمتهای الهی است.

«شما الان تحت نظر خدا و امام زمان* هستید. شما را شخصاً مراقبت می کنند. نامه اعمال شما را هم مرتباً برای امام زمان علیه السلام می فرستند».

امام خمینی، خطاب به سپاه پاسداران اسلامی، ۴ اسفند ۱۳۶۰ (ص ۸۸۸)

«فرق است میان آنهایی که جنگ می کنند با اطمینان به این که صاحب الزمان روحی فداه شخصاً فرمانده آنهاست و آنهایی که صدام عقلی فرمانده آنهاست».

* نقاشان متمهد اسلامی، بارها حضور امام زمان را در صحنه های مختلف جنگ عراق و ایران در مطبوعات جمهوری

اسلامی ایران نشان داده اند، از جمله در فصلنامه هنر، سال اول، شماره ۱، پائیز ۱۳۶۱.

امام خمینی، پیام به مناسبت روز ارتش جمهوری اسلامی، ۲۹ فروردین ۱۳۶۱ (ص ۸۸۸)
 «فردی که به تازگی از جبهه آمده است در رابطه با امدادهای غیبی به من گفت: صدامیان
 مدرنترین موشکهای خود را به سوی خارک شلیک می کنند، اما گویا دستی این موشکها را یا در
 آب یا در بیابان و زمین پابین می آورد و حتی وقتی موشک به مخزن بنزین می خورد از سوی دیگر
 آن خارج می شود بی آن که در مخزن انفجاری به وجود بیاید، و این جاست که انسان وجود
 صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه و نصرت خدا را می بیند و لمس می کند».

حجة الاسلام ناطق نوری وزیر کشور جمهوری اسلامی،

در خطبه نماز جمعه، ۱۴ آبان ۱۳۶۱ (ص ۸۸۸)

«شهید حداد عادل بعد از دیدن جنازه های عراقیها از من می پرسید: شما این پیروزی را در چه
 می بینید؟ به ایشان گفتم: دست غیب یار ما بوده، و چون اسم طرح به نام حضرت ثامن الائمه علیه
 السلام بود، یقین دارم که امام زمان (عج) هم فرمانده ما بود».

حجة الاسلام هاشمی رفسنجانی، نشریه درسهایی از مکتب اسلام، خرداد ۱۳۶۱ (ص ۸۹۰)

« برای اولین بار دانشکده خلبانی به صورتی که پاسخگوی نیازهای عقیدتی پرسنل باشد در
 جمهوری اسلامی تکمیل خواهد شد تا بتوانیم جهت زمینه سازی ظهور حضرت مهدی -عج -
 اقدام کنیم».

سرهنگ معین پور فرمانده نیروی هوایی، در مراسم

تحلیف دانشجویان این نیرو، ۲۴ فروردین ۱۳۶۲ (ص ۸۸۴)

«مرگ شهدا از نظر تجارتي معامله ای توأم با سود است. شهید وقتی از این دنیا می رود فرشتگان
 الهی او را احاطه می کنند و رحمت خدا را به رخس می کشند و او را به رضوان الهی دلخوش
 می کنند».

حجة الاسلام خامنه ای، رئیس جمهوری اسلامی،

خطاب به خانواده های شهداء، ۱۲ فروردین ۱۳۶۲ (ص ۸۸۱)

« به ما می گویند شما چند هزار شهید دادید، می گوئیم: دادیم که دادیم. خیلی هم برایشان
 خوب شد که به فیض شهادت رسیدند و با حمزه سید الشهداء و با امام حسین و عباس و اینها
 محشور شدند و فیض بردند. از برکات آنها هم صنعت ما بالا رفت، هم شہامت ما بالا رفت. پس ما
 یک قدرت در خاورمیانه شدیم. خواب را از چشم ریگان گرفته ایم، و میتران دارد خواب پریشان
 می بیند».

آیه الله محمدی گیلانی، حاکم شرع و رئیس دادگاههای

انقلاب اسلامی، اطلاعات، ۷ مهر ۱۳۶۱ (ص ۸۷۳-۸۷۴)

«ما اعتقاد داریم که این جنگ [جنگ عراق و ایران که هشت سال و نیم طول کشید] رحمت است و اگر بیست سال طول بکشد، ملت ما بیشتر به سوی الهی شدن گام برخواهد داشت.»
 صدیقه رجایی، همسر رئیس جمهوری فقید، ۱۶ فروردین ۱۳۶۲ (ص ۸۸۲)

ایران و ملی گرایی

«ملی گرایی، اساس بدبختی ماست. اینها نقشه هایی ست که مستعمرین کشیده اند، ما چقدر سبلی خوردیم از این ملیت، اینها بروند گم شوند. اینها با بد خجل باشند.»
 امام خمینی، در کنگره آزادی قدس، حسینیه جماران، ۱۸ مرداد ۱۳۵۹ (ص ۸۶۳)
 «خیلی باید توجه داشته باشید که به اسم ایران و به اسم کشور ایرانی شیاطینی نخواهند شما را منحرف کنند از اسلام عزیز. هر فساد که هست از ملیت و ملی گرایی ست. بدانید که طرح این مسائل از باب تفرقه است.»

امام خمینی، خطاب به افسران نیروی هوایی، ۱۹ بهمن ۱۳۵۹ (ص ۸۶۴)
 «اصلاً مسأله میهن با مسأله اسلام دو موضوع متضاد است که با هم جور در نمی آید.» «ملی» یعنی چه؟ بنده به عنوان یک مسلمان چه انگیزه ای دارم که وطن منهای اسلام را نجات بدهم؟»
 حجة الاسلام خوینی ها، نماینده و معاون مجلس شورای اسلامی، روزنامه کیهان، ۲۱ مرداد ۱۳۶۱ (ص ۸۶۴)

درباره فردوسی:

«فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده، در حالی که در کتاب خود حتی یک کلمه هم از انسان و انسانیت و یا خراسانی رنج دیده نامی نبرده است. شاهنامه فردوسی، شاه نامه نیرنگ و دروغ و سرگرم کننده مردم بدبخت ماست.»

حجة الاسلام شیخ صادق خلخالی، نماینده مجلس شورای اسلامی (در چمن دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد، فردوسی سابق)، روزنامه اطلاعات، ۲۲ دی ۱۳۵۸
 «متأسفانه با بد بگویم در تاریخ ادبیات ما، لکه های ننگی هم وجود داشته اند. این تالار قبلاً به نام رودکی بود. رودکی که بود؟ کسی که درباره شراب خوب شعر می گفت و کسی که خوب می نواخت... یا نسبت به حماسه سرای ایران، اگرچه دارای برخی اشعار خوب نیز هست... ولی اگر نام اشکبوس، نام گرشاسب و رستم و سهراب را از این مجموعه بردارید چه می ماند. چون شاهنامه بود خیلی بزرگش کردند. ولی ملت انقلابی شاهنامه نمی خواهد، پاسدارنامه می خواهد. ملت ما انقلاب نامه می خواهد. فردوسی عوض رستم و اسفندیار چرا ابودجاجه ها را ترسیم نکرد چرا حنظل ها را ترسیم نکرد، چرا حماسه های بدر و احد را بازگو نکرد که برود افسانه ها و

خرافات را پیاده کند».

حجت الاسلام عبدخدایی، فصلنامه هنر، شماره اول، سال اول، پائیز ۱۳۶۱،

تپه شده در وزارت ارشاد اسلامی، فرهنگسرای نیاوران

میر حسین موسوی نخست وزیر نیز بر اقدام رضاشاه در برگزاری هزاره فردوسی خرده ها گرفته است («دیدگاه میر حسین موسوی نخست وزیر پیرامون هنر معاصر»، فصلنامه هنر، شماره ۲، سال اول، زمستان ۱۳۶۲).

درباره مقام استثنائی رهبر:

«امام، رهبر دین و جانشین پیغمبر است و بعد از پیغمبر کارهای او را انجام می دهد. امام ولی و پیشوای مردم است... امام قانونها و دستورهای دین را می داند و به مردم می رساند. امام نیز مانند پیغمبر یک رهبر کامل است... در علم و دانش و قدرت رهبری از همه مردم بالاتر است و هیچ کس به مرتبه او نمی رسد. خدای دانا به وسیله پیغمبر، همه این علوم را به امام داده است و پیغمبر به امر خدا رهبری و سرپرستی امت اسلامی را به او سپرده است».

کتاب فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی سوم دبستان، چاپ ۱۳۶۰

«از عصر حضرت علی تاکنون سابقه نداشته است که رهبری ارتش اسلام را شخصیتی به صلاحیت امام خمینی به عهده داشته باشد».

حجة الاسلام هاشمی رفسنجانی، در ملاقات با فرماندهان ارتش، ۸ اردیبهشت ۱۳۶۱ (ص ۸۵۶)

«مقر امام خمینی از هر جایی که تصور شود بالاتر است، کعبه است، قدس است، لاهوت است».

فخرالدین حجازی نماینده مجلس شورای اسلامی،

در اجتماع دانشگاه تهران، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۱ (ص ۸۵۶-۸۵۷)

«مشروعیت ولایت و حق حکومت ولی، آسمانی ست و مردم آن را تعیین نمی کنند. وقتی مردم به پیامبر (ص) ایمان آوردند به معنای آن نیست که آن حضرت با ایمان مردم ولی شد. برخی روشنفکر نمایان در کتابهای خود ولایت و امامت را از یکدیگر جدا کرده اند، در حالی که این دو یکی هستند».

آیت الله محمد یزدی، رئیس قوه قضائیه، در جمع امامهای جمعه و

گروهی از روحانیت فارس در شیراز، ایرانیان واشنگتن، شماره ۵۲، ۲۹ آبان ۱۳۷۷

از مصاحبه روزنامه اطلاعات بین المللی، در لندن با حجت الاسلام والمسلمین محمدی

گیلانی، رئیس دفتر رهبر انقلاب آیت الله خامنه ای:

- آیا شما می توانید تصویری کلی از برنامه یک روزه و یا یک هفته ایشان [آیت الله العظمی

سید علی خامنه ای، ولی فقیه را ارائه کنید؟

* حداقل یک ساعت مانده به اذان صبح بیدار می شوند و پس از نماز صبح اگر برنامه کوه داشته باشند تشریف می برند و گرنه قدری استراحت می کنند و طبق معمول ساعت ۸ صبح کارشان را شروع می کنند.

- شنیده بودیم بعضی وقتها نماز صبح را در یکی از قله های کوههای اطراف تهران می خوانند؟

* بله، گاهی هم اتفاق می افتد که نماز صبح را بالا، روی کوه می خوانند، گاهی از اوقات تا توجال می روند.

اطلاعات بین المللی، شماره ۱۱۲۹، ۱۶ دی ۱۳۷۷

درباره جمهوری اسلامی ایران

«گمان نمی کنم در دنیا قانون اساسی بهتر از این فرم باشد. در دنیا یک چنین چیزی دیده نشده است. مردم هم به این قانون اساسی، ۱۶ میلیون نفر تقریباً یک قدری بیشتر رأی دادند.»
امام خمینی، پیام به ملت به مناسبت تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی، ۲ تیر ۱۳۵۸ (ص ۸۴۹)
«در دنیا هیچ دموکراسی بهتر از این دموکراسی ما نیست. یک چنین چیزی تا حالا دیده نشده است.»

امام خمینی، خطاب به وزیر امور داری و اقتصادی، قم، ۲ تیر ۱۳۵۸ (ص ۸۵۱)
«ملت ما امروز الگویی شده است از برای همه کشورها.»

امام خمینی، در ملاقات با خانواده های شهدای نیروی هوایی، ۸ دی ۱۳۵۹ (ص ۸۵۱)
«در این دو سال آن قدر در مملکت کار شده است که آدم باور نمی تواند بکند.»

امام خمینی، جماران، ۲۷ بهمن ۱۳۶۰ (ص)
«ما الآن هر چه گرفتاری داریم از رژیم گذشته داریم. رژیم حاضر برای شما گرفتاری بحمدالله نیاورده. آنها بی هم که به خارج می روند، هر جا می روند وقتی که بر می گردند می گویند که ملت ما همه عاشق ایرانند.»

امام خمینی، در ملاقات با مربیان امور تربیتی، ۲۸ شهریور ۱۳۶۱ (ص ۸۵۳)
«امروز در سطح جهان تنها جامعه اسلامی ما ممتاز است به رهبری و سرافراز به وجود امام و رهبر است، آن هم رهبری که ملاک رهبری او، با هیچ ملاکی جز ملاک پیامبران الهی قابل مقایسه نیست.»

حجة الاسلام علی خامنه ای، رئیس جمهوری در خطبة نماز عید قربان، ۶ مهر ۱۳۶۱ (ص ۸۵۷)

«دموکرات ترین کشور دنیا امروز ایران است. شما این را از ریگان، از میتران، از تاجر و از هر کس می خواهید پرسید.

«ما در سیاست از موفق ترین انقلابهای دنیا هستیم. وزارت خارجه ما با فعالتهایی که می کند، سیاست گردان دنیا ما شده ایم. رهبری امام امروز در خیا بانهای لندن هم برقرار است.

«کارهایی که ما در این چهار سال از لحاظ اقتصادی برای این مملکت کرده ایم، در حد معجزه است. اگر اینها معجزه نیست پس معجزه نیست؟

«این تهران بحمدالله وضعیتش خیلی بهتر شده است. حالا خیا بانها پیش با خیا بانهای قم هیچ فرقی ندارد.

«بعضی خیال می کنند دانشگاه که تعطیل شده یعنی جمهوری اسلامی ضد علم است. نحیر، چون طرفدار علم است این کار را کرد...».

حجة الاسلام هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای

اسلامی، در خطبة نماز جمعه، تهران، ۳۰ مهر ۱۳۶۱ (ص)

«مجلس شورای اسلامی ما از حیث امتیازات در دنیا کم نظیر است. در کمتر مجلسی در دنیا این امتیازات را دیده ایم. جایی را سراغ نداریم که مجلسی به این خوبی داشته باشد. مخصوصاً این رئیس مجلس ما، که در مذاکراتش با مقامات خارجی هر بار بخشی از تاریخ کشور ما را در مقابل چشم آیندگان رقم می زند».

حجة الاسلام خامنه ای، رئیس جمهوری اسلامی، در دیدار با

کارکنان روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۳۰ آبان ۱۳۶۱ (ص ۸۷۹)

«در زیر آسمان و در روی زمین، اگر یک مملکت مستقل باشد ایران است».

آیت الله موسوی اردبیلی، در خطبة نماز جمعه، تهران، ۱۹ آذر ۱۳۶۱ (ص ۸۷۹)

«ما در حال پیاده کردن نظامی هستیم که چگونگی اداره ملتها توسط اسلام را نشان می دهد».

حجة الاسلام خامنه ای، رئیس جمهوری اسلامی در دیدار

با فرماندهان عملیاتی سپاه پاسداران، ۱۹ بهمن ۱۳۶۱ (ص ۸۸۱)

«کار توسعه اقتصادی، صنعتی و خدماتی که در دوره «هشت ساله سازندگی» [دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی] انجام گرفته از دوره حاکمیت مادها تا امروز بی نظیر بوده است».

آیت الله هاشمی رفسنجانی، رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، برای مسؤولان

شوراهای هماهنگی... دهه فجر، اطلاعات بین المللی، شماره ۱۱۴۳، ۶ بهمن ۱۳۷۷

«در دنیا کشوری آزادتر از ایران وجود ندارد».

واعظ طبسی، تولیت آستان قدس رضوی و نماینده ولی فقیه

در خراسان، ایران تایمز، شماره ۱۴۲۰، بهمن ۱۳۷۷

«در سازندگی مادی کشور آنچه در این بیست سال اتفاق افتاده، در همه دوران حکومت جباران پهلوی و پیش از آن بی سابقه است و حجم خدماتی که در این مدت به دست فرزندان کشور و پروردگان انقلاب تقدیم ایران عزیز شده است فهرستی بلند و افتخار آمیز دارد».

پیام آیت الله خامنه ای رهبر انقلاب به ملت ایران، به مناسبت سالروز

۲۲ بهمن، اطلاعات بین المللی، شماره ۱۱۶۵، ۲۳ بهمن ۱۳۷۷

«امام خمینی»

تا پیش از برقراری حکومت اسلامی در ایران، شیعیان دوازده امامی فقط دوازده تن را «امام» می خواندند (امام اول: امیرالمؤمنین حضرت علی (ع)، امام دوم: امام حسن (ع)...) امام یازدهم: امام حسن عسکری (ع)، امام دوازدهم: حضرت صاحب الزمان (ع). در سالهای آخر سلطنت محمد رضا شاه، از حاج روح الله خمینی مدرس فیضیه قم با عنوان آیت الله خمینی نام برده می شد، ولی با پیشرفت انقلاب عنوان وی به ترتیب به آیت الله العظمی خمینی، آیت الله العظمی نایب الامام خمینی، آیت الله العظمی امام خمینی و سرانجام به مطلق «امام خمینی» تغییر کرد که در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز از وی چند بار با عنوان «آیت الله العظمی امام خمینی» نام برده شده است و سالهاست که «امام خمینی» جانشین دیگر عنوانهای قبلی او گردیده است. در سالهای پیش، در این که دقیقاً از چه زمانی عنوان «امام» برای وی به کار برده شده است تردید داشتیم و در مقاله «بحثی درباره سابقه تاریخی القاب و عناوین علما در مذهب شیعه» (ایران نامه، سال اول، شماره ۴، تابستان ۱۳۶۲، ص ۵۶۰-۶۰۸) فقط به ذکر شواهدی درباره کاربردهای مختلف این عناوین پرداختیم. اما اخیراً متوجه شدم در زمانی که شاپور بختیار نخست وزیر وقت ایران تصمیم گرفت به دیدار آیت الله خمینی به پاریس برود، با نظر تنی چند، متنی را خطاب به آیت الله تهیه کرد که در آن، از خمینی با عنوان «آیت الله العظمی خمینی» نام برده شده بود. مطهری در تهران ضمن پیشنهاد چند تغییر در متن این نامه، تأکید کرده بوده است که به جای آن «آیت الله العظمی امام خمینی» نوشته شود. درحالی که آیت الله را در ایام اقامت در پاریس «نایب الامام» می خواندند. در آن موقع معلوم می شود از شب قبل از طرح این نامه با آیت الله، در پاریس تصمیم گرفته اند خمینی را «امام» بنامند (ناظر، کیهان، لندن، شماره ۵۵۶، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۷۴). مسلم است که این عنوان اگر از سوی خود «امام» پیشنهاد نشده باشد، وی مطلقاً با آن هم مخالفتی نکرده است. زیرا او چون به دلیلی با چاپ تصویرش در اسکناسها و تمبرها موافقت نکرده بود، در زمان حیاتش این

کار انجام نشد. پس امام خمینی عملاً شده است سیزدهمین امام شیعیان دوازده امامی سابق. و برای آن که وی با دوازده امام کمترین تفاوتی نداشته باشد، عنوان «امیرالمؤمنین حضرت علی(ع)» به «امام علی» تغییر داده شد تا حضرت علی(ع) با امام خمینی و یازده امام دیگر، از نظر عنوان، تفاوتی نداشته باشد - به استثنای زیارتنامه امام خمینی که به آن اشاره خواهیم کرد-. برخی را عقیده بر این است که با این مقدمات، انشعاب جدید مهمی در مذهب تشیع به وجود آمده است: شیعه سیزده امامی!

ناگفته نماند زمانی که «امام خمینی» در قم به سر می برد و مردم دسته دسته از نواحی مختلف ایران به دیدار «امام» می شتافتند، به نوشته روزنامه های همان زمان، برخی از این افراد با توجه به عنوان «امام خمینی» و قداست کلمه امام، کاهگل دیوارهای خانه او را می تراشیدند و از آن مهر نماز درست می کردند.

پس از درگذشت «امام خمینی» نیز بر قبر وی به مانند قبر دیگر امامان، گنبد و بارگاهی عظیم بنا کردند که مانند مدفن دیگر امامان و امامزاده ها زیارتگاه مردم شده است، و آیت الله عبدالله جوادی آملی هم برای تکمیل کار، زیارتنامه ای برای «امام خمینی» نوشته که در آرامگاه وی نصب کرده اند و کسانی که به زیارت آن جا می روند آن را می خوانند. متن زیارتنامه «امام خمینی» بر اساس متن دیگر زیارتنامه ها تهیه شده است. این است بخشی از آن:

«زیارتنامه حضرت امام خمینی سلام الله علیه

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام علی آدم صفی الله السلام علی نوح نبی الله... السلام علیک یا رسول الله... السلام علیک یا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب وصی رسول الله... السلام علیک یا علی بن موسی الرضا... السلام علیک یا حجة بن الحسن المهدي المنتظر... السلام علیک یا روح الله الامام خمینی...»

مجله پر، شماره ۹۱ (سال ۸، ش ۷)، ص ۳۴-۳۶ (متن کامل زیارتنامه در پر کلیشه شده است)

ناگفته نماند که در این زیارتنامه برای هیچ یک از دوازده امام لفظ «امام» به کار برده نشده است، و «امام» اختصاص دارد به «روح الله الامام خمینی».

انقلاب اسلامی در کتابهای درسی

دولت اسلامی با دقت تمام از نخستین سال پیروزی انقلاب تا کنون تمام دانش آموزان را در مدارس هدف تبلیغات وسیع خود قرار داده است. در درجه اول به جای «ملت ایران» از

«امت اسلامی» با آنان سخن گفته می شود. از جمله در مقدمه کتاب انگلیسی سال اول دوره راهنمایی تحصیلی (چاپ ۱۳۶۱) در سبب آموزش زبان انگلیسی:

انگلیسی یاد می گیریم... تا فرهنگ اسلامی مان را که کتاب خدا، سنت پیامبر و روش امامان علیهم السلام است به صورت کتابهای زیبایی برای توده مستضعف جهان ترجمه کنیم...

در کتاب تعلیمات اجتماعی سال اول دوره راهنمایی تحصیلی (چاپ ۱۳۶۱):

درویزگیهای رسمی کشور ما، همه جا توجه به اسلام دیده می شود. تاریخ ما، خط ما و علامت مخصوص جمهوری اسلامی، همه اسلامی ست... ما کوشش می کنیم تا زمینه را برای انقلاب اسلامی جهانی امام زمان حضرت مهدی علیه السلام آماده سازیم.

در کتاب فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی سوم دبستان (چاپ ۱۳۶۰) در زیر عنوان

«امام، رهبر امت»:

امام، رهبر دین و جانشین پیغمبر است و بعد از پیغمبر کارهای او را انجام می دهد. امام ولی و پیشوای مردم است... امام قانونها و دستورهای دین را می داند و به مردم می رساند. امام نیز مانند پیغمبر یک رهبر کامل است... در علم و دانش و قدرت رهبری از همه مردم بالاتر است و هیچ کس به مرتبه او نمی رسد. خدای دانا به وسیله پیغمبر، همه این علوم را به امام داده است و پیغمبر به امر خدا، رهبری و سرپرستی امت اسلامی را به او سپرده است.

در کتاب فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی چهارم دبستان (چاپ ۱۳۵۹):

امام انسان امین و درستکاری ست که خدا او را برای «امامت و رهبری و ولایت مردم» بر می گزیند و پیامبر به فرمان خدا او را معرفی می کند... چون امام - مانند پیامبر - گناه و اشتباه ندارد، مردم به او اعتماد می کنند...

در کتاب فارسی پنجم دبستان (چاپ ۱۳۷۰)، در درس «یادی از آفتاب»، سخنان «امام خمینی» با دانش آموزان نقل گردیده، و در بخش «پرسش» درس، این سؤال مطرح گردیده است: «در این درس از چه کسی یاد می کنیم و چرا به آفتاب تشبیه شده است؟».

در کتابهای فارسی دوره دبستان و مدرسه راهنمایی چند صفحه ای نیز به انقلاب اسلامی اختصاص داده شده است و در آن برخی از شعارهایی را که مردم در روزهای انقلاب می داده اند چاپ شده است مانند: سکوت هر مسلمان خیانت است به قرآن، این است شعار ملی خدا قرآن خمینی، رهبر این سرزمین خمینی نازنین، حزب فقط حزب الله رهبر فقط روح الله، خمینی بت شکن ریشه ظلم را بکن، نهضت ما حسینیه رهبر ما خمینی، مرگ بر شاه مرگ بر شاه، ما دین علی خواهیم پهلوی نمی خواهیم، قسم به خون شهدا شاه تورا می کشیم، کمبود نفت و بنزین حيله شاه بی دین، این شاه امریکایی اعدام باید گردد

زندانی سیاسی آزاد باید گردد جمهوری اسلامی ایجاد باید گردد، نصر من الله وفتح قریب مرگ بر این سلطنت پر فریب، تا شاه کفن نشود این وطن وطن نشود، تا مرگ شاه خائن نهضت ادامه دارد، جارو کش خمینی ام من جارو کش خمینی ام من، ما همه سرباز توایم خمینی گوش به فرمان توایم خمینی، خمینی عزیزم بگو که خون بریزم، به کوری چشم شاه ارتش برادر ماست، امام شویم فدایت فدای خاک پایت.

به علاوه جمهوری اسلامی با توجه به حوادث روز مملکت نیز دانش آموزان را در مدارس و می دارد تا شعارهای جدیدی را بر زبان بیاورند مانند: بهشتی بهشتی با خون خود نوشتی استقلال آزادی جمهوری اسلامی، درود بر منتظری امید مستضعفان سلام بر خامنه ای رئیس جمهور ایران، مرگ بر بی حجاب و شوهر بی غیرتش، مملکت بدون روحانیت مثل کشور بدون طبیب است، مرگ بر ضد ولایت فقیه، خدا یا خدا یا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار.

در «پرسش» ذیل درس «یادی از آفتاب» این عبارات نوشته شده است: «در محکمه تاریخ، محمد رضا پهلوی منفورتر است یا ضحاک ماردوش؟»، «به جاست که شکلکی از محمد رضای خون آشام قرینه ضحاک ماردوش نقاشی کنید»، «آیا خود آن شاه کثیف الشان می دانست که چقدر دروغ می گوید؟ یا غرور فرعون و نخوت شاهنشاهی او را از درک حقیقت عاجز ساخته بود؟»، «آیا دیگر ضحاکهای زمان از بد فرجامی و ذلت محمد رضا پهلوی و پدر پلیدش عبرت نمی گیرند؟».

یادآوری:

- در دوران پهلوی ها، در کتابهای درسی، سلسله قاجار به مورد بی حرمتی قرار نگرفته بودند.

- در آغاز تمام کتابهای درسی بیست ساله اخیر، تصویر تمام قد «امام خمینی» چاپ شده است، در حالی که دست راست خود را بلند کرده و عبايي تقريباً به رنگ سرخ پوشیده است. در دوره رضاشاه، تصویر شاه و ولیعهد در آغاز کتابهای درسی چاپ شده بود و در دوره بعد تصویر شاه و شهبانو، گاهی نیز تصویر سوم به والاحضرت اشرف اختصاص داده شده بود.

ج ۴۰

* هفته نامه آبرور در ۱۸ اوت ۱۹۸۵ «فاش کرد که سالهاست یک واحد خاص از سرویس ضد جاسوسی ارتش انگلستان موسوم به «ام - آی - ۵» به ریاست ژنرال رانی استایم، دفتری به نام «مدیریت وظایف ویژه» در طبقه اول ساختمان مرکزی بی. بی. سی. در بوش هاوس لندن دارد که از آن جا سابقه کار همه کارکنان این مؤسسه و خط مشی

کلی برنامه های بی. بی. سی. را کنترل می کند. روز ۱۹ اوت یعنی فردای انتشار این گزارش، بر اثر جنجال فراوانی که چاپ آن در محافل مختلف انگلستان من جمله در پارلمان بریتانیا برانگیخت، سازمان بی. بی. سی. طی اعلامیه ای با امضای مدیرعامل خود پذیرفت که از سال ۱۹۳۷ به بعد، واحد اطلاعاتی و ضد جاسوسی «ام - آی - ۵» به طور ثابت بر رادیوی بی. بی. سی. نظارت داشته است. روزنامه تایمز لندن در شماره همان روز خود در این باره نوشت: «نحوه کار این سرویس، دیوان تفتیش عقاید اسپانیا را به خاطر می آورد».

به دنبال این جنجال، لئون بریتان وزیر کشور انگلستان که مسؤول «ام - آی - ۵» هم هست، نقش این اداره را در بی. بی. سی. تأکید کرد و در دنبال آن از مقام خود مستعفی شد. گزارشهای تکمیلی مطبوعات فاش کرد که هر روزه مطالب مربوط به مسائل بین المللی من جمله اطلاعات بسیار محرمانه شامل گزارشهای سفیران بریتانیا و تحلیل اطلاعات گردآوری شده سازمان امنیت خارجی و مراکز اطلاعاتی مخبراتی این کشور، از طرف وزارت امور خارجه انگلستان برای بی. بی. سی. فرستاده می شود تا مطالب و اخبار منتشره این رادیو با نظارت «ام - آی - ۵» بر مبنای آنها تنظیم شود».

شجاع الدین شفا، «سخنی چند درباره نقد آقای شیخ عبدالله گله داری بر کتاب جنایت و مکافات...» کیهان، لندن، شماره ۱۷۸، ۱۹ آذر ۱۳۶۶

اسناد تاریخی

محمد رضا تهرانی

اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره دارالشورای کبری (مجلس دربار اعظم)

در سه بخش

(۱)

از دوران سلطنت قاجاریه به خصوص زمان ناصری به بعد اسناد قابل ملاحظه ای باقی مانده است. در این عصر نوشته های سلطانی و دیوانی و سواد فرمانها و احکام در اداره بیوتات سلطنتی نگهداری می شد. به علاوه قبل از آن که به تدریج دستگاه اداری کشور توسعه یابد و بایگانی ترتیب صحیحی پیدا کند، مرسوم بود که رجال مسؤول، اعم از وزرا، حکام و مستوفیان، مدارک سیاسی، مالی، اداری را در خانه های خود نگهداری می کردند. بعد از فوت ایشان اگر وارثی داشتند اسناد به آنها منتقل می شد، اگر وراثت به ارزش واقعی اسناد به عنوان منابع تاریخی واقف نبودند، اسناد به تفاریق مخلوط می شد یا از بین می رفت. اما عده ای از خانواده های قدیمی اسناد خود را به طالبین و مجموعه داران فروخته و یا به مرکز اسناد دانشگاه تهران و سازمان اسناد ملی، کتابخانه مجلس شورای واکگذار کرده اند. اسنادی که در خانواده ها هنوز باقی بود صاحبانش یا به علت ترس، مسائل سیاسی، یا رعایت موقعیت رجال متنفذ همدموره خود از نشر آنها خودداری می کردند، و به همین سبب است که پاره ای از حقایق تاکنون مکتوم مانده است.

آن عده از صاحبان اسناد که خود محقق و صاحب نظر بودند، با پژوهشگران و مورخین دیگر همکاری صمیمانه کرده و مدارک خود را با علاقه در اختیار آنان قرار داده اند. این گونه اسناد از حدود چهل سال قبل تا کنون به تدریج در کتب اسناد، روزنامه ها و مجلات مختلف منتشر شده است، و البته در بین آنها اسناد ارزنده ای نیز دیده می شود.

چون این گونه اسناد منتشر شده در طی سالیان دراز به صورت پراکنده باقی مانده است و به علت آن که با یکدیگر ارتباط و پیوستگی ندارند. محقق یا شخص علاقه مند به اسناد تاریخی قاجار (ناصری) باید کلیه این گونه کتب اسناد، مجلات، و روزنامه ها را در اختیار داشته باشد که البته کار آسانی نیست، و بزرگترین زیان آن ضایع شدن اوقات پژوهشگر است. برای آسان شدن کار و هموار کردن راه باید کلیه این اسناد در ارتباط با هم از نظر زمان و مکان و متن رده بندی و به صورت مجموعه هایی منتشر گردد.

هدف از نشر اسناد محمد علی خان امین السلطنه

اسنادی که در سه شماره مجله ایران شناسی منتشر خواهد شد از جمله اسناد گرانمایی است که اصل آنها تاکنون در کتاب یا مقاله ای چاپ نشده، زیرا منحصر به فرد بوده است. کیفیت این اسناد و مجموعه به شرح زیر است:

الف: دسته اول اسناد، مربوط به سنه ۱۲۹۰ هجری قمری است.

ب: مدارک اغلب به صورت پیوسته است و به ترتیب تاریخ صدور اسناد و نوع سند (اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی) طبقه بندی شده است.

ج: در مقایسه مندرجات اسناد، برخی از آنها مؤید و مکمل سایر اسناد است و تعدادی مغایر آنها و از این راه سایر اسناد در شرح و تاریخ صدور تصحیح خواهند شد.

د: هدف از نشر این اسناد صرفاً شرح مجالس و وقایع نیست. بلکه ضروری است پس از انتشار، توسط محققین متخصص در رشته های مختلف مورد بهره برداری و تحلیل علمی و نتیجه گیری قرار بگیرند.

محمد علی خان امین السلطنه (سنه ۱۲۵۳ - ۱۳۴۳ ه. ق.)

وی پسر محمد حسن خان کشیکچی باشی ناصرالدین شاه بود، و محمد حسن خان، فرزند قاسم خان هزارجریبی سرهنگ در دوره فتحعلیشاه، و قولر آقاسی باشی دربار محمدشاه. او در تهران متولد شد و دوران سلطنت پنج پادشاه قاجار: محمدشاه، ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه، محمد علی شاه، و احمد شاه را درک کرد.

مشاغل و مناصب او در دوران سلطنت ناصرالدین شاه (۱۲۶۷-۱۳۱۳ / ۱۸۵۱-۱۸۹۶

م. عبارت است از: غلام بچه در دربار ناصرالدین شاه، غلام بچه باشی (ریاست غلام بچه ها) به جای علیرضا خان عضدالملک، پیشخدمت خاصه، از ملتزمین رکاب در سفر اول خراسان در سنه ۱۲۸۴، ریاست رکیب خانه مبارکه (زیندار باشی) در ۱۲۸۷، وی در ۱۲۸۸ ملقب به امین السلطنه گردید، از ملتزمین رکاب ناصرالدین شاه در سفر اول فرنگ (۲۱ صفر - سلخ رجب ۱۲۹۰ / ۱۸۷۳ م.)، صدور حکم ایشیک آقاسی باشی (رئیس تشریفات

و تنظیمات) و رابط وزرا و شاه و بالعکس در دارالشورای کبری پس از برگشت از سفر فرنگستان (شعبان ۱۲۹۰)، دستخط حکم مجدد انتظام و اخبار و احضار مجلس وزارت مختار دربار (وزرای سته مختار دربار اعظم) در ربیع الاول ایت نیل ۱۲۹۱، فرمان رختداری خاصه در ۱۲۹۱. در اوائل همین سنه ریاست مخازن تدارکات عسگریه نیز به مشاغل قبلی او اضافه شده است (بنا به پیشنهاد شاه و تصویب دارالشورای کبری)، اعطای یک قطعه نشان و حمایل سرخ از درجه دویم سرتیپی در ۱۲۹۴، از ملتزمین رکاب در سفر دوم ناصرالدین شاه به فرنگستان، شاه در ایام مسافرت، با صدور دستخط خطاب به میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار اعظم) مقرر داشت که نشان اول با حمایل سبز، به امین السلطنه اعطاء شود، در ۱۲۹۵، پس از برگشت از سفر دوم فرنگستان، دستخط شاه برای ریاست صندوقخانه مبارکه به انضمام رختداری خاصه به نام وی صادر شد، اعطای تمثال همایون قبل از سال ۱۳۰۰، در ۱۳۰۴ علاوه بر حفظ سایر مناصب به جای (علی آقا امین حضور) وزیر بقا یا گردید، از ملتزمین رکاب در سفر سوم فرنگستان ناصرالدین شاه بود، در شهر ورشو به قصد رفتن به حج با کسب اجازه از شاه از همراهان جدا شد و قبل از حرکت به اخذ نشان اول و حمایل نائل گردید، در فرمان صادره در ربیع الاول ۱۳۰۶ مناصب و مشاغل محمد علی خان، امیر الامراء العظام، وزیر بقا یا، صندوقدار دولت علیه، وزیر تدارکات عسگریه ذکر گردیده است، در ۱۳۰۷ پس از مراجعت از مکه، دستخطی صادر شد که امین السلطنه باید کلیه بروات دیوانی و بروات قشونی را که به مهر مسؤولین (مستوفیان، وزیر دفتر، وزیر اعظم و صدراعظم) مهور شده است به حضور شاه بیاورد و احدی غیر از او نیاید در این کار مداخله نماید.

اسناد امین السلطنه حاکی از این است که وی علاوه بر مناصب و مشاغل مذکور، از جمله وسیله ارتباط ناصرالدین شاه با وزرا و حکام و در نتیجه محصل اجرای احکام صادره بوده است. در رسیدگی به ارزاق عمومی مردم از نوع گندم و گوشت، رفع اختلافات رجال دیوانی با یکدیگر و از طرف دیگر رفع اختلافات مردم با دیوان شرکت داشته و محصلی وصول بدهی شاهزادگان و حکام را به صرافان و تجار و بانک، از جانب شاه به عهده داشته است.

وی در سه رویداد مهم تاریخی در دوره ناصرالدین شاه: قرارداد رویتز در ۱۲۹۰، ماجرای امتیاز نامه رژی (تنباکو) در ۱۳۰۷، و مشکلات ضرابخانه در ایجاد اختلال پولی دولت در داخل و خارج کشور از مسکوکات (پول سیاه، نقره، طلا) و در سنجیدن عیار سکه ها (در حضور وزرا و رجال در تکیه دولت طهران) شرکت داشته و محصل آن بوده است.



دستخط ناصرالدین شاه در بالا قسمت راست نقاشی:

صورت امین السلطنه روز سه شنبه ۱۶ جمادی الاول در محمود آباد علاء الدوله کشیده شد

(اندازه اصلی ۱۳/۵ X ۲۰/۵ سانتیمتر)

از بررسی کلیه اسناد امین السلطنه در دوره ناصری از بدو شروع خدمت الی سال ۱۳۱۳، در حدود چهل سال، معلوم می گردد که او از جمله معدود رجال آن دوره است که در طول خدمات خود در دربار و دیوان، همواره و بدون انقطاع دارای مناصب و مشاغل متعدد و از محارم مورد اعتماد شاه بوده، هیچ گاه برکنار، و یا به خاطر دور ساختن او از محیط دربار به علتی، مأمور و حاکم در ایالتی نشده است. او لزوماً به سبب شغلی و نزدیکی به شاه در کلیه سفرهای داخلی و خارجی نیز جزو ملتزمین رکاب بوده است. به علاوه در بین اسناد امین السلطنه فرمان سلطان عثمانی که به او اهداء شده نیز وجود دارد.

دارالشورای کبری جدید (مجلس دربار اعظم)

تأسیس دارالشورای کبری معلول یک حادثه تاریخی ست. ناصرالدین شاه در بازگشت

از سفر اول فرنگستان (آخر رجب ۱۲۹۰) پس از ورود به پایتخت بلافاصله در ماه شعبان دست به اقداماتی زد، که اجرای سریع آن را ضروری می‌دانست. به این ترتیب که ابتدا استعفای میرزا حسین خان مشیرالدوله صدراعظم و سپس حذف منصب صدارت در اعلان رسمی دولتی اعلام گردید. در مرحله‌ی بعد با صدور دستخط، حکم به تجدید مجلس دربار اعظم (دارالشورای کبری) به عضویت وزرای جدید داد. شروع تغییراتی به این سرعت از جانب شاه برای رفع موانع و مشکلاتی بود که بر اثر انعقاد قرارنامه رویتر (امتیازراه آهن و غیره) با دولت ایران، در خارج و داخل کشور در غیاب شاه و صدراعظم عده‌ای با توطئه ایجاد کرده بودند. لزوم تعیین وزرای جدید و فرمان تشکیل دارالشوری از سوی ناصرالدین شاه در بحران (اجتماعی، سیاسی، اقتصادی) به ترتیبی که در عین حال اداره‌ی امور دولت زیر نظر مستقیم و در دست شخص شاه باشد با شرایط مغشوش موجود زمان در ارتباط بوده است. سابقه‌ی امر از این قرار است که بار اول در ماه ذی‌قعدة ۱۲۸۹، لایحه‌ی تشکیل دربار اعظم به دست میرزا حسین خان مشیرالدوله (صدراعظم) تدوین و به توشیح شاه رسیده بود. این طرح دولتی بر اساس مسؤولیت وزرا در مقابل صدراعظم (مرجع کل)، و مقام صدارت در برابر شاه تنظیم گردیده بود. در فرمان جدید دارالشورای کبری (شعبان ۱۲۹۰) چون با تعویض هیأت دولت، منصب صدارت نیز حذف گردیده بود، لذا شاه خود را، در این مقام قرار داد.

در ادامه‌ی ماه شعبان ناصرالدین شاه با اشاره به لزوم حضور صدراعظم مستعفی در تهران برای حل و فصل قرارداد رویتر - با جلب نظر مخالفین (برخی از وزراء، شاهزادگان، رجال) که در برپا کردن فتنه دست داشتند - میرزا حسین خان مشیرالدوله را به تهران احضار نمود. نزدیک به نوزده روز قرارداد رویتر در مجالس خاص دارالشورای کبری با شرکت مشیرالدوله که از جانب ناصرالدین شاه مأمور گفتگو با رویتر و وکلای او شده بود بررسی گردید. سرانجام پس از تبادل دستخطها و عرایض بین شاه و مشیرالدوله، چون ناصرالدین شاه علاقه مند به الغاء امتیازنامه برای آرام کردن بحران داخلی و خارجی بود، در تاریخ نوزده رمضان ۱۲۹۰ ابطال قرارداد رویتر اعلام گردید. در بیستم ماه شوال همین سال میرزا حسین خان مشیرالدوله به وزارت امور خارجه منصوب و در ربیع الاول ۱۲۹۱ به عضویت مجلس دارالشورای کبری (وزرای مختار دربار اعظم) برگزیده شد. مدارک منحصر به فرد دارالشورای کبری (و بعد تحت عنوان «وزرای مختار اعظم») باقی مانده از این دوره است.

ارزش این اسناد در آن است که اصل فرمان یا دستور العمل با طغرای سلطنتی و یا دستخط (به خط شاه یا منشیان حضور) با توشیح ناصرالدین شاه می‌باشد. پس به این

دلایل در اصالت و اعتبار مدارک تردیدی نیست. اهمیت خاص بخشی از این اسناد، عرایض مردم است که شاه با دستخط جهت رسیدگی به دارالشوری ارجاع نموده است. نکتهٔ قابل توجه دیگر، صورت مجالس دارالشوری است که حاوی نظریه و پیشنهادهای وزرا دربارهٔ وقایع و مسائل مملکت می باشد، و نیز جواب دستورالعملهای شاه که در اوراق صورت مجالس دیده می شود.

در این مقاله از اسناد مورد بحث پانزده سند دارالشورای کبری (سال ۱۲۹۰ هـ. ق.) در ایران شناسی چاپ خواهد شد.

سند شمارهٔ ۱*

فرمان ناصرالدین شاه دربارهٔ تشکیل مجلس دارالشورای کبری (دربار اعظم)

محل شورای دولتی دربار اعظم خواهد بود

ایام انعقاد مجلس مستمراً روزهای شنبه و سه شنبه است و در سایر روزها اگر امری فوق العاده باشد و از طرف قرین الشرف ملوکانه فرمایش مخصوص شود مجلس شوری تشکیل خواهد یافت.

این مجلس مرکب از وزرای عظام و اشخاصی است که وجودشان بمطالب مقرر مریوط باشد کسانی که مستمراً در دارالشوری حق ورود و جلوس دارند وزرای صاحب ادارات معینه هستند باین تفصیل وزارت داخله و دفتر محاسبات و ریاست دارالشوری جناب آقا وزارت علوم اعتضاد السلطنه وزارت جنگ نصره الدوله وزارت عدلیه عماد الدوله وزارت خارجه میرزا سعید خان مؤتمن الملک وزارت فوائد عامه حسینعلیخان وزارت وظایف مجد الملک وزارت رسائل خاصه میرزا علیخان منشی حضور

محمد علیخان امین السلطنه در هر روز شنبه و سه شنبه وزرای معینه را در مجلس دربار اعظم حاضر خواهد نمود و برای گفتگوی مجلس از حضور هما یون تعلیمات خواهد گرفت صورت مقالات مجلس و شرح عقائد و آراء وزرا در ورقه تحریر خواهد یافت که بعد از عرض حضور هما یون امضا مییابد

وزرای فحام تا برای شور و گفتگو در مطلب مخصوص نشسته اند، مشغولیت بکار دیگر را

* رسم الخط سندها، برابر است با رسم الخط اصل اسناد، بر اساس رونوشتی که نویسندهٔ مقاله از آنها تهیه کرده است. رسم الخط مطالبی که در زیر عنوان «توضیح»، در پایان هر سند چاپ شده، رسم الخط مجلهٔ ایران شناسی است. تصویر پانزده سند مورد بحث با توجه به محدود بودن صفحات مجله، کوچکتر از اندازهٔ اصل آنها، چاپ می شود.

تخاقوی نیل (بفتح تا و ضم قاف) سال دهم از سالهای دوازده گانه ترکی (سال مرغ).



دوم در اخبار دربار در روز شنبه بیستم اردیبهشت

کرامت ایشیک آقاسی باشیکی وزیر را خواهد داشت در ایام شنبه و در

روز دوشنبه در روز دوشنبه در مجلس در وقت ظهر

محمد وزیر فرهنگ است

خبر کرد در وقت ظهر در وقت

در وقت ظهر در وقت ظهر در وقت

بعد از ظهر در وقت ظهر

سند شماره ۲ (اندازه اصل سند ۱۳/۵ X ۲۱ سانتیمتر)

سند شماره ۲

فرمان ناصرالدین شاه در تعیین [تعیین] امین السلطنه جهت ابلاغ اوامر

به مجلس دارالشوری کبری و عرض عرایض وزرا به شاه

مهر برجسته شیر و خورشید

مهر ناصرالدین شاه

اعلام و اخبار وزرای دارالشوری کبری بعد از محمد علیخان امین السلطنه است که سمت ایشیک آقاسی باشیکی وزرا را خواهد داشت در ایام شنبه و سه شنبه دائماً و مستمراً و در اوقات دیگر حسب الاتفاق که مطلبی باشد و حضور وزرا لازم افتد همه را در مجلس دربار

اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره دارالشورای کبری (مجلس دربار اعظم) ۸۳۳

اعظم حاضر خواهد کرد و موافق فرمایش ما صورت مشورت و مسئله مقرر را بآنها ابلاغ خواهد نمود و حاصل مشورت را بحضور خواهد رسانید
فی شهر شعبان المعظم ۱۲۹۰

توضیح:

- ۱- سجع مهر: العزة لله السلطان بن السلطان ناصرالدين شاه قاجار
- ۲- ایشیک آقاسی باشیکی: رئیس تشریفات و تنظیمات.

امین

وزیر امور خارجه در خانه مفکرین

علاءالدوله محمد علی خان

۱۰

سند شماره ۳ (اندازه اصل سند ۲۱x۱۷ سانتیمتر)

سند شماره ۳

دستخط ناصرالدين شاه

امین السلطنه

فردا همه وزراء را در خانه حاضر کن علاءالدوله عضد الملک میرزا عیسی وزیر هم باشند

توضیح:

خانه: دربار.

محمد رحیم خان علاءالدوله. در تاریخ این سند مناصب او عبارت بود از: کشیکچی باشی، ایشیک

آقاسی باشی، مدیر فراشخانه مبارکه و باغات و عمارات دولتی.

علیرضا خان عضدالملک. مناصب: خوانسالار، خازن مهرشاه (مهردار سلطنتی)، ایلجانگیری ایل قاجار. میرزا عیسی وزیر. مناصب: پیشکاری کامران میرزا نایب السلطنه و وزارت دارالخلافه (تهران). این دستخط برای احضار همه وزرا (هشت نفر وزیر) و سه نفر دیگر از رجال، مربوط به ماه شعبان ۱۲۹۰ هجری قمری، برای اصغای نطق شاه در مورد قرارداد رویترا در رابطه با میرزا حسین خان مشیرالدوله و مخالفین او بوده است.

دو دستخط ناصرالدین شاه (سند شماره ۳ و ۴) احتیاج به شناسایی بیشتری دارد. در اجرای این مقصود باید استاد دیگری را به میان آورد. در این کار، تطبیق و مقایسه، در خاطرات نوشته شده و اسنادی که مؤید و مکمل و یا مغایر است پیش خواهد آمد و تصحیح خواهد شد. کسانی که درباره قرارداد رویترا خاطره نگاشته و یا در کتاب خود اسنادی را در این باره انتشار داده و اظهار نظر و آنها را تحلیل کرده اند عبارتند از: میرزا علی خان امین الدوله (کتاب خاطرات سیاسی)، محمود فرهاد معتمد (کتاب سپهسالار اعظم، جلد اول ۱۳۲۵)، دکتر ابراهیم تیموری (کتاب عصر یخبوری...، ۱۳۳۲)، دکتر فریدون آدمیت (کتاب اندیشه ترقی و حکومت قانون، ۱۳۵۱). از اسناد موجود دو سند شماره ۳ و ۴ معلوم می‌گردد که ناصرالدین شاه پس از صدور فرمان دارالشواری کبری چند دستور زیر را در مورد قرارداد رویترا صادر کرده است:

۱- احضار همه وزرا (هشت نفر) و امین السلطنه و سه نفر دیگر از رجال به دربار (سند شماره ۳).

فریدون آدمیت در کتاب خود در بخش ده، صفحه ۲۷۵ درباره احضار وزرا به دربار چنین می‌نویسد: «... در فراخواندن وی (مشیرالدوله) به پایتخت شاه خیلی هوشمندانه کار کرد. در حدود دهم شعبان بزرگان دولت را به دربار خواست». در زیر نویس شماره ۲۹ می‌نویسد: «آن کسان عبارت بودند از: معتمدالدوله، حسام السلطنه، نصرت الدوله، عماد الدوله، مستوفی الممالک و میرزا سعیدخان انصاری». در دو کتاب محمود فرهاد معتمد و تیموری در این باره سندی نیست.

۲- مجلس مخصوص (خاص) برای رسیدگی به معایب قرارداد رویترا

در این مجلس با اشاره قبلی شاه در احضار وزرا به دربار، حضور میرزا حسین خان مشیرالدوله در تهران که در این موقع در رشت اقامت داشت لازم شمرده شده است. فریدون آدمیت در صفحه ۲۷۵ در ادامه گفتگویی شاه با وزرا در دربار از قول دکتر دیکسون آورده است: «(شاه)... گفت: (کارهای مملکتی مهمی با میرزا حسین خان داریم که با مکاتبه و تلگراف نمی‌شود انجام داد، حضورش لازم است، بروید، عریضه بنویسید، و استدعا کنید به پایتخت احضار گردد). بی‌درنگ عریضه نوشتند، شاه همان‌جا به یحیی خان دستور داد میرزا حسین خان تلگرافی فراخوانده شود». در کتاب تیموری صفحه ۴۷ دستخط شاه خطاب به معتمدالملک (یحیی خان) چاپ شده است: «معتمدالملک مشیرالدوله امروز با تلگراف احضار شد که به خانه و سر عیال خود بیاید...». در کتاب محمود فرهاد معتمد در احضار مشیرالدوله سندی دیده نمی‌شود. اظهارات دکتر دیکسون نیز از اخباری که شنیده است دقیق و کامل نیست. او فقط از چهار وزیر و دو نفر دیگر، حسام السلطنه و معتمدالدوله نام برده که این دو شاهزاده در دستخط شاه نیستند (سند شماره ۳) و نیز جلسه دربار در حضور شاه و نحوه احضار مشیرالدوله و مجلس مخصوص، همه را یک‌جا و مخلوط کرده است. حسام السلطنه در مجلس مخصوص قبل از آمدن مشیرالدوله به تهران عضویت داشته و صورت مجلس خاص آخر را امضاء کرده است. در مورد معتمدالدوله با توجه به دستخط شاه سند شماره ۴: «امین السلطنه... برو شهر برای مجلس مخصوص... به معتمدالدوله بگو چه جور سوقات می‌خواهد می‌دهم حاضر است». در این صورت باید

معمت‌الدوله در این مجلس حاضر باشد که امین السلطنه پیغام شاه را به او برساند. و از جهت دیگر شاه ضروری می‌دانست که برای دلجویی عمومی خود در این شرایط لازم که اغلب مخالفین مشیرالدوله مورد بی‌مهری و انفصال از مشاغل خود قرار گرفته بودند، پیشنهاد سوقاتی بدهد. امین‌الدوله در این باره در خاطرات خود صفحه ۵۰ در ادامه اقدامات شاه پس از ورود به تهران نوشته است: «... معتمدالدوله را بلادرنگ به سندیج و کردستان مقرر حکومت سابقه فرستاد». فریدون آدمیت در اندیشه ترقی، در صفحه ۲۷۵ می‌نویسد: «شاه معتمدالدوله را با بی‌اعتنایی به حکومت کردستان برگرداند». تا آنجا که معلوم است معتمدالدوله تا اواسط ماه شعبان در تهران بوده و با گرفتن سوغاتی از شاه دوباره به حکومت رفته است. فریدون آدمیت در ادامه تحقیق و تحلیل خود در صفحه ۲۷۶ زیرنویس شماره ۲۷ در مورد عزل گروهی از درباریان چنین می‌نویسد: «این کسان به گناه پادویی توطئه چینان از خدمت اخراج گشتند... محمد علی امین السلطنه...» که در حقیقت اظهار نظر بی‌سندی است. دنباله مقاله خاطرات امین‌الدوله در صفحه ۵۱ چنین است: «شاه برای آوردن میرزا حسین خان بهانه می‌جست... مجلسی مقرر داشت مرکب از آنها که معارض و معترض قرارداد مزبور بودند مثل میرزا سعیدخان وزیر خارجه و میرزا محمد حسین دبیرالملک و غیره و چند نفر از قبیل مستوفی الممالک و شاهزادگان که داخل مباحثه نبودند. حسینعلی خان گروسی وزیر فوائد عامه و میرزا علی خان وزیر رسائل خاصه را فرمایش رفت با معلوماتی که از این امور دارند و کیل رتر در مدافعه باشند... در ضمن استقرار این مجلس بهتر دیدند حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله را هم که واسطه و مصدق امتیازنامه رتر بود حاضر شود. او را به حکم تلگرافی به تهران خواستند».

۳- ادامه مجلس مخصوص با حضور مشیرالدوله در تهران. او تا اعلان بطلان قرارداد رویتز در سه مجلس شرکت داشته و به گفته خودش در عرض ۱۶۰ صفحه مباحثات مخالفتی بوده است. درباره این مجلس در کتاب محمود فرهاد معتمد، صفحه ۱۶۰ عرض مشیرالدوله به شاه چاپ است: «قربان خاکپای جواهر آسای اقدس مبارکت کردم. دیروز بر حسب امر قدر قدر ملوکانه از برای تجدید مطالعه قرار نامه راه آهن به دربار اعظم حاضر شدم دوازده فصل او خوانده شد و پاره ای اعتراضات کردند و جواب گفته شد چون تفصیل را منشی حضور و امین السلطنه یقین دارم عرض نموده اند، فدوی خانه زاد جسارت نمی‌کنم تنمۀ فصول فردا تمام خواهند کرد و بعد اعتراضات به عرض خاکپای مبارک خواهد رسید. غلام خانه زاد حسین».

فریدون آدمیت در صفحه ۳۶۲ پاره‌هایی از این سند را آورده است. در کتاب تیموری سندی وجود ندارد. خاطرات امین‌الدوله در این مورد در صفحه ۵۱ و ۵۲ بدین شرح است: «و در مجالس متعلق به این گفتگو به میرزا علی خان سفارش شده بود مباحثه را طول دهد و شاخ و برگ بگذارد... و اعتراضات وزراء طهران و تحقیقات ثانوی معترضین... روز ترتیب می‌داد تا گفتگو ختم شد...».

۴- مجلس مخصوص دوم. فریدون آدمیت در صفحه ۳۶۳ بخشهایی از عرض مشیرالدوله را به شاه به چاپ رسانیده است. اما در کتاب محمود فرهاد معتمد سندی نیست. امین‌الدوله چنان که در بالا آمد در خاطرات خود از اقدامات خطیر مشیرالدوله در آن شرایط حساس و نقش تاریخی او در مجالس صحبتی نکرده، بلکه از کارهای خودش سخن رانده است. اسناد دارالشوری نشان می‌دهد (منشی حضور) امین‌الملک در این تاریخ کارش نوشتن صورت مجالس شورا بوده است. فریدون آدمیت تکه‌هایی از این خاطرات را در بخش ۱۰، صفحه ۲۷۵ و ۲۷۶ به شهادت گرفته است. او در بخش ۱۲ کتاب (۱۲- امتیازنامه رویتز) صفحه ۳۶۲ و ۳۶۳ در پژوهش خود به اسناد مشیرالدوله (عرضه به شاه) استناد کرده است. با مقایسه این اسناد با خاطرات امین‌الدوله، دیگر قبول و تکرار مطالب ناقص و مبهم در همین زمینه ضروری نیست و نداشتن توجه و

دقت در یک اثر تحقیقی مستند است.

۵- صورت مجلس خاص آخر در کتاب ابراهیم تیموری در صفحات ۱۳۸-۱۳۹ چاپ شده است. در خاطرات امین الدوله و کتاب محمود فرهاد معتمد و آدمیت از این سند که نکته مهمی در آن است صحبتی نیست. از این چهار مجلس مخصوص دارالشورای کبری تا کنون فقط صورت مجلس آخر به دست آمده است زیرا گزارش این مجالس در نزد شاه باقی مانده و به امین السلطنه که بقیه اسناد دارالشوری (سنه ۱۲۹۰-۱۲۹۱ هـ. ق.) را نزد خود نگهداری می کرده پس داده نشده است. اسنادی که با نظر ناصرالدین شاه در یک صد و پنجاه کتاب مدون شده بود در زمان سلطنت احمدشاه به وزارت خارجه منتقل شده است. لازم است گفته شود که هدف از تطبیق اسناد و بررسی آن، دست یابی به مفاهیم اصلی و جامع تر در تنظیم و ترتیب آنهاست.

سند شماره ۴

دستخط ناصرالدین شاه

امین السلطنه

تو صبح زود برو شهر برای مجلس مخصوص و باز فردا شب یا اینجا منشی حضور را هم فردا شب همراه خودت بیاور حضور. بمعتمدالدوله بگو چه جور سوقات میخاهد [سوغات میخاهد] میدهم حاضر است

امین السلطنه

تو صبح زود برو شهر برای مجلس

باز فردا شب بیا اینجا

منشی حضور را بیاور

همراه خودت بیاور حضور

معتمدالدوله بگو چه جور

سوغات میخاهد

سند شماره ۴ (اندازه اصل سند ۱۸x۱۱ سانتیمتر)

نقد و بررسی کتاب

یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر*

جلد دوم، ویراستار: هما سرشار

از انتشارات مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی

صفحات ۳۵۲ فارسی + ۷۷ انگلیسی و فرانسوی، ۱۹۹۷

نخستین جلد یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر که به همت مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی در ۱۹۹۶ منتشر گشت، دارای عنوان مستقل «تروعا» بود (رک. ایران شناسی، سال هشتم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۵). جلد دوم که دارای دوبخش است به ویراستاری نویسنده گرامی بانو هما سرشار، با همکاری آقای هومن سرشار در بخش انگلیسی آن، فراهم گشته است، مانند جلد اول ارمغانی ست ارزشمند با نوشته هایی از چند پژوهشگر صاحب نام که گوشه هایی از تاریخ یهودیان ایران را روشن کرده اند و سهمی را که در شعر فارسی داشته اند و چند نکته و خاطره و مطلب خواندنی دیگر به قلم آورده اند.

بخش فارسی به ۵ پاره تقسیم شده است. پاره یکم با بزرگداشت آقای مشفق همدانی شروع می شود و پس از آن نه مقاله آمده است.

یهودیان ایرانی لوس انجلس در تاریخ نهم نوامبر ۱۹۹۶ مجلسی برای بزرگداشت آقای مشفق همدانی برپا کرده اند که در آن پس از نمایش فیلم مستند «مشفق همدانی» کار هما

* این مقاله زیر چاپ بود که جلد سوم این کتاب رسید. معرفی آن در شماره بعد خواهد آمد.

سرشار و عباس حجت پناه، سه دانشمند ایرانی غیر یهودی، شاعر نامدار نادرپور، استاد تاریخ دکتر هما ناطق و نویسنده نکتہ سنج آقای دکتر صدرالدین الهی شرکت داشته اند. آقای نادرپور سخنانی زیر عنوان «دوست مشفق من و آقای داستا بوسکی» ایراد کرده (ص ۱۰-۴) و خاطره چاپ نخستین مجموعه اشعارش را بیان کرده است. آقای مشفق در سخنان خود به یاد حاضران (و خوانندگان) آورده است که آثار شاعران نوپرداز مانند نادرپور و مشیری و ابتهاج و بهبهانی را نخست باروی در هفته نامه کویان چاپ و منتشر می کرده است. تجلیل از آقای مشفق به پاس خدمات فرهنگی این مرد گرانبه است در مدتی حدود ۶۰ سال که علاوه بر هفته نامه کویان بیش از پنجاه کتاب تألیف و ترجمه نموده است. تا پیش از تبعیدش به ایتالیا در سال ۱۳۳۳ مقاله هایش در کیهان و سپس در کویان حکایت از هشیاری او در مباحث پیچیده سیاسی سالهای پس از جنگ جهانی داشت و صفای ذهن و عدالت خواهی و ایران دوستی مردی تیزبین و خردمند را نشان می داد.

مقاله دکتر هما ناطق در ۷۵ صفحه (۵۵-۱۳۰) فصلی ست درباره «تاریخچه آلیانس اسرائیلی در ایران» از کتاب وی به نام کارنامه فرهنگی فرنگی در ایران (از انتشارات خاوران، پاریس ۱۹۹۶)، در دو بخش: بخش یکم تاریخچه آلیانس فرانسه که نهادی بود «برای گسترش زبان و فرهنگ فرانسه در جهان» و به سال ۱۸۸۳ در پاریس تأسیس گشت و پس از کوشش بسیار توانست در ۱۸۹۰ (?) مدرسه آلیانس فرانسه را برپا کند. بخش دوم داستان «مدارس آلیانس اسرائیلی و یهودیان ایران» را نقل می کند که «شاخه ای از آلیانس جهانی اسرائیلی» بود. آرمان این آلیانس «دستگیری از یهودیان در هر جای جهان و جلوگیری از یهودآزاری بود» (ص ۹۱)، و پس از حدود پایان قرن نوزدهم بود که مدرسه آلیانس اسرائیلی در طهران و سپس در چند شهر دیگر، از جمله اصفهان و شیراز و همدان و کرمانشاه و سنه (در کردستان) گشایش یافت. در متن این دو بخش اطلاعات بسیار جالب و خواندنی راجع به بازیهای سیاسی پشت پرده و رقابتهای داخلی و خارجی و زندگانی فلاکت بار یهودیان و دیگر اوضاع اجتماعی ایران فراهم آمده، از آن جمله فصلی است زیر عنوان «یهودیان ایران» (ص ۹۵-۱۰۷) که بیانگر رفتارستمگرائه هموطنان ایرانی با این اقلیت مذهبی چند هزار ساله است. در پایان این مقاله دکتر ناطق این نکته را خاطر نشان کرده است که «مدرسه آلیانس فرانسوی» بنیادی بوده است متفاوت با «مدرسه آلیانس اسرائیلی»، و می نویسد که «امروز کسانی که در نهادی به نام آلیانس درس خوانده اند هنوز نمی دانند که فارغ التحصیل از کدام یک از این آلیانس ها هستند، فرانسوی یا یهودی» (ص ۱۳۰).

باید گفت که دکتر ناطق خود در متن مقاله این دو بنیاد را به کیفیتی روشن تفکیک نکرده است و در نتیجه تاریخ بسیاری از رویدادها درست روشن نیست. بنده خود پس از یک بار مطالعه تمام مقاله و سپس چندین بار جستجو بالاخره نتوانستم بدانم که مدرسه آلیانس فرانسوی دقیقاً در چه سالی تأسیس یافت، و مرز صریح جدایی میان این دو گونه مدارس آلیانس چیست و در کجاست.

مؤلف دانشمند روش تاریخ نگاری خاصی دارد که پاسخگوی پرسشها نیست و جوینده را در میان انبوه اوراق و اسنادی که وی پاره پاره برای تأیید برداشتهای خود نقل کرده است گیج می کند. گذشته از شیوه خاص تاریخ نگاری، سبک انشای دکتر ناطق نیز ویژه خود ایشان است. از جمله ویژگیهای این سبک به کار بردن واژه های بی ست که، اگر هم درست باشد، برای خواننده تازگی دارد. برای نمونه فعل «برآمدن» را یاد می کنم که ایشان به مفهوم پرداختن به امری و برخاستن (نه برآمدن مثلاً آفتاب) مکرر در مکرر به کار برده است:

«وزیر مختار... سخن گفت و به تصریح برآمد که...» (۷۲، نیز ص ۸۶ و ۱۲۹).

«اهل مجلس به انتقاد برآمده بودند» (ص ۷۶).

«ناگزیر بودند به آموزش زبان فرانسه هم برآیند» (ص ۷۷).

«به سپاسگزاری از میرزا حسین خان برآمد» (ص ۹۹).

بنده به افعال مرکب زیر که با استفاده از «برآمدن» ساخته شده است برخوردیم:
 به پشتیبانی برآمدن / به استخدام برآمدن / به تصریح برآمدن / به تشویق برآمدن /
 به انتقاد برآمدن / به آموزش برآمدن / به بزرگداشت برآمدن / به انکار برآمدن /
 به برپایی مدرسه برآمدن / به پرس و جو برآمدن / به تهدید برآمدن / به سپاسگزاری
 برآمدن / به تأمین اموال برآمدن / به هواداری برآمدن / به رقابت برآمدن.

واژه «کشاله» در عباراتی مانند «در کشاله همین گفتارها...» (ص ۸۸) و «در کشاله این رویداد...» (ص ۱۲۴) هر دو بار به معنی «در طی، در امتداد»، از جمله نوآوریهای بی ست که با توجه به مفهوم مشهور آن (بیخ ران) بعید است که جا یفتد ولو آن که فرهنگها (از جمله معین و نفیسی) مفهوم «امتداد، دنباله» را هم ضبط کرده اند.

گذشته از سبک و سلیقه نگارش که مربوط به ذوق و تشخیص نویسنده است، در اصل مطلب، هم گاهی جای حرف است و می توان از استاد دکتر ناطق پرسید که آیا همه مآخذ را دیده و با دقت سنجیده اند؟ آیا برای اظهار همدلی با هموطنان یهودی ست - و نیز برای تخفیف بار گناه ستمگران یهود آزار ایرانیان غیر یهودی - که ایشان می نویسند

«یهود آزاری در ایران هرگز از سوی حکومت و دولتمردان نبود» و «جهانگردان فرنگی از منش دادگرانه آن پادشاه (یعنی محمدشاه) و حاجی میرزا آقاسی نسبت به اقلیتهای مذهبی به نیکی یاد کرده اند»؟ (ص ۹۷). این البته درست است که جنایات وحشتناکی که در کشورهای مسیحی اروپا، حکومت و کلیسا در همدستی با یکدیگر علیه یهودیان مرتکب شدند و نمونه‌های ننگین آن از جمله در تاریخ انگلیس و فرانسه و اسپانیا و رومانی و روسیه بارها دیده می‌شد و در سده بیستم در آلمان هیتلری به چنان پایه ای از سبیت و خونخوارگی رسید که نظیر آن هرگز در تاریخ جهان دیده نشده است، ولی آیا به عقیده ایشان جنایاتی که در تمام دوران صفوی نسبت به یهودیان به حکم شاهان آن خاندان و در عهد قاجار بر آن قوم و بر اقلیت بابی مجری می‌شد (رک. تاریخ جامع یهودیان ایران، گزیده تاریخ یهود ایران، تألیف دکتر حبیب لوی، بازنوشته دکتر هوشنگ ابرامی، لس آنجلس، ۱۹۹۷، ص ۲۵۴-۳۳۶) به میل مردم بود و فقط چون «پشت و پناه نداشتند همواره دستخوش هوی و هوس و آزمندی این و آن بودند»؟ (۹۷) این که می‌نویسند «در شرق این آزار [یهودیان] جنبه «فقهی» و دینی به خود نگرفت.» (ص ۹۴) و «جنبه ایدئولوژیک نداشت» (همان جا) چگونه با وجود تمام اسناد و مقرراتی که در طی سده‌ها علیه آنان تنظیم و تدوین شده و منشأ و پایه و مایه ای جز همین اختلافات فقهی و دینی نداشته، اثبات پذیر است؟ کدام مرجع فرمانروا و مقتدری جز شاهان و حاکمان و عالمان دین و فقیهان می‌توانست آن مواد بیست و دوگانه ظالمانه ننگین را وضع کند (ص ۱۰۲-۱۰۳) و این مردم بی پناه را از جمیع حقوق انسانی (نمی گویم آزادی و برابری) محروم کند (ص ۱۰۲-۱۰۳)؟ مگر جز به حکم دولتمردان و تأیید آشکار و پنهان فقیهان و عالمان دین بود که یهودی نجس شمرده می‌شد و در جمیع شؤون زندگی از خوراک و پوشاک و مسکن و کار و گردش و سواری و وزن گیری و پاکیزگی و آرایش خانه تا داد و ستد و مطالبه حق خود از دیگران زیردست، و در آزادی و حقوق اجتماعی با هموطنان خود نابرابر بود؟ آیا نسلهای آینده باور خواهند کرد که تا همین سالهای جنگ جهانی دوم در پایتخت ایران یهودیان محکوم به زندگی در ناپاک ترین محله شهر بودند؟ (رک. تاریخ جامع یهودیان ایران، ص ۳۸۷-۳۹۰ که مقررات محدودیت یهودیان را در جمیع امور زندگی به طور فشرده در ۴۵ ماده نقل کرده است).

باری به نظر می‌رسد که در تنظیم تاریخها و اسناد گاهی اشتباهی رخ داده است. از جمله می‌نویسند که پس از کشته شدن ناصرالدین شاه... «کار آلیانس بار دیگر به کسادی کشید... پس از روی کار آمدن مظفرالدین شاه... آلیانس خواست بخت خود را از

نویازما ید. شیوه گفتار را تر و تازه و دوپهلو کرد... الخ» (ص ۶۸). سند این مطلب که در زیرنویس آمده مربوط به ماه ژوئن ۱۸۹۳ است یعنی سه سال پیش از قتل ناصرالدین شاه. دکتر ناطق در پایان مقاله دراز خویش به استناد سرشماری سال ۱۳۳۵ خورشیدی، یهودیان را که ۶۵۲۳۲ تن بوده اند «دیرینه ترین و بزرگترین اقلیت غیر مسلمان ایران» دانسته اند (ص ۱۳۰). این سند نشان می دهد که حکومت آن روز ایران بهائیان را که شمارشان بیش از پنج برابر رقم مزبور بود اقلیت مذهبی نمی دانست و به حساب نمی آورد. سخن درباره این مقاله دراز شد اما باید اضافه کنم که در نقل سندها و تطبیق آنها به یکدیگر نیز مکرراً اشتباه رخ داده است، از جمله در صفحه های ۵۷، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۶.

اگر مته به خشخاش بگذارم و تمام مقالات این مجموعه ارزنده را به همین تفصیل زیر و رو کنم، این وجیزه هفتاد من که خیر، هفتاد مثقال می شود. ناچار درز کار را گرفته به اختصار می پردازم.

باقی مقالات پاره یکم به ترتیب عبارت است از «زن ایرانی و یهودیت»، نوشته پروانه صراف (ص ۲۶-۳۳) شامل توضیحات و خاطرات درباره سرنوشت زن در جامعه یهود ایران و پیشرفتهایی که مخصوصاً پس از پایان جنگ جهانی دوم به دست آوردند. نویسنده مقاله دوم استاد ژانت آفاری (پرنظر) درباره «انقلاب مشروطه: نخستین گام برای مبارزه با یهودی ستیزی در ایران قرن بیستم» (ص ۳۵-۵۳)، نخست از جوړو بیدادی که قرنها بر یهودیان می رفته، سخن می گوید و سپس دستاوردهای انقلاب مشروطه را کوتاه ولی با ذکر سند برمی شمرد. از آن جمله زوال محدودیت های اجتماعی که قرنها بر این جمع بیگناه تحمیل می شد و فتح باب آزادی و کسب حقوق مدنی به روی آنها. وی در ضمن مطالب دیگر این عبارت را از شیخ فضل الله نوری نقل کرده است که می گوید:

ای بی شرف، ای بی غیرت، بین صاحب شرع برای تو که متحلل به اسلامی، برای توشرف مقرر فرموده و امتیاز داده تورا، و تو خودت از خودت سلب امتیاز می کنی و می گویی من باید با مجوس و ارمنی و یهودی برادرو برابر باشم. الا لعنة الله علی من لا یعرف قدره» (رسالة مشروطیت، ص ۱۶۱، به نقل از دکتر آفاری، ص ۴۹).

انسان تعجب می کند که چگونه جلال آل احمد که سپر آزادی و «وجدان بیدار نسل جوان و روشنفکر ایران» شمرده می شد، تکیه بر چنین ستون ستم خواهی و تحجر قلب و اندیشه می کرد ولو آن که جانبداری او را از مقوله لا لِحِبِّ عَلٰی بَلِّ لِبُغْضِ مَعَاوِیَه بینداریم. مقاله بعد را زیر عنوان «یهودیت در ایران و اسلام در آثار شعرای یهود ایران» دکتر

داوید یروشلمی استاد ادبیات فارسی در دانشگاه تل آویو نوشته است. کتاب او به عنوان عمرانی، شاعر فارسیهود و اثر او گنج نامه به انگلیسی با متن اشعار عبری در ۱۹۹۵ از سوی ناشر معروف هلندی بریل چاپ شده است (رک. ایران شناسی، شماره ۴، سال ۸، زمستان ۱۳۷۵، ص ۸۲۰-۸۲۴).

مقاله بعد را الن (خسرو) شائولی مقیم فرانسه در موضوع «یهودیان ایران و موسیقی» نوشته و سهم فراموش نشدنی یهودیان را در حفظ و تداوم این هنر دلنواز شرح داده است (ص ۱۷۴-۱۸۰). این که نوشته اند مذهب شیعه در قرن پانزدهم مذهب رسمی ایران گشت، حتماً سهواً القلم است چون در قرن شانزدهم بود که این تحول عظیم صورت گرفت. در مقاله بعد آقای یافا ساقیان به شرح کتوبا (قبالة نکاح) یهودیان ایران پرداخته و آن را با توجه به طرح زینت و آرایش و زبان متن به هفت گروه دسته بندی کرده و مشخصات هر گروه را آورده است: گروه قالی، گروه طرح گل مرغی، گروه طرح کتابچه، گروه طرح جدید الاسلام، گروه طرح شیر و خورشید، گروه طرح باغ و بستان، گروه متفرقه (ص ۱۸۱-۱۹۳). به دنبال مقاله عکس شانزده کتوبا، که قدمت هیچ کدام از اواسط قرن نوزدهم فراتر نمی رود، چاپ شده است.

مقاله بعدی را آقای آوی داویدی درباره «بچه های تهران» نوشته است یعنی گروه ۷۱۶ بچه یهودی فراری از لهستان که از قتل عام دژخیمان هیتلری گریخته و پس از گذراندن چندین سال در پناهگاههای سیبری و ازبکستان، و سرانجام حدود یک سال در اردوگاه آوارگان لهستانی در تهران، در ژانویه ۱۹۴۳ ایران را ترک کرده به فلسطین (اسرائیل بنا به قول صاحب مقاله) رسیدند (ص ۲۱۱-۲۲۰).

آخرین مقاله «پاره یکم» ترجمه متن فیلم مستند «حکایت یهودیان پارسی» را به قلم سلیمان نعیم ارائه می دهد. (ص ۲۲۱-۲۳۴) اصل این فیلم به زبان عبری و متعلق به موزه دیاسپورای تل آویو است.

پاره دوم کتاب: شیراها، ترانه ها و متلها (ص ۲۳۷-۲۵۶) متن تعدادی ترانه و قصه را به لهجه های اصلی نقل کرده است که برای تحقیق در فولکلور و لهجه شناسی زبانهای ایران بسیار جالب به نظر می رسد. در «واژه نامه» کلمه شیرا را چنین معنی کرده اند: غزل و ترانه، اصطلاحاً برای ترانه های عروسی و ایام شادی به کار گرفته می شود (ص ۳۲۱). عنوان مندرجات این بخش را برای علاقه مندان می آورم: «خاکشوری» (بر طبق «واژه نامه» یعنی شستن خاک کف بازار زرگران اصفهان که جارو کرده به خانه می بردند و طلا و نقره از آن به دست می آوردند)، «عروسی شیفرآ»، «گیبا»، «شب شبات»، «درد

زایمان» که همگی از یهودیان اصفهان است و یهودا صدیق پور گرد آورده است. «شاهین»، «آنوخی»، «دُجی» (= دخترک)، گردآوری نورالله ساقیان. «دعای حضرت یعقوب به فرزندش آشر»، «گفتگوی حضرت یعقوب با گرگ» و «جواب دادن گرگ به حضرت یعقوب»، گردآوری یهودا صدیق پور. «واسونگ یا تالالا: اشعار ویژه مراسم ازدواج یهودیان شیراز»، و سرانجام تصنیف «حکایت سوزاندن گندی در شب شبات و دعوی شوهر با همسر خود»، که آهنگ آن را شادروان علینقی وزیر ساخته و آقای عبدالله طالع همدانی آن را خوانده است. آقای طالع در ۱۲۹۲ در همدان متولد شده و در ۱۳۲۳ با عنوان «خواننده گمنام» وارد رادیو تهران شده است و می نویسد که چندین تصنیف از ساخته های او را خوانندگانی چون قمر الملوک وزیری، ملوک ضرابی، روحبخش، و داریوش رفیعی در رادیو تهران خوانده اند (۲۵۲). ترجمه تمام ترانه هایی که در اصل به لهجه محلی سروده شده، در برابر متن اصلی نقل شده است. در پایان این پاره آقای شکرالله مهد یزاده متن متل «اولی کی می داند»، و آقای سعید کهن شعر فولکلوریک «بله مرغک» را ارائه داده اند.

پاره سوم کتاب به نقل خاطرات چند تن یهودی ایرانی در ایران و اسرائیل اختصاص دارد. مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران این خاطرات را بر اساس مصاحبه روی نوار ضبط کرده و از نوار روی کاغذ آورده است (ص ۲۵۹-۳۰۶). آرشیو مخصوص تاریخ شفاهی یهودیان ایران در لس آنجلس عهده دار این خدمت ارزشمند است.

در پاره چهارم که نیز به کوشش مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی فراهم گشته، واژه نامه کوچکی در ۲۳ صفحه (ص ۳۰۹-۳۳۲) از «واژگان و اصطلاحات عامیانه یهودیان ایرانی» با معادل فارسی هر یک عرضه شده است. قدر این خدمت ذی قیمت را لهجه شناسان می دانند.

پاره پنجم کتاب پیامها و نامه های انجمن کلیمیان تهران و بیمارستان دکتر سپهر و مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران را در بر دارد (۳۳۵-۳۵۰).

این کتاب دارای بخش دومی ست کوتاه به زبان انگلیسی که در آن علاوه بر مقاله ای به قلم آقای دیوید مناشری (David Menashehi)، استاد مطالعات ایران شناختی در دانشگاه تل آویو، به عنوان «اندیشه هایی درباره مهاجرت یهودیان ایران به اسرائیل» (ص ۳-۱۷)، و مقاله ای از آنتون فلتون (Anton Felton) درباره «قالیهای یهودی ایرانی» (Jewish Persian Carpets) با ده تصویر (ص ۱۹-۳۷)، ترجمه فرانسوی مقاله الن خسرو شائولی در باب یهودیان ایرانی و موسیقی نیز آمده است (ص ۳۹-۴۵). چکیده مقالات

فارسی کتاب به ترجمه انگلیسی پایان این بخش کتاب است.

امیدوارم خواننده پرحوصله فراموش نکرده باشد که نوشتن سه دانشمند سرشناس مسلمان به این کتاب مقاله داده اند. دو تن شاعر گرامی نادر نادرپور و استاد هما ناطق بودند. از نوشته نفر سوم، دکتر صدرالدین الهی به عنوان «بچه مسلمونِ نافِ محله» عمداً گذشتم که ذکر آن را به عنوان مسک ختام در پایان این گفتار بیاورم. بنده مقالات دکتر الهی را هر جا دیده ام با شور و شغف خوانده و لذت برده ام. این «بچه مسلمونِ نافِ محله» که خطا به ای ست ایراد شده در مهمانی بزرگداشت جناب مشفق همدانی، یکی از زیباترین و دلکش ترین و دلدورترین نوشته هایی ست که این بنده کتاب خوان حرفه ای در این نمی دانم چند سال گذشته دیده و تاکنون سه بار آن را خوانده ام. هم خاطره است و لهذا دارای اعتبار مسلم تاریخی و جامعه شناختی، هم به زبان خودمانی محاوره و سرشار از لطائف و نکته های شیرین و یادماندنی نوشته شده، هم حسب حالی دلچسب و صادقانه است عاری از دروغ پردازیهای بیش از نود درصد ایرانیانی که به پیروی از مد روز خاطره و زندگینامه می نویسند و انسان ناچار از خود می پرسد که ایران با داشتن این همه آدمهای دانشمند و خدمتگزار و شریف و پاکدامن... چرا به این روز افتاد. دکتر الهی داستان نویس نیست، اما این نوشته او حتماً داستانی تر و انسانی تر و نغزتر از داستانهای بسیاری از نویسندگان امروز فارسی ست و این بنده آن را در همین ثلث زمستانه در درسی که راجع به داستان نویسی فارسی می دهم با شاگردانم خواهم خواند (البته تا این شماره ایران شناسی به دست شما برسد زمستان گذشته است حتی زمستان طولانی شیکاگو! و لهذا به جای «خواهم خواند» باید بگویم خواندم).

بعدالتحریر: هر دوروی جلد کتاب آراسته به عکسی ست ظاهراً از محراب مسجدی یا سر در ایوانی در یکی از بناهای تاریخی اسلام که متأسفانه ناشر آن را معرفی نکرده اند و بنده ندانستم که چاپ آن بر روی جلد چنین کتابی چه محلی از اعراب دارد. نیمه بالای عکس نواری مستطیلی ست که سه ضلع آن پیداست و این کتیبه بسیار خوش خط عربی در داخل آن کنده شده است:

... رسول الرحمن صلی الله علیه و آله من بنی مسجداً... قطاة (؟) بنی الله له بیتا فی الجنة وقال
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه سلام الله ورسوله و ملائکته من اختلف الی المسجد اصاب
احدی... .

درون این حاشیه مستطیل قوسی هست نوارگونه که چند جمله زیر و آیه کریمه سوره نساء ۵۹ در آن خوانده می شود:

الجعفی قال سمعنا عن جابر بن عبدالله الانصاری يقول (؟) ما انزل الله على نبيه صلى الله عليه وآله
يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم قال (؟) يا رسول الله....
در داخل قوس کتیبۀ اصلی حاوی نام بانئ عمارت و تاریخ بنا آمده که تا حدی که زیر
خطوط عبری پوشیده نشده و خواناست چنین است:

سلطان محمد . هذا المحراب المستطاب من مضافات العمارات التي انفتت اعادتها (؟) في ايام
معدلة السلطان حامی حوزة الاسلام والايان غياث الدنيا والدين ظل الله في الارضين حرس الله
ببقائه الاسلام من فواضل (واصل؟) العميمة الصحابية الاعظمية صاحب ديوان الممالك شرقاً و
غرباً بعداً وقریباً سعد الحق والدين المخصوص بعناية رب العالمين محمد... اعز الله انصاره و
ضاعف اقتداره... العبد الضعيف الراجي الى رحمة الله تعالى وغفرانه عضد بن علي الما... احسن
الله عاقبته في صفر سنة عشر و سبعمائه ختم الله تعالى بالخير والظفر...».

بخش زبانها و تمدنهای خارو نزدیک، دانشگاه شیکاگو

ایران‌شناسی در غرب

عباس میلانی

Christophe, Balay,
La Genese du Roman Persan Moderne,
Institut Francias de Recherche en Iran,
Tehran. 1998, 498 page

کریستف بالایی
پیدایش رمان فارسی
ناشر: انستیتوی ایران و فرانسه

پیدایش رمان فارسی

رمان یکی از مهمترین نوعهای ادبی است. مسأله خاستگاه و ساخت آن، چند و چون ربطش با سنت ادبی و ادب سنتی، به خصوص وجوه تشابه و تفارقتش با قصه و روایت شفاهی و تاریخ مکتوب را می‌توان، به گمانم، یکی از مهمترین و بحث‌انگیزترین مسایل تاریخ اندیشه و ادب چند دهه اخیر دانست. به علاوه، گرچه در یکی دو سال اخیر، برخی منتقدین مسأله رابطه رمان و تجدد را محل بحث و شک دانسته‌اند، و گفته‌اند نخستین رمان نه دون کیشوت یا تریستام شانندی که قصه‌هایی است که حدود دو هزار سال پیش در یونان نوشته شده بود،^۱ با این حال، قاعده کماکان می‌توان ادعا کرد که اهل فن بیشتر برای این قول‌اند که رمان و تجدد همزاد یکدیگرند. پیدایش رمان فارسی اثر جدید آقای کریستف بالایی، نیز بر همین قول استوار، و تلاشی است ستودنی در جهت طرح جدی مسأله سرشت و سرنوشت رمان فارسی و رابطه آن با تجربه تجدد.

اهل نظر می‌گویند رمان، از لحاظ تاریخی، با دو اصل اساسی تجدد، یعنی عرفی شدن

عرصه های تفکر و هنر و سیاست از یک سو، و فردگرایی از سویی دیگر، رابطه ای ناگزیر و ناگسستنی دارد. می گویند رمان، فی نفسه، یک نوع ادبی عرفی ست. رمان نویس، خداوار، حاکم مطلق جهان مخلوق خویش است. به علاوه، عرصه فراع رمان، که به فراخی ذهن و زبان آدمی ست، چفت و بستها و قید و بندهای ملازم با عوالم قدسی ملکوتی را بر نمی تابد. می گویند بقای رمان در گرو آن است که بتواند خدایان را به مسخره گیرد، مقدسات را، از هر لونی که هستند ریشخند کند، اندیشه های مطلق و توتالتر را، که گاه شمایی عرفی و زمانی شکل مذهبی دارند، به زیر پرسش بکشد و با برکشیدن پیچیدگیهای ذهن و جهان درون و برون انسان، داوری متقن را، که از ملزومات و منتجات اندیشه های مطلق است، دشوار کند. جوهر رمان ملازم کثرت گرایی فلسفی ست و این فرض را می پذیرد که حقیقت متکثر است و انسانها، هر کدام، تنها گوشه ای از حقیقت را درک و کشف می توانند کرد.^۲ به علاوه باختین (Bakhtin) یکی از مهمترین منتقدان سده بیست، و از جمله متفکرانی که آثارش مورد استفاده و اشاره مکرر آقای بالایی ست، رمان را در عین حال شکلی از تداوم آن رسم سنت شکنی و روح آزادگی می داند که معمولاً در کارناوال سراغ می کنیم.^۳ به دیگر سخن، اگر مثلاً در سده های پیشین، داستانهای چون هزار و یک شب، حال و هوای کارناوال داشتند و راز و نیازهای سرکوب شده انسان قرون وسطایی را فرصت جولان می دادند، در روزگار ما هم رمان تجسم روح سرکش انسان است. منتقد دیگری چون پل ریکور (Ricoeur)، که رد پای او را نیز در کتاب پیدایش رمان فارسی سراغ می توان کرد، رمان را از جمله مهمترین ابزار انسان معاصر برای معنا بخشیدن به هستی، سامان بخشیدن به زمان، و مهمتر از همه، رویارویی با مسأله مرگ و دلهره ناگزیر آن می داند.^۴

به علاوه، می گویند رمان بیان روایی و داستان همان فردگرایی ای ست که در کانون تحولات تجدد جای دارد. درست در همان دورانی که دکارت می گفت «می اندیشم، پس هستم»، و با این حکم، شناخت شناسی فردگرایانه، و لاجرم کثرت گرایی، تجدد را پی می ریخت، در همان روزگاری که شکسپیر قالبهای سنتی و مطلق را در باب رفتار و کردار انسان و او می نهاد و به وصف جزئیات جهان درون انسان می پرداخت و با خلق قهرمانی به نام هاملت، اولین «شخصیت»، و نخستین «روشنفکر» در مفهوم جدید را می آفرید،^۵ درست در زمانی که به تدریج طبقه متوسطی پیدا می شد که هم سواد و سودای خواندن و هم فراغت و توان مالی خرید کتاب داشت، مقارن عصری که ذهن و زبان و زندگی روزمره همین طبقه متوسط - و طبقات فرودست دیگر - ملاط مشروع آثار هنری به شمار

می‌آمد و هنر و زیبایی‌شناسی، دیگر ملک طلق شاهان و اشراف و روحانیون نبود،^۱ و بالاخره در همان روزگاری که صنعت چاپ پدیدار شد و بازتولید وسیع و نسبتاً ارزان آثار هنری را میسر کرد، دون کیشوت هم مآلوف خویش را و انهاد و خواست تا جهان را از منظر خویشتن خویش بنگرد، بفهمد و بفهماند. و چنین شد که رمان پدید آمد.

راوی و روایت رمان هر دو گرد فرد دورمی‌زنند. در دون کیشوت، سروانتش (Cervantes)، نویسندهٔ کتاب، به نام واقعی خود، و به عنوان راوی و شخصیتی تاریخی، به متن روایت رمان راه می‌جوید. به علاوه، فرد و سوداهای دل و درونش، تلاش معاشش، کوشش بی‌پایانش برای معنا بخشیدن به زندگی و سلوک اجتماعی انسان شهرنشین را مهمترین مایه‌های رمان دانسته‌اند.^۷ همچنین برخلاف قصه‌گویی سنتی، که در آن حافظهٔ راوی شرط موفقیت اوست، و مسؤلیت روایت - به اعتبار عباراتی چون «یکی بود، یکی نبود» و «آورده‌اند» - به عهدهٔ نسلهای پیشین و خاطرهٔ قومی ست، کامیابی رمان نویسی تنها در گروی خلاقیت ذهن اوست و لا غیر. ناچار، مسؤلیت روایت هم تنها به عهدهٔ اوست.^۸ در واقع با آغاز دوران تجدد، عصر حماسه نویسی پایان گرفت و حماسه جای خویش را به رمان بخشید. گرتة سخت رنگ باختهٔ شخصیت‌های رمان را می‌توان در قهرمانان حماسه سراغ کرد. شاید بتوان درخشانترین تبلور نسب حماسی قهرمان رمان را در شاهکار جیمز جویس، اولیس، دانست که در آن سفرهای پر مخاطره و ده سالهٔ اولیس، قهرمان حماسهٔ هومر، به گشت و گذاری سخت زیبا و پیچیده، در چهارده ساعت از زندگی و خاطرات و تخیلات یک ایرلندی در شانزدهمین روز ماه ژوئیه سال ۱۹۰۴ بدل شده است.

از سوی دیگر، رواج رمان با افول و گاه مرگ سنت قصه‌گویی شفاهی همراه شد. سیلان خودجوش و اغلب خود انگیختهٔ کلام زنده و زایای شفاهی جای خود را به ثبات اندیشیده اما بی‌جان و پرا بهام کلام مکتوب داد. اگر قول پاتریک شاموازو (Chamoiseau) رمان نویس نامدار جزیرهٔ مارتینیک را بپذیریم، این جابه‌جایی اغلب به بهای مسخ هویت قومی جوامعی تحقق می‌یابد که در آنها رمان نویسان، به جای الهام از سنت‌های روایی قوم خویش، به جای تلیف شگردهای روایی قصهٔ سنتی با شکلهای ساختهای جدید رمانی، به جای پاسداری از زبان ملی به عنوان مایه و ملاط هویتی خود بنیاد، صرفاً به مقلدین ناکام و بی‌جیره مواجب رمان نویسان غرب بدل می‌شوند.^۹

در واقع، یکی از اساسی‌ترین معضلات حل‌نشدهٔ رمان، و به تاسی از آن مسألهٔ تجدد، این پرسش است که آیا رمان و تجدد هر دو، در جوهر خویش، پدیده‌هایی برخاسته از گردونهٔ غرب و عجین با سرشت ویژهٔ یونانی-مسیحی تمدن آن دیاراند؟ گرچه شکی

نیست که تجدد نخست در غرب رخ نمود، و گرچه قاعدهٔ تردیدی نباید داشت که نخستین رمان و اولین نقد رمان در غرب به قلم آمد، ولی آیا می‌توان این تقدم تاریخی را به جوهر فلسفی تمدن غرب تأویل کرد؟ به عبارت دیگر، آیا این تقدم و تأخر را باید صرفاً به حساب آهنگ تند و کند تحولات تاریخی شرق و غرب گذاشت، یا آن که باید آن را، به پیروی از کسانی چون ماکس وبر (Weber) محصول سرشت ویژهٔ خردگرا، جوینده، فردپرست، و کثرت‌گرای غرب - در مقابل جوهر معنویت جو، تسلیم‌طلب، جمع‌گرا، و مطلق‌اندیش شرق - شمرد؟ به طور مشخص، آیا به تبعیت از کسانی چون میلان کوندرا، باید بپذیریم که رمان، در اساس، یک نوع ادبی غربی ست و پیدایش در آن جانه به مسألهٔ تقویم تاریخ، که به سرشت تمدن غرب تأویل پذیر است؟ طبعاً، تالی این فرض این گمان است که در کشورهایی چون ایران، که از گردونهٔ تمدن غرب بیرون اند، پیدایش رمان صرفاً و یا دست کم عمدهٔ نتیجهٔ تماس با غرب بود. همین فرضیهٔ مهم و بحث‌انگیز نقطهٔ عزیمت ضمنی کتاب جدید آقای بالایی ست.

پیدایش رمان فارسی از سه بخش، سیزده فصل، یک نتیجه، دو پیوست، یک کتابنامهٔ ۱۵ صفحه‌ای و یک فهرست اسامی خاص تشکیل شده. کتاب که در اصل رسالهٔ دکترای آقای بالایی بوده به زبان فرانسه، در تهران، و در ۶۰۰ نسخه به چاپ رسیده و گویا ترجمهٔ فارسی آن نیز در دست تدارک است. بخش اول «تحولات ادبی» نام دارد و شامل پنج فصل است. موضوع اصلی این بخش بررسی پیدایش صنعت چاپ و روزنامه‌نویسی در ایران و تأثیر این دو در شکل‌گیری رمان فارسی و زبان ادبی معاصر است. بسیاری از مطالب این بخش تکرار مسایل و اوصافی ست که در کتاب پیشین آقای بالایی هم، که با همکاری آقای میشل کویی پرس تألیف و به همت دکتر احمد کریمی حکاک به فارسی برگردانده شد، یافتنی ست.^۱ در این بخش، شرح سخت‌فشرده و اجمالی از نقش مجلاتی چون بهار، حقایق، آفتاب، دانشکده، دانش و ارمغان می‌یا بیم (ص ۲۹-۳۹). * می‌بینیم که آقای بالایی نیز گمان دارد که پیدایش رمان در ایران همزاد تجدد و بحرانی سیاسی، اجتماعی و فکری بود (ص ۹). معتقد است رمان تنها زمانی پدید آمد که طبقهٔ متوسط اصلاح‌طلبی رخ نمود و پرچم تجدد را برافراشت (ص ۳۱). مهم‌ترین مصداق نفوذ ادبی مطبوعات را در «چرند پرند» دهخدا سراغ می‌کند. می‌گوید اوزبان فارسی را از چنبر قید و بندهای سنت وارهانید و وطنین کوچه و سیاق زبان روزمره را به زبان مکتوب وارد کرد. نسب مقالات

* هر جا در متن به شمارهٔ صفحه ای اشاره شده، مراد صفحات کتاب پیدایش رمان فارسی به زبان فرانسه است.

دهخدا را از سویی در مقامه نویسی سراغ می‌کند. و از سوی دیگر می‌گوید دهخدا بود که اصل چند صدایی (polyphony) را - یعنی اصلی که، به قول باختین، جوهر اصلی رمان است، و به اعتبار آن زبان رمان بازتاب لهجه‌ها، اصطلاحات و تکیه کلامهای گونه‌گون شخصیتها و لایه‌های اجتماعی متفاوت است - وارد زبان فارسی کرد (ص ۳۴)، در عین حال، معتقد است در این دوران، فرهنگ و ادب فرانسه نقشی اساسی در شکل‌گیری اجزاء تجدد ادبی ایران بازی کرد. گرچه در نفوذ گسترده فرهنگ فرانسه شکی نمی‌توان داشت، اما در عین حال می‌دانیم که بسیاری از عقاید انقلاب فرانسه - که تجلی غایی تجدد سیاسی بود - از طریق روسیه به ایران آمد و می‌دانیم که در روسیه سده نوزدهم، بسیاری از این عقاید شاهد تحولاتی مهم شد و به اقتضای شرایط روسیه، شکل و سرشتی استبدادی پیدا کرد.^{۱۱} جای بحث تأثیر ادبیات روسی در فرهنگ ایران در کتاب آقای بالایی سخت خالی است.

شاید جالب‌ترین قسمت کتاب را باید فصل چهارم و پنجم از همین بخش اول دانست. آن‌جا نه تنها به سیاهه‌ای از نخستین آثار ترجمه شده غربی به فارسی برمی‌خوریم، بلکه آقای بالایی این آثار را حلاجی کرده و با دقت و وسواسی به راستی ستودنی میزان امانت و درایت مترجمان مختلف را سنجیده، انواع بی‌دقتی هر کدام را برشمرده و با ارزیابی پیشگفتارها نشان‌نشان داده که بیش و کم همه مترجمان کار خود را نوعی تبلیغ مبانی فکری تجدد می‌دانستند. به علاوه، می‌گوید اغلب مترجمان می‌کوشیدند رمانهای ترجمه شده را به عنوان نوعی تاریخ به خوانندگان عرضه کنند (ص ۷۷-۹۹).

این نکات از چند جنبه مهم جالب توجه اند. از سویی نشان می‌دهند که در عرصه رمان، کار «ادبیات متعهد»، یعنی رمانهایی که رسالت اصلی خویش را «تبلیغ ایدئولوژیک» می‌دانستند، برخلاف تصور رایج، با ادبیات و نظرات مارکسیستی پدیدار نشد. به علاوه انگار نسل اول مترجمان نیک می‌دانستند که در سنت ادب فارسی، داستان و تاریخ دو روی سکه‌ای واحد بودند و خوانندگان ایرانی، گویی، از رمان انتظار تاریخ، و از تاریخ انتظار بافت زیبایی‌روایی‌رومانی داشتند. وقتی این دلبستگی نسل اول مترجمان را به رمانهای تاریخی در نظر می‌گیریم، وقتی به یاد می‌آوریم که در نسلهای بعدی، کار نگارش رمان تاریخی اساساً به پاورقی نویسان واگذار شد، وقتی می‌بینم کار این پاورقی نویسان به رغم محبوبیت وسیعشان نزد خوانندگان ایرانی، تاکنون محل اعتنای جدی منتقدان نبوده،^{۱۲} قاعده چاره‌ای جز پذیرفتن این حکم نداریم که گسستی در کار رمان فارسی پدیدار شده و تبیین و تحلیل این گسست محتاج مذاقه بیشتری است

عنوان بخش دوم «رمان در پایان قرن نوزدهم» است (که در ترجمه فارسی فهرست مطالب کتاب، به نادرستی به «رمان در پایان قرن بیستم» بدل شده). در سه فصل این بخش، امیرارسلان، کتاب احمد طالبوف، و سیاحتنامه ابراهیم بیگ مورد بررسی قرار گرفته اند. وصف آقای بالایی از امیرارسلان از لحاظ تاریخ تجدد در ایران سخت خواندنی ست. درست در زمانی که ایران مقهور غرب می شد، داستان امیرارسلان، که باب طبع ناصرالدین شاه بود، مکتوب گشت. می دانیم که در بخشهایی از امیرارسلان، مسلمانان بر مسیحیان جنگ صلیبی چیرگی می یابند. اگر در هزار و یک شب، شهرزاد برای شاهی مستبد قصه می گفت تا به مدد آن قصه، جان خویش را روزی دیگر دوام بخشد، در پایان سده نوزدهم، شاه مستبد دیگری، هر شب قصه امیرارسلان را پیش از خواب می شنید و شاید به سودای پیروزی بر مسیحیان در آن داستان به خواب می رفت و دخترش، فخرالدوله، هرشب، در خفا، به نقل نقال شاهانه گوش فرا می داد و سپس شنیده های خویش را مکتوب می کرد. آقای بالایی امیرارسلان را رمان «محبوب اشرافیتی محض» می داند (ص ۲۷۷). در عین حال می توان در آن تمثیلی از خواب غفلت ناصرالدین شاه در باب تجدد سراغ کرد.

گرچه قصد آقای بالایی در بخش دوم «تحلیل ساختاری» سه رمان مذکور است، و گرچه ایشان در تکوین نظریه رمان مورد استفاده خویش به کرات به نظرات باختین اشاره می کنند، اما قسمت مهمی از صفحات این بخش نه به تحلیل ساختاری این سه داستان، و نه به ارزیابی رابطه شکل و محتوای آنها با تجدد - آن چنان که نظرات باختین ایجاب می کند - که به تشریح صحنه به صحنه وقایع این سه کتاب تخصیص یافته است. اطناب در این اوصاف به بهای اجمال بیش از اندازه در تحلیل متون مورد بحث میسر شده و قاعده بخشی از این بافت روایی گاه ممل را باید به حساب این واقعیت گذاشت که کتاب در اصل رساله دکترای بوده است. تبدیل رساله ای دانشگاهی به کتابی خواندنی، برخلاف گمان رایج، کار چندان آسانی نیست.

کار بخش سوم، و پنج فصل آن، بررسی «رمان در آغاز قرن بیستم» است. این جا نیز هدف آقای بالایی «تحلیل ساختاری» رمانهای شمس و طغرا، عشق و سلطنت، دام گستران، لازیکا، دلیران تنگستانی، تهران مخوف، هما، پریچهر، زیبا، جنایات بشر یا آدم فروشان قرن بیستم و دارالمجانین است. هر رمان، به سان بخش دوم، نخست به صحنه های اصلی اش تجزیه شده، خلاصه ای از هریک به قلم آمده و آن گاه هر کدام جداگانه، مورد بررسی اغلب اجمالی قرار گرفته اند. در سه فصل آخر این بخش، آقای

بالایی با استفاده از مفاهیمی چون «چند صدایی»، «مکان زمانمند» که هر دو از گردونه نظری باختین به وام گرفته شده اند - شخصیت، تداخل داستانش و مفهوم زمان و مکان در رمانهایی پیش گفته را مورد بررسی قرار داده و کوشیده اند چگونگی شکل گیری شگردهای روایی رمان را در زبان فارسی ردیابی کنند. سوای مواردی که می توان در زمینه تحلیل رمانها با آقای بالایی اختلاف نظر داشت، در یکی دو مورد اشتباهاتی جزئی نیز به متن این بخش راه یافته است. مثلاً، ظاهراً گمان ایشان این است که فیلم «تنگسیر» بر اساس رمان دلبران تنگستانی تهیه شده بود، و حال آن که مبنای فیلم، رمان صادق چوبک به نام تنگسیر بود.

همین شرح اجمالی از مطالب کتاب، به گمانم، درک این نکته را کفایت می کند که آنچه در کتاب آقای بالایی بررسی شده نه پیدایش رمان فارسی که تطور آن در سده نوزدهم و آغاز سده بیستم است. اما نباید عنوان کتاب آقای بالایی را صرفاً حاصل گزینش نامی نادقیق دانست. برعکس، عنوان کتاب، به نظرم، در جوهر تلقی آقای بالایی از تاریخ رمان ریشه دارد. به رغم همه نکته سنجیهای فاضلانه و ریزبینهای محققانه، پیدایش رمان فارسی بالمآل در خدمت تبیین فرضیه ای ست که نزد کسانی چون ایان وات و کوندرا نیز مقبول است و به اعتبار آن رمان در اساس یک نوع ادبی غربی ست. گرچه آقای بالایی گهگاه در متن کتاب به این نکته اشاره می کنند که برای بررسی رمان فارسی باید تاریخ ادب فارسی را کاوید، گرچه گاه به اشارتی تذکر می دهند که برخی از شگردهای روایی رمان در سنت ادب فارسی سابقه ای دیرینه داشتند، و بالاخره گرچه گهگاه هشدار می دهند که در این گونه تحقیقات باید از تفکر «اروپامدار» گریز جست، اما اسطوقس نظری کتاب ایشان، خود برگرد این گمان «اروپا-مدار» استوار است که «الکساندر دوما آغازگر رمان مدرن فارسی معاصر است» (ص ۱۰۱).

اما اگر این قول را نپذیریم، اگر نخواهیم، مثل آقای بالایی، فضای فکری ایران بعد از جنگ جهانی دوم را عمده از طریق مطالعه دو مجموعه نخستین کنگره نویسندگان ایران و ده شب (شبهای شاعران و نویسندگان در انجمن فرهنگی ایران و آلمان) بشناسیم (ص ۴۷۵)، و اگر به نشریاتی چون سخن، یغما و راهنمای کتاب عنایت بیشتری نشان دهیم، اگر به یاد آوریم که حدود چهل سال پیش، دبیران مجله راهنمای کتاب از اهل قلم پرسیدند که «آیا نشر ادبیانه گذشتگان برای زبان داستان امروز مناسب و مستعد است؟»^{۱۳} و برخی از همین اهل قلم، بی آن که مرعوب غرب یا شیفته ادب خویش باشند، به این گمان رسیدند که «زبان فارسی... باید و می تواند یکی از بهترین زبانهای داستان

نویسی عالم شود»،^{۱۴} اگر بپذیریم که «نوشته فارسی پنبه ایرانی نیست که وسیله شناختش در فرنگ بیشتر باشد»،^{۱۵} اگر مانند هوشنگ گلشیری، که خود از خلاق ترین رمان نویسان امروز ایران است، بکوشیم ریشه های رمان فارسی و جوانه های پیدایش آن را نه در غرب که در سنت ادب دیار خویش سراغ کنیم، آن گاه می بینیم هزار و یک مسأله، که هیچ کدام در کتاب آقای بالایی جایی پیدا نکرده اند، کماکان فراراه شناخت مسأله پیدایش رمان فارسی ست.

از زبان شروع کنیم که ملاط اصلی رمان است. اگر این قول را بپذیریم که رمان تداوم حماسه است، اگر این اصل را هم به یاد آوریم که کار رمان، بالمآل، بازآفرینی نوعی واقعیت است، آن گاه باید پرسید که مثلاً چه تفاوتی میان وصف جزئیات جهان خارج در شاهنامه فردوسی و چند و چون این گونه اوصاف در حماسه هومر مشاهده می توان کرد؟ این مقایسه از جنبه دیگری نیز مفید می تواند بود. هومر روایت بازگشت اولیس به موطن خویش را از وسط داستان - آنچه اهل فن *in medias res* می نامند - می آغازد و شخصیت اولیس را بیشتر از منظر، و با نقل قول از راویان گونه گون باز می سازد. ساخت روایی شاهنامه، نحوه ورود رستم به داستان تفاوتی بی مهم با هومر دارد. آیا این نوع تفاوتها سهمی در پیدایش رمان فارسی بازی نکرده است؟ آیا تقیه در شکل گیری زبان فارسی و توان آن برای وصف واقعیت تأثیری نداشته است؟ می گویند جوهر رمان را در نوعی «دیالوگ» سراغ باید کرد. اگر این قول را بپذیریم، آن گاه باید پرسید سنت مقامه نویسی، که از سوی راوی واحدی و درباره قهرمان واحدی برای شنوندگان مختلفی روایت می شد، و نیز رساله های عملی روحانیون، که آن هم به شکل گفتگویی ست که در آن هویت پرسش کننده همواره مجهول است چه تأثیری در بافت و ساخت زبان فارسی می توانست داشته باشد؟ آیا می دانیم که قرآن با ساخت ویژه خود، و نیز حدیث، چه تأثیری بر ذهن و زبان ایرانیان گذاشته است؟ آیا می توان پذیرفت که در سنت فرهنگی ایران، فردگرایی هرگز محل اعتنا نبوده و تأثیر این ضعف در سرنوشت رمان فارسی کدام بوده است؟ تأثیر نقالی و روضه خوانی در شکل گیری شگردهای روایی کدام بوده است؟ آیا این واقعیت که واژه داستان به مفهوم «دادستان مینوی خرد» تأویل پذیر است و آن «در عداد اندرزنامه» به شمار می آمد که در آن «سؤال کننده شخصیتی» خیالی بود و «به گونه ای نمادین، «دانا» نامیده می شد»،^{۱۶} چه تأثیری بر شکل گیری رمان فارسی داشته است؟ آیا این قول کتاب دینکرد که «منطقی ست که سخن زنده شفاهی را از آنچه مکتوب است مهمتر به شمار آوریم»،^{۱۷} چه تأثیری در سنت مکتوب نکردن قصه های ایران پیش از اسلام داشته

است؟ آیا مانی گری، که جهان را به شکل احکامی مطلق می دید، تا چه حد در جوهر تفکر تاریخی ما ریشه گذاشته است و تأثیر این نوع تفکر، که با ذات کثرت گرا و مطلق گریز رمان در عناد است، چه تأثیری در رمان فارسی و پیدایش آن داشته است؟ آیا شگردهای روایی قصه‌هایی چون سمک عیار و حسین کُرد و شاهکارهای نثر و تاریخ فارسی چون تاریخ بیهقی چه تأثیری در پیدایش و رواج یا انحطاط رمان بازی کرده است؟ اینها همه مشتق از خروار مسایلی است که در راه شناخت تاریخ پیدایش رمان فارسی حلشان باید کرد. حتی اگر با بسیاری از نکات فرعی و اصلی کتاب آقای بالایی مخالف باشیم، و حتی اگر بپذیریم که بسیاری از این مسایل جایی در روایت ایشان نیافته‌اند، باز هم به گمانم شکی نمی‌توان داشت که چاپ پیدایش رمان فارسی گامی ست مهم در راه شناخت تاریخ پیچیده و پر پیچ و خم رمان فارسی.

گروه علوم سیاسی و تاریخ، دانشکده تتردام، کالیفرنیا

۵ دسامبر ۹۸

یادداشتها:

- ۱- برای مفصل‌ترین و بحث‌انگیزترین بیان این نقطه نظر، رک. به: Doody, Margaret Ann. *The True Story of the Novel*. N.Y. 1997.
- ۲- منتقدان و رمان‌نویسان متعددی در این باب مطالبی نوشته‌اند. مثلاً رک. به: Kundera, Milan. *Art of the Novel*. New York, 1979.
- ۳- برای بحثی اجمالی در باب اهمیت تفکر باختین و جنبه‌های مختلف آن، رک. به: Todorou, Tzvetan. *Mikhail Bakhtin: The Dialogical Principle*. Tr. by Wlad Godzich. Minneapolis. 1984. pp. 77-80.
- ۴- ریکور آثار متعددی در این باب نوشته. برای مهمترین اثرش در این زمینه رک. به: Ricoeur, Paul, *Time and Narrative*. 3 vols. Tr. by Kathleen Blamey and David Pellauer. Chicago. 1987.
- ۵- هاملت را بسیاری از منتقدین نخستین شخصیت و اولین روشنفکر دانسته‌اند. مثلاً، رک. به: Bloom, Harold. *Shakespeare: The Invention of the Human*. N.Y. 1998. pp. 383-432.
- ۶- در این زمینه، منتقدین، بیش و کم اتفاق نظر دارند. مثلاً، رک. به: Watt, Ian. *The Rise of the Novel*. Berkeley. 1957. بسیاری از همین نقطه نظرها در کتاب *قصه نویسی*، از رضا براهنی (تهران، ۱۳۴۸) نیز طرح و بحث شده‌اند.
- ۷- کتاب وات (به خصوص صفحات ۹ تا ۳۴) در این باب از اهمیتی خاص برخوردار است. چند سال پیش، منتقد خوش فکری به نام لوسین گلدین با این قول را بیج از سر مخالفت برخاست و ادعا کرد که تاریخ رمان را باید به سه دوره تقسیم پذیر دانست. به گمان او دوره نخست رمانهایی‌اند که منطبق با عصر لیبرالیسم انتقادی شکل یافته‌اند و محور بحث آنها رویارویی فرد با جامعه است. رمانهای «غیر بیوگرافیک»، به گمانش، به عصری تعلق خواهند داشت که در آن جامعه اصول فردگرایی را پشت سر گذاشته باشد. نوع سوم «رمانهای دوره گذار»‌اند. در این دوران، نه نویسنده صرفاً مسایل زندگی یک فرد و قهرمان را طرح می‌کند و نه در عین حال هنوز زمینه برای خلق رمان بدون قهرمان فراهم شده. برای بحث نظرات گلدمن، رک. به:

Goldman, Lucien. *Towards a Sociology of the Novel*. 1975.

۸- بیان موجز این نظریه را می توان در آثار والتر بنیامین سراغ کرد. رک. به:

Benjamin, Walter, "The Story Teller" in *Illuminations*. Tr. by Harry Zohn. N.Y. 1968. PP. 83-111.

۹- شاموازو خود از نظرات متفکری به نام گلیسانت متأثر است برای رمان شاموازو، رک. به:

Chamoiseau. Patrick. *Solibo Magnificent*. Tr. by Rose Muriam Rejouis and Val Vinokuro. N.Y. 1997.

برای گزیده ای از مقالات گلیسانت، رک. به:

Glissant, Edouard. *Caribbean Discourse*. Tr. by Michael Dash. Charlottesville 1996

۱۰- برای ترجمه کتاب، رک. به: کریستف بالایی و میشل کویی پرس، سرچشمه های داستان کوتاه فارسی.

ترجمه دکتر احمد کریمی حکاک. تهران، ۱۳۶۶.

۱۱- برای بحث تحولات فکری روسیه در پایان سده نوزدهم و سرشت استبدادی تعبیرات روسی از بسیاری از عقاید

تجدد، رک. به: Berlin, Isiah. *Russian Thinkers*. N.Y. 1997. ترجمه شیوایی از این اثر، به قلم آقای نجف دریابندری و به نام متفکران روس یافتنی ست.

۱۲- سلسله مقالاتی که آقای دکتر صدرالدین الهی، که خود از «پاورقی نویسان» به نام ایران اند، در ایران

شناسی به درجش آغاز کرده اند قاعده اولین گام مهم در راه رفع این کمبود جدی خواهد بود.

۱۳- برای اجمالی درباره این پرسش، و پاسخ یکی از اهل قلم آن روزگار، رک. به: دکتر سید فخرالدین شادمان.

«زبان داستان»، در تراژدی فرنگ، تهران، ۱۳۳۶، ص ۱۹۸.

۱۴- همان جا، ص ۲۲۱.

۱۵- همان جا، ص ۲۲۷.

۱۶- برای بحث ریشه تاریخی واژه «داستان»، رک. به: دکتر احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام

تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۹۶.

۱۷- همان جا، ص ۱۹.

ح. منتظم

Pierre Briant

*Histoire de L'Empire Perse
de Cyrus a Alexandre*

Edition Fayard (Paris, 1996)

pp. 38+858+181+168+102

پیر بریان

تاریخ شاهنشاهی پارس، از کوروش تا اسکندر

دیباچه و متن: ۸۹۶+ توضیحات و پی نوشتها: ۱۸۱+

کتاب نگاری: ۱۶۸+ فهرست و نمایه ها: ۱۰۲=۱۲۴۷

صفحه + چند نقشه و تصویرهای متعدد در متن

از میان چهار خاندانی که از ۷۰۰ ق.م. تا ۶۵۰ میلادی بر ایرانزمین فرمانفرمایی

کرده اند دودمان هخامنشی بیشتر از دیگران مورد پژوهش و بحث قرار گرفته است، احتمالاً

بر اثر فراموشی دور و دراز و پرده خاموشی چندین قرنی که دامنگیر آن خاندان شده بود.

شاید نخستین کسی که ایرانیان فرنگ رفته را به یاد آن دودمان پارسی انداخت کنت

دوگویی وزیر مختار فرانسه در تهران است که «تاریخ باستان ایران بنا بر نویسندگان پیشین» از نوشته های ارجمند او درباره ایران است. و در میان ایرانیان البته از شادروان حسن پیرنیا (مشیرالدوله) باید نام برد که پیش کسوت است و نظراتش در بسیاری نکات تاریخ هنوز اعتبار دارد.^۲

سپس نوبت پژوهندگان غربی می رسد که باز هم در سده بیستم به دوره هخامنشی پرداخته اند: از کریستنسن و دندا مایف گرفته تا مورخان دیگری که شاپور شهبازی در همین فصلنامه از آنان یاد کرده است.^۳

سرانجام، در این واپسین سالهای سده بیستم، کتاب تحقیقی پروفیسور پیر بریان، استاد تاریخ باستانی خاور نزدیک و میانه، براساس کلیه منابع موجود، از نوشته های مورخان یونانی و رومی گرفته - که استاد با دانستن آن دوزبان چه بسا عباراتشان را عیناً می آورد - تا ترجمه تمام الواح، سنگنبشته ها، سکه ها... که از ایران تا مصر علیا به دست آمده و ترجمه شده، آخرین بخش این پژوهشهای طولانی را تشکیل می دهد.

اشکال کار درباره هخامنشیان از آن جا سرچشمه می گیرد که در ایران نوشته ای درباره آن دوران باقی نبود و هرچه بود در هجوم اعراب از میان رفت. به این ترتیب آنچه از تاریخ مادها و هخامنشیان می دانیم همان است که یونانیان نوشته و سپس رومیان در کتابهای خود آورده اند. درباره آن نوشته ها نیز فراموش نباید کرد که مورخان یونانی از راه دور خبرهایی درباره ایران شنیده و چه بسا با تخیلات مطالبی بر آنها می افزودند، بگذریم از این که یونانیان، و سپس رومیان، هیچ گاه نظر خوشی نسبت به ایران و ایرانیان نداشته و درباره هخامنشی را نیز یک کانون فساد معرفی کرده اند.

پیر بریان پس از بیان مدارک و منابعی که مبنای کتاب اوست، می پردازد به وضع پارس و انشان (به یونانی: انزان) پیش از کوروش و روابط پارس و ماد، و روی کار آمدن کوروش و حمله شاه ماد به پارس. بریان در این جا و سپس در مورد سارد و بابل، یادآور می شود که کوروش در هیچ مورد پیشقدم در تهاجم نبوده است و این شاه ماد بوده که ابتدا به پارس حمله کرده و در نخستین نبرد پیروز شده ولی در نبرد فرجامی، نزدیک پاساگارد شکست خورده است. همچنین کروزس، پادشاه سارد که از اتحاد پارس و ماد بیمناک شده بود از رود هالیس گذشت و پیروزیهایی به دست آورد ولی با فرا رسیدن زمستان سخت آناتولی سپاه را به خانه هاشان پس فرستاد. و کوروش در همان سرمای زمستان تا سارد پیشرفت... و همچنین بوده است درباره بابل.

بریان خصلتهای مردمداری و کشورمداری کوروش را می ستاید: پس از ورود

به اکباتان هیچ کس به فرمان او کشته نشد، آستیاک را با آن که حمله اش به پارس موجب مرگ بسیاری گردید، بخشود و اجازه داد که به زندگانی («شاهزاده واری») ادامه دهد. فرماندهان ماد را که او برکنار کرده بود دگر بار به کارشان گماشت و کوروش «در برابر همه شان با گرز شاهی بر تخت شاهان ماد نشست» تا همه بدانند که اینک او پادشاه ماد است. بدین سان فرمانروایی ۱۵۰ ساله مادها پایان یافت.^۴

در مورد سارد، بریان یاد آورد می شود که مرز میان دو کشور به موجب پیمان سال ۵۸۵ ق.م. میان آستیاک و آیات، رود هالیس می بود. پس از آیات، کرزوس به تخت نشست که ثروت و ارتش او مشهور بود و بر تمام آسیای صغیر میانه و باختری - به جز کاپادوکیا و کیلیکیا فرمانروایی می کرد و این او بود که با گذر از هالیس کوروش را وادار به دفاع و سپس حمله زمستانی کرد که شهر سارد محاصره شد و سقوط کرد.

با این که کوروش با کرزوس و اهالی سارد نیز با مدارا رفتار کرد ولی بنا به نظر بریان ساکنان شهرها و بندرهای تحت حکومت کرزوس از دیرباز به یک حکومت نیمه خود مختار خو کرده بودند و تحمل حکومت مرکزی پارسها برایشان دشوار بود به ویژه که فرماندار ایرانی و سربازانش بیگانه شمرده می شدند لذا متوالیاً در آن سرزمین شورشهایی روی می داد که گهگاه از جانب آتن یا اسپارت نیز تحریک و تشویق می شد و چنان که می دانیم سرانجام فیلیپ سپاهی برای لشکرکشی بدان جا فراهم آورد که با فرا رسیدن مرگش، پسرش اسکندر برنامه او را انجام داد.

کوروش پس بازگشت از سارد بنا به گفته هرودوت سفری جنگی به ماوراءالنهر کرد و برای جلوگیری از تجاوزات سکاها پادگانهایی در آن جا ایجاد نمود. ولی اخبار روشنی از سفر یا سفرهای کوروش به نواحی آمودریا و ماوراءالنهر در دست نیست.

بالعکس درباره بابل اطلاعات زیاد، هم از اوضاع داخلی بابل و علل عدم رضایت عمومی - که بریان به تفصیل می آورد - و هم درباره رسیدن سپاه کوروش بدان جا در دست می باشد. نویسد در چنان اوضاع نامساعد حکومت را به پسرش بالتازار سپرده و خود به نواحی عرب نشین، «ارا بیا»، رفته بود. همه متون موجود حاکی ست که کوروش بدون جنگ وارد بابل شده است. ولی بریان یاد آور می شود که قبلاً نبردی میان نیروهای طرفین در کنار دجله روی داده بود. مراسم به تخت نشستن کوروش در بابل، و آزادی اسیران از جمله بنی اسرائیل مشهور است و بابل برخلاف سارد و ایالات آن برای کوروش و جانشینان او گرفتاری ایجاد نکرد.

در مورد کبوجیه یا کمبوجیا و لشکرکشی او به مصر می نویسد که فراغنة مصر همواره

خاور نزدیک را منطقه نفوذ خود شمرده و به آن جا لشکرکشی می کردند - کما این که رامسس دوم در کادش (قادسی؟) از سپاه حتی شکست خورد- و به علاوه آخرین فرعون نیروی کمکی برای پادشاه سارد فرستاده بود و ناوگان مصر نیز در قبرس لنگر می انداختند... کبوجیه پس از تصرف قبرس سپاهی فراهم کرد و به مصر رفت. به موجب نوشته مورخان یونانی کبوجیه در آن جا فرعون و گاو آپیس را کشته و قساوت‌های زیادی مرتکب شده است ولی به گفته بریان برای ادعای آنان هیچ سندی نداریم برعکس الواحی به دست آمده که گاو مزبور به «مرگ طبیعی» مرده و در حضور «پادشاه مصر علیا و سفلی» دفن شده است... کبوجیه در راه بازگشت به ایران در سوریه زخمی شده و بر اثر قانقاریا در گذشته است.

در مورد بردیا و گئوماتای مغ، بریان تمام اسناد و مدارک را حاکی از آن می داند که بردیا کشته شده و شخص بیگانه ای به جای او نشسته بود، و این داریوش و همراهانش بودند که او و دیگر مغان را به سزای خود رساندند. او با تفصیل زیاد و با ذکر همه جزئیات این ماجرا را نقل می کند بدون آن که جانبداری از داریوش کرده باشد. او را از خاندان هخامنشی می شمارد بدون آن که نسبت او با کوروش روشن باشد. بالعکس کشورداری او و نظامی را که در سراسر کشور ایجاد کرد می ستاید. داریوش پیش از مرگ سپاهی نیز به یونان فرستاد زیرا از آنان باج خواسته بود که نمی پذیرفتند. این لشکرکشی سرآغاز نبردهای ماراتون و ترموپیل و حمله به آتن در زمان خشایارشا گردید که چند صفحه از تاریخ بریان را اشغال کرده است.

پس از این لشکرکشیها دوران کشورگشایی هخامنشیان جای خود را به دوران ثبات و فرونشاندن شورشها در مصر و شهرهای یونانی نشین «ایونی» می دهد تا زمان داریوش سوم. پس از مرگ اردشیر چهارم- که پادشاهیش بیش از ۱۸ ماه نبود- تخت و تاج به جای پسرش به داریوش سوم، یکی از نوادگان داریوش دوم، از شاخه کوچکتر خانواده سلطنتی رسید که از خود رشادتهایی نشان داده و استاندار (ساتراپ) ارمنستان شده بود. همزمان با تاجگذاری داریوش سوم در مقدونیه فیلیپ کشته شد و پسرش اسکندر به جایش نشست و فوراً نیروی کمکی برای قوایی که پدرش به جزایر نزدیک به آسیای صغیر فرستاده بود گسیل داشت و دستور داد که در خشکی پیاده شوند و خود نیز از داردائل گذشته وارد آسیای صغیر شد.

اسکندر پس از پیروزی بر پادگانها و نیروهای ایرانی مستقر در آناتولی غربی، کنار رود گرانیک، به آسانی سارد و هالیکارناس (زادگاه هرودوت) را تصرف کرد. با رسیدن

این خبرها داریوش سپاهی از پارسیان، مادها، سکاها، تابع ایران... و سی هزار اجیر یونانی فراهم آورد که در منابع مختلف ۳۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر برآورد شده است و به مقابله اسکندر شتافت. داریوش علی رغم توصیه سردارانش که معتقد به استقرار این سپاه عظیم در دشت شمالی سوریه بودند تا ایسوس پیش راند که اسکندر به توصیه سردارانش انتخاب کرده بود تا سپاهش در این جای تنگ- میان کوه و دریا- محاصره نشود. بریان به خوبی توضیح می دهد که چگونه همین اشتباه موجب شکست داریوش شد.

داریوش پس از این شکست دوبار پیشنهاد صلح کرد که اسکندر هر دو بار برخلاف توصیه سردارانش رد کرد. مصاف آخر در دشت فراخ اریل روی داد که ابتدا پیروزمایی بهره ایرانیان شد ولی اسکندر با زبده سواران گارد خود متهورانه به گردونه داریوش حمله کرد- که در موزائیکی که از آن نبرد ساخته شده دیده می شود- گردونه ران کشته شد و شاه افتاد و سپاهیان به گمان این که او نیز کشته شده گریختند....

پرفسور بریان برخلاف بیشتر مورخان غربی از ستایش اسکندر خودداری کرده و کوشیده او را چنان که بوده است ترسیم کند و ایرانیان را نیز دارای تمدن بزرگی معرفی کرده که از برخی جهات برتر از یونانیان بوده اند از جمله اداره کشورهای پهناور که از این حیث با روم برابر بود.

مادام که الواح و اسناد دیگری به دست نیامده به نظر می رسد که این کتاب در مورد فرمانروایی هخامنشیان حجت است.

نیس، فرانسه

پی نوشتها:

۱- ژوزف آرتور کنت دو گوینو (۱۸۱۶-۱۸۸۲) نویسنده، پژوهنده و دیپلمات فرانسوی دوبار به ایران آمد. بار اول (۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸) به سمت دبیر اول و پس از عزیمت وزیر مختار به سمت کاردار، و بار دوم به سمت وزیر مختار فرانسه. از آثار قلم او: «تاریخ ایرانیان بنا بر مورخان یونانی و رومی»، «رساله در باره خطهای میخی»، «در باره نابرابری نژادها»، «خاطرات سفر» (ایران که ماجرای قتل امیرکبیر، ماجرای باب و هوادارانش را به تفصیل آورده است). او از نویسندگان غربی است که از ایرانیان به نیکی یاد کرده است.

۲- مثلاً اظهار نظرش که پهلوانان قسمت اول شاهنامه (دوره کیان) مربوط به زمان اشکانیان است با نامهای همین دوره. نظری که سالها بعد دیگران بدون ذکر نام پیرنیا تکرار کرده اند!

۳- نک. ع. شاپور شهبازی: «تاریخ سیاسی دوره هخامنشی...» تألیف م. ع. دندامایف (ایران شناسی، سال ۳، شماره ۳، پانیز ۱۳۷۰ ص ۶۱۲-۶۲۱).

۴- چنان که بریان یادآوری شود بنا به همه مورخان، دوران سلسله مادها ۱۵۰ سال بوده که در ۵۵۰ ق.م. پایان یافته است. بنا بر این، چنان که در ابتدا نوشیتم، پادشاهی مادها در ۷۰۰ ق.م. آغاز شده است. پیش از آن زد و خوردهای سر دودمان آن خاندان با مخالفان- نظیر نبردهای آقا محمدشاه قاجار با لطفعلیخان زند- بوده است.

تورج نوروزی

Carl W. Ernst,
Ruzbihan Bagli:
Mysticism and the Rhetoric
of Sainthood in Persian Sufism.
 Curzon press, 1996

کارل دبلیو. ارنست
 روزبهان بقلی: عرفان و بیان مفاخره آمیز* ولایت خاصه
 در تصوف ایرانی
 ۱۸۱ صفحه با احتساب دو پیوست، واژه نامه و کتابشناسی

ای صوفی عاشق! اگر صادقی در می‌کده، در بتکده عشق پیر مریدان درد
 ازل شو، سخن بی رسوم با حریفان خوشدل گوی، که این ابلهان زمانه
 از ناتمامی، مغرور غولان خضر شکل اند.

روزبهان شیرازی، عبهرالعاشقین

سلسله آثاری که در دهه اخیر، انتشارات کرزن در زمینه آشنایی با نحله های گوناگون جهان بینی عرفای مسلمان ایرانی ارائه داده است، نوید بخش فراهم آمدن مجموعه ای نفیس از متون عرفانی پراهمیت و ظاهراً پایان ناپذیری ست که بکر و مهجور در کنج غبار گرفته گنجینه های نسخ خطی سراسر جهان آرمیده اند.

یکی از این آثار، معرفی بینش عرفانی و جنبه های نمادین مکاشفات روزبهان بقلی شیرازی (۶۰۶ هـ. ق.) در کشف الاسرار اوست که به همت والای کارل دبلیو. ارنست رئیس بخش مطالعات دینی دانشگاه کارولینای شمالی در Chapel Hill تألیف شده است. این اثر حاوی چهار فصل به قرار زیر است:

- ۱- سیره و سنت عرفانی روزبهان و طریقت روزبهانیه.
- ۲- تشریح ساختار درونی «ولایت» عرفانی در کشف الاسرار که شامل تفسیرهای روان شناختی، کیهان شناختی و کلامی ست از مکاشفات روزبهان. مهمترین بخش این فصل ارائه کاربرد عنصر «نماد» در «مشاهدات» و یا «دیدار» های عرفانی (vision) متعدد روزبهان است.

* نویسنده مقاله، اصطلاح rhetoric را که در زبان انگلیسی معمول است، گاهی به «بیان مفاخره آمیز» ترجمه کرده است و در چند مورد به «معانی بیان» که خاص یکی از رشته های علوم ادبی ست. در چاپ مقاله حاضر، «معانی بیان» در چند مورد به «زبان اصطلاحی» تغییر داده شده است. دوستان دانشمند ایرانی اگر معادل مناسبی برای کلمه rhetoric می شناسند، پیشنهاد کنند.

۳- طریقت روزبہانیہ.

۴- حاصل سخن، ضمائ و واژگان.

در وهله نخست، ارنست معتقد است که افزایش اخیر نشر و ترجمه آثار عرفای ایرانی در اروپا و امریکا بهترین نمونه رویارویی و گفتگوی تمدنها در گستره ای غیر سیاسی و فردی ست و معرفی آثار پراهمیت فرزندگان مہجوری چون روزبہان شیرازی مباحثات این گونه رویارویی را در راستای مطالعات دینی معاصر غنی تر می سازد.

به زعم او اهمیت آثار فارسی و عربی روزبہان، ویژگی زبان اصطلاحی او در شرح و بسط ابعاد «ولایت خاصه» (sainthood) است. به دیگر سخن بیان هر آنچه روزبہان می بیند بازتابی ست از مرتبت اولیائی و قرب الہی اش. روزبہان در زبان اصطلاحی خود، تخیلات خلاق، رؤیابینی و «دیدار» های وجد آمیز عرفانی خویش را با نثری بی پیرایه و منطبق با تأویلات قرآنی به روشنی تصویر کرده است. به دلیل فقدان رهیافتہای نظری تثبیت شده در امر شناخت و تفسیر متون عرفانی و ادبیات و علوم انسانی اسلامی، ارنست روشی تأویلی را پیشنهاد می کند که به دور از مسأله تأیید یا تکذیب سردستی محتوای متون بتواند امیال و افکار و دلبستگیهای آفرینندگان این متون را که در دوران ماقبل «نوگرایی» می زیسته اند روشن گرداند.

در این روش تأویلی می باید به اموری چون سنتهای ادبی زمان تألیف کتاب و نوع مخاطب و بذل عنایت حامیان این فرزندگان مؤکداً توجه شود و این امری ست که ارنست در شناختش از روزبہان از طریق کشف الاسرار اورعایت نموده است. باید توجه داشت که عبرالعاشقین (به فارسی) و کشف الاسرار (به عربی) از مهمترین آثار عرفانی روزبہان به شمار می آیند که تعداد آنها بالغ بر ۴۵ اثر است.

اولین نشانه های روزبہان شناسی در مغرب زمین را در آثار لویی ماسینیون می توان یافت که از قبل مطالعات پر دامنه اش در تفسیر آراء حلاج نیز نظری به عرفان روزبہان افکنده بود (۱۹۱۳ م.). بعدها به سال ۱۹۵۳، ماسینیون اولین مقاله در مورد کتابشناسی آثار روزبہان را به زبان فرانسه انتشار داد. البته پیشتر از او، در ۱۹۲۸ ایوانف در پی سفری به شیراز که منجر به کشف مزار روزبہان و دستیابی به نسخ خطی شرح حال نویسان او شد، وی شرح حال روزبہان را در نشریه انجمن آسیایی بنگال به چاپ رسانیده بود. اما پیشتازترین پژوهش در باب عرفان روزبہان در اواخر دهه ۱۹۵۰ میلادی از هانری کربن است که حاصلش نشر ویراسته دو اثر فارسی عرفانی روزبہان، عبرالعاشقین (با همکاری محمد معین، ۱۹۵۸) و شرح شطحیات (۱۹۶۶) در تهران می باشد. همچنین کربن در

«سالنامه ۱۹۵۸ ارنوس» پژوهشی پُر نکته در شرح اندیشه های روزبهان انتشار داد که تا به امروز از سودمندترین منابع روزبهان شناسی در مغرب زمین به شمار می آید.

کار اخیر ارنست در مورد کشف الاسرار روزبهان ادامه کتاب «واژه های وجد در تصوف» (۱۹۸۵) (*Words of Ecstasy in Sufism*) می باشد که در آن نماد شناسی (symbolism) شطحیات عرفانی و بسط مقوله «عشق» از دیدگاه روزبهان جایگاه ویژه ای دارد. روش تأویلی شناخت ارنست از روزبهان در کشف الاسرار پیش از هر چیز برگرفته از «حسب حال نویسی» (autobiography) روزبهان است که از تعریف جزئیات مکاشفات و رؤیا بینیمای شخصی اش نشأت می گیرد. در این حسب حال نویسی اولین نکته تأمل برانگیز، احوالات پیر و مراد روزبهان، شیخ جمال الدین فسائی ست که او خود نیز در مراحل آغازین سیر و سلوک بوده و عارف گمنامی پنداشته می شده است. در حالی که اکثر شرح حال نویسان روزبهان از بردن نام فسائی پرهیز داشته اند، ولی روزبهان از راهبری پیر تازه کار خویش در گشودن افقهای «مشاهدات» حیرت آور به اهمیت یاد می کند. تأکید روزبهان در تازه کاری مرید و مراد (و کان هو ایضاً فی بدو الامر) امری جالب توجه و یاد آور نوعی سنت شکنی در شخصیت پردازی «پیری» ست که صوفیان زمانه فقط از منظر محک تجربه قائل به تعریفش بوده اند و چه بسا به همین لحاظ نام فسائی از قلم تذکره نویسان افتاده است. گویاترین جنبه بینش عرفانی روزبهان، نگره «التباس» (clothing with divinity) است که به قول خود او در عهبرالعاشقین مشاهده عیان حق است بصر روح را.

به دیگر سخن، در خلسه مکاشفه و لحظه «دیدار» (vision) او همتای روحانی درون خویش را می نگرد که چون بتی عیار هر دم نهان و هویدا گشته، سپس در تماشاگاه راز ملبس به انوار ایزدی می شود. این همتای روحانی همان جلوه اسماء و صفات خداوندی ست بر قلب عارف که «لباس» روشنروانی بر قامت روحانی اش می پوشاند. این نگره «التباس» روزبهان از سویی دیگر با مفهوم «تشبیه» (anthropomorphism) که عمده از مقولات کلامی ست و هیچ گونه کشف حجابی را از ذات سرمدی به واسطه مثال آفرینی بر نمی تابد ظاهراً مقابله می کند. اما حل این مقابله و تناقض در عرفان روزبهان نه در قیل و قال مدرسه فقه و کلام و فلسفه که در حریم تخیل خلاق عالم شهودی اش انجام می پذیرد و پندارهای عقلی و اشراقی از مسیری که «تصاویر مثالی» حاصل از کشف و مشاهده به جا می گذارد بیان می شوند.

حل تناقض بین مسأله «تشبیه» و صراحت توصیف تصاویر نمادینی که روزبهان در

تخیل خلاق خویش از خداوند ترسیم می کند فقط در همان آن تجربه عملی نیل به دیدار خداوندی نصیب عارف می شود. در هنگام چنین تجربه ای ست که روزبهان ضمن پذیرفتن تناقض یاد شده، دیدار با خداوند در هیأت نمادین انسانی را تنها شیوه درک استعلای بی حد و حصر اومی پندارد که البته کلام و فقه و فلسفه بر آن استعلاء نیز تأکید می کنند. روزبهان در نهایت روشنی اظهار می دارد که ظهور حق در شکل‌های گوناگون انسانی آغازگر و نمودن «سری» است که درجات و مقام‌های مختلف فاصله عالم سرمدی از این جهان را به عارف می شناساند و هرچه ظهور ایزدی در اشراقات آئی پررنگ تر می گردد به همان مقدار از آن فاصله کاسته می شود.

روشنگر پیمودن چنین فاصله ای که به آنات دیدار می انجامد همانا نگره «التباس» است که روزبهان خود آن را چنین می انگارد:

حق مرا در کنف خود برد و جامه عبودیت از من برکشید و لباس حریت در من پوشانید.

این حریت از نظر روزبهان هم به مفهوم عرفانی رها شدن از قفس جسم اشارت دارد و هم به مرتبت‌رهایی و روشنرایی فرد عارف که در اوج آزادی تنها بنده عشق است:

خران رهینند، سیارگان سماوات یقینند، جان حرشان بنده عشق است.

لازمه چنین التباسی غوطه وری در سکر عشق الهی در آن دیدار است که ملازم «آزادگی» یاد شده است.

به پندار روزبهان آن دیدار، رهایی ساز است و نماد پرواز، نمایانگر آن.

کاربرد نماد پرنده در القاء پرواز یا عروج عرفانی در وهله نخست نشانگر آهنگ سیر سبکبالانه قرب به دستگاه سرمدی ست. چنین کاربردی هم افق با بیان وجدان عرفانی فرزانه‌گانی چون بایزید بسطامی و عطار می باشد که هر دو عنایت ویژه ای به حالت سبکبالی مراقبه و وجد و بی خویشی عرفانی داشتند. «پرنده اُنس» بارزترین نماد پردازی روزبهان از آنات بی خویشی و وجد خویش است که در آسمان هفتم چرخ زنان از فرشتگان نیز پیشی می گیرد. دیگر نماد بیان مفاخره آمیز روزبهان از مکاشفه های خویش در آن حکایت جلوه گر است که روزبهان بر فراز کوهی به مجلس بزم یزدانی می نشیند حال آن که سایر اولیاء و فرزانه‌گان به پیشوایی بایزید در دامنه کوه گرد هم آمده اند تا هر دم اجازه ورود به مجلس را پیدا کنند. عاقبت آنان نیز از وجد و خلصه بزم بی نصیب نمی مانند همچنان که یکی از گل سرخ‌های بسیاری که خداوند نثار روزبهان کرده بود به دامنه‌شان می افتد که از جذبه آن به سماع درمی آیند.

روزی طاعنان و حاسدان روزبهان این حکایت کشف الاسرار را به خدمت یکی از

مشایخ پیشین او، فخرالدین ابن مریم (متوفی به سال ۱۱۷۰م.) می برند و خواهان نظر صائب او می گردند.

فخرالدین در روح الجنان می نویسد تمام شب آن کتاب را مطالعه می کردم. کلاً از خواندن هر مکاشفه ای محظوظ می شدم و به نکات ظریف و معانی نهفته آن پی می بردم تا این که به رؤیای یاد شده رسیدم و آن را نپذیرفتم. سپس کتاب را به کناری نهاده به خواب رفتم. در رؤیای خویش امیرمشایخ بایزید را دیدم که می گفت: آن فرزانه راستین سخن درست می گوید و مشام من هنوز از رایحه آن گل سرخ معطر است. فردای آن شب تمامی آن افراد را فرا خواندم و آنچه بر من رفته بود باز گفتم. همگی بر هوتِ تکذیب را ترک و به کعبه قبول درآمدند.

روزبهران در تفسیر معراج شخصی خود بر اصل رؤیت و درون بینی (vision) تأکید می کند نه سفر جسمانی. دیداری که در لحظه اثر کردنِ وردِ سحری نصیب روزبهران می گردید، و به واسطه آن قادر بوده است تا در نوشته های خود بین دو عالم خاکی و سرمدی، فضایی رازآلود و حیرت آمیز را به تصویر کشد که از مباحث تفسیر دینی تشبیه و تنزیه فراتر رود. تمامی اظهارات مفاخره آمیز و شطحیات روزبهران در کشف الاسرار صرفاً بیان ذوقی رؤیای بینی و درون بینی او از «حیرت» آفاتِ قرب یزدانی ست که هم پر هیبت است و هم هراس انگیز.

البته این امر شایان توجه است که اکثر شرح حال نویسان روزبهران به حذف بسیاری از رؤیای بینهای منحصر به فرد کشف الاسرار دست یازیده و در عوض به شجره شناسی و سلسله نسب طریقتی او تأکید کرده اند.

بدیهی ست که این گونه مکاشفات به مذاق بسیاری از اولیاء تصوف رسمی و مصطبه نشینان خوش نمی آمده و از دیدگاه دینی معراجی شخصی را می نمایانده که در آن دیگر اولیاء فقط ناظر قرب روزبهران به خداوند بوده اند. ارنست بر این باور است که روزبهران از پی آمدهای لحن مفاخره آمیز تجربیات عرفانی خویش در کشف الاسرار غافل نبوده و کلاً این لحن، ویژگی معانی بیان ولایت یا sainthood روزبهران را می رساند.

از دیگر نکات تأمل برانگیز عرفان روزبهران در کشف الاسرار ربط ملال و اندوه و سختیهای زندگانی روزمره اش با کشف و شهود عارفانه می باشد.

روزبهران شیفته همسرش بوده است و به هنگام مرگ او شدیداً محزون و پریشانحال می گردد تا این که در مکاشفه ای تمام عالم هستی را به صورت ذراتی می بیند که بر سر سنجاقی گرد هم آمده اند. بعد از این مکاشفه، روزبهران از این جدایی نزد خداوند شکوه

می‌کند. خداوند در جواب می‌گوید که تمامی عالم جبروت را با این نماد بر او آشکار گردانیده است. به علاوه روزبهان به نوعی بیگانه با زهد و دنیا ستیزی اهل صحو به نظر می‌آید و کلاً اموری چون رفاه خانواده، مرگ همسر، بیماری فرزند و دشواریهای معیشت نیز در رؤیای بینمایش حضور دارند، گویی که حالات وجدآمیز عارفانه او حاصل تماس کشمکشهای عاطفی و معیشتی با کشف حقایق معنوی است.

در بخش پایانی کتاب، ارنست به بررسی عرفان روزبهان از دیدگاه نقد معاصر و مطالعات تطبیقی دین‌شناسی می‌پردازد. به باور او اندیشه جهان معاصر یا هنوز تحت تأثیر نگرشهای شک‌آلود هیوم به موهومات دینی است یا ریشخند کردنهای کانت به گزاره گویبهای عرفانی. از سوی دیگر جوامع غربی نسبت به سرشت مقولات قدیس‌نمایی و عروج روحانی و شطحیات مفاخره‌آمیز عرفانی به صورت منفی و مسأله‌ساز برخورد می‌کنند. به گمان صائب ارنست، برای دستیابی به روشی تأویلی در امر شناخت ولایت عرفانی روزبهان باید از اینها فراتر رفت و به زبان اصطلاحی تجربیات شخصی مکاشفه‌آمیز او توجه نمود. اگر بتوان روزبهان و آثارش را از دیدگاه انسان‌باوری (humanism) با هیلدگارد بینگن یا لائوتسه مقایسه کرد، بازآفرینی معنی نوشته‌هایش در زمانه کنونی صرفاً بستگی به همت ذهن خلاق خواننده معاصر دارد که معنی لحن مفاخره‌آمیز او را در آفات مکاشفه و بی‌خوبی چگونه بیابد.

البته می‌توان گفت جهان معاصر ما با مقوله تخیل خلاق و رؤیتهای قلبی شبه عرفانی چندان هم بیگانه نیست. در تفسیر رؤیایها یمان هنوز از نظریات تأویلی روانکاوانه یونگ که براساس تفسیر نماد استوار است بهره می‌گیریم و به عنوان شاهکارهای بی‌همتای تصویری، از دیدن فیلمهای مکاشفه‌آمیزی چون «اودیسه فضایی ۲۰۰۱ یا راز کیهان» (2001: A Space Odyssey) استنلی کوبریک (Stanley Kubrick) و «سولاریس» (Solaris) آندره تارکوفسکی (Andrei Tarkovsky) که ابعاد درون بینانه آدمی را به تصویر می‌کشند به وجد و شعف در می‌آیم و از روی همذات‌پنداری اندر احوال خالقان این آثار دقیق می‌شویم.

در این راستا، شاید خالی از لطف نباشد که گاهی با رازدانان روشنروانی چون روزبهان شیرازی دقیقی چند همسفر شویم که همسفران وی همواره آنانی بوده اند که:

می‌سوزند و می‌سازند، می‌دانند و می‌باشند. ترنم نوای دردشان، سماع خوش زمزمار مُزِیلِ گُردشان، به شهرود عشق نوای آشفته‌زند، زیرا که بلبل دردشان در عشق‌واله، و جان بوالعجشان به روی یار مایل است.

کلاستی در انتشارات فارسی

آذربایجان در ایران معاصر

تألیف تورج اتابکی، ترجمه محمد کریم اشراق: انتشارات توس، تهران (اول خیابان دانشگاه تهران)،
۱۳۷۶، صفحات: ۲۸۷، بها ۱۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: پیشگفتار نویسنده؛ سخن مترجم؛ مقدمه؛ ۱- تبار آذربایجانیها: ترک، آذری یا آذربایجانی؛ ورود ترکان؛ آذربایجانیها یک ملت یا گروهی قومی اند؛ ملیت در برابر قومیت؛ ترکها ملت اند یا امت؛ ایرانیان یک امت یا یک ملت یا اهالی اند؛ آذربایجانیها ملتی در قفقاز و گروهی قومی در ایران؛ ۲- پیدایش نهضت خودمختاری آذربایجان: انقلاب مشروطه؛ انجمن تبریز؛ مجلس دوم و شکل گیری احزاب سیاسی؛ جنگ جهانی اول؛ پایان نظم قدیم؛ ورود آرمانهای جدید؛ نهضت خیابانی؛ ۳- سلطنت رضاشاه: یک کشور، یک ملت؛ بنای یک ملت - دولت نوین؛ سیاست تمرکزگرایی؛ ۴- پیدایش دوباره نهضت خودمختاری آذربایجان: بحران دموکراسی تازه؛ انتخابات مجلس چهاردهم؛ ماندگاری آن و مسأله رفاه عمومی؛ آذربایجان در آستانه حوادث؛ ۵- حزب دموکرات آذربایجان: تشکیل حزب؛ شرح حال رهبران حزب؛ ۶- حکومت خودمختار آذربایجان: استقرار خودمختاری؛ دوران خوشبینی؛ دوران اصلاحات؛ روابط با کردان؛ دوران بدبینی؛ دشواریهای دیربای دموکراتها؛ سقوط؛ پایان بحران؛ فرجام سخن؛ پیوستها؛ یادداشتها؛ نام کسان؛ کتابشناسی.

پیوستهای کتاب که حائز اهمیت است بدین شرح است: پیوست یک، شامل دو بخش؛ ۱- تصویبنامه دولت آقای قوام تحت ۷ ماده راجع به آذربایجان؛ ۲- جریان مذاکرات پیشه وری در تهران و متن ۳۳ ماده پیشنهادی و علت عدم موافقت (همراه متن ابلاغیه دولت؛ پیشنهاد نمایندگان آذربایجان، نظر نمایندگان

آذربایجان، متن پیشنهاد نما پندگان آذربایجان، متن لایحه پیشنهادی دولت، علت عدم موفقیت؛ پیوست دو؛ اعلامیه آقای قوام؛ پیوست سه؛ موافقتنامه تهران و تبریز به امضای پیشه وری و مظفر فیروز.

در پنجاه سال اخیر درباره حکومت پیشه وری و خودمختاری و تجزیه آذربایجان به مدت یک سال (۱۳۲۴ - ۲۱ آذر ۱۳۲۵) مقاله ها و کتابهای متعدد به زبان فارسی و دیگر زبانها نوشته شده است. ولی به گمان نویسنده این سطور، کتاب مورد بحث در این مقاله با دیگر مقاله ها و کتابهایی که در این موضوع نوشته شده کاملاً متفاوت است. آقای توریج اتابکی به عنوان محقق بیطرف بر اساس اسناد متعدد، مقاله ها و کتابهای گوناگونی که به چند زبان درباره این موضوع نوشته شده است کتاب خود را نیز تألیف کرده. متن اصلی کتاب در سال ۱۹۹۳ با عنوان *Azerbaijan Ethnicity and Autonomy in Twentieth-Century Iran*, British Academic Press, PP. 238 چاپ شده که اینک ترجمه آن به توسط انتشارات توس منتشر گردیده است.

یکی از جهات اهمیت و اعتبار این کتاب آن است که مؤلف برای ۲۰۴ صفحه کتاب (تا پایان «فرجام سخن») ۶۲۰ زیرنویس ذکر کرده است، وی از کتابهای کهن مانند حدود العالم من المشرق الى المغرب تا کتابها و روزنامه های مربوط به دوره مشروطیت چون رساله موسوم به یک کلمه مستشارالدوله، و شبنامه «ملت کیست و حقوقش چیست؟» (مورخ ۱۰ فروردین ۱۲۸۸ خ)، و مقاله ها و کتابهای نفی زاده و فریدون آدمیت و فخرالدین عظیمی و... و کتابهای مختلفی که اعضاء و رهبران سابق حزب توده با افراد دیگر مانند محمد ناصر قشقایی نوشته اند، روزنامه ها و مجله های مختلف فارسی، اسناد آزاد شده وزارت امور خارجه انگلستان، آرشیو ملی واشنگتن، کتابها و روزنامه ها به زبان ترکی در دوران حکومت پیشه وری و نیز کتابهای دیگر ترکی مربوط به موضوع مورد بحث در کتاب، و نیز کتابهایی که خارجیان درباره آذربایجان یا مسائل مربوط به آن تألیف کرده اند استفاده کرده است. البته دسترسی وی به اسناد موجود در کتابخانه های آذربایجان شوروی سابق و برخی از جمهوریهای شوروی سابق بر اعتبار این کتاب می افزاید.

همچنان که از فهرست مطالب کتاب بر می آید؛ مؤلف هر موضوع را به صورت کاملاً علمی و با مراجعه به اسناد مختلف و نقد آنها مورد بررسی قرار داده و از جاده بیطرفی نیز خارج نگردیده است. چنان که وقتی به علل عقب نشینی شوروی در برابر مسأله آذربایجان می پردازد و عقاید مختلف را درباره این موضوع ذکر می کند، و با آن که تنی چند از نویسندگان ایرانی «اولتیماتوم» هری ترومن رئیس جمهوری امریکا را به استالین علت اصلی این امر ذکر کرده اند، وی آراء آنان را یک یک ذکر کرده و بعد به نقد آنها پرداخته و بر اساس اسناد موجود در وزارت امور خارجه امریکا آنها را رد کرده است. وی سپس به ذکر آراء چهار گروه دیگر می پردازد که هر یک از آنان برای عقب نشینی استالین در آذربایجان دلایلی ذکر می کنند. مؤلف به اصطلاح خودش «پای حرف» هر یک از این چهار گروه می نشیند و سخنان را می شنود و نقاط ضعف هر یک را بر اساس اسناد موجود ذکر می کند.

به نظر نویسنده این سطور علاقه مندان به مسأله آذربایجان در قرن حاضر با بد این کتاب را به دقت

بخوانند. زیرا مطالبی در این کتاب آمده است که در کتابهای دیگر - حداقل به این دقت - مطلقاً نوشته نشده است. و به این سبب بود که در سرمقاله شماره پیش ایران شناسی (سال ۱۰، ش ۳) برای حوادث آذربایجان دوران پیشه‌وری، در درجه اول این کتاب را مورد استفاده قرار دادیم.

تجارب الامم

تألیف مسکویه رازی (۳۲۰-۴۲۱ ه. ق.)، ترجمه علینقی منزوی، جلد پنجم و ششم، انتشارات توس، تهران (مقابل دانشگاه تهران)، جلد پنجم، صفحات: ۳۷+۶۳۲؛ جلد ششم، صفحات: ۶۲۰، بها (؟) جلد پنجم مشتمل است بر پیشگفتار مترجم در سه بخش: ۱- تجارب الامم و نگارنده آن مشکویه؛ ۲- دیگر آثار مشکویه؛ ۳- فهرستواره سردمداران بغداد به دوران تألیف این دو مجلد (جلد ۵ و ۶ مورد بحث در این مقاله). متن کتاب حوادث سال ۲۸۴ تا ۳۲۶ ه. ق؛ فهرستها: ۱- فهرست الفبایی نامها و اصطلاحها همراه توضیحات لازم (ص ۵۱۶-۶۲۴)؛ فهرست رویدادها (ص ۶۲۵-۶۳۲).

جلد ششم با دنباله حوادث سال ۳۲۶ آغاز می شود و به حوادث سال ۳۶۹ پایان می یابد و سپس فهرستها: ۱- فهرست الفبایی نامها و اصطلاحها (ص ۴۹۵-۶۱۶)؛ ۲- فهرست رویدادها (ص ۶۱۷-۶۲۶). مترجم در پیشگفتار به این موضوع اشاره می کند که «تجارب الامم (آزموده های مردم) نامی نزدیک به حقیقت است که نگارنده بزرگوار این کتاب بدان داده است. البته این کتاب نه آزموده های همه مردم جهان و نه همه خاورمیانه، بلکه بیشتر آزموده های مردم ایران است. مردمی که در زمان مؤلف چهارصد و اند سال بود که با دگرگونی ژرف برخورد کرده بودند. بندهای بسیاری از ستمها گسیخته شده، بسیاری از قوانین ظالمانه کاسته که سده های دراز دست و پای مردم را بسته بود، بی اعتبار شده، تحمیل برخی باورهای بوج و پنداری موقوف گردیده بود...»، «اما متأسفانه مردم ایران پس از اندک مدتی متوجه شدند که رژیم نوین نیز وعده های الهی را کنار نهاده، همان راه کسری و قیصر را می پیماید». «فرمانروایان نوین با گذشت کمتر از نیم سده تحت تأثیر فرهنگ ایرانیان قرار گرفته آنان را به کارهای اداری دفتری و حساب و کتاب کشوری دعوت کردند. فرهنگ برتر این مردم که پس از اندک زمانی زبان عربی را به خوبی آموخته بودند، سبب شد اندیشمندان فلسفی و اجتماعی جامعه نوین از میان ایشان بیرون آید... فرمانروایان جدید که از بومیان عقب افتاده تر بودند، ساده و مادی تر می اندیشیدند، از یک سو در برابر اندیشه های عالی تر، متافیزیک و تنزیه گرای محکومان، که آن را برخلاف باورهای قشری سلفی خود تشخیص می دادند، مقاومت کرده، روشن اندیشان و متافیزیسین های تنزیه گرای اسلامی را «غالی»، غلو کننده، در متافیزیسم خوانده تکفیر می کردند و می کشتند، و از سوی دیگر تحت تأثیر حقانیت ایشان قرار گرفته کم کم از ایشان می آموختند» (ص ۱-۲). مترجم سپس به برخوردهای شدید این دو طرز تفکر از آغاز سده سوم هجری (دوران خلافت مأمون) به بعد می پردازد.

مؤلف کتاب، مشکویه احمد پسر محمد پسر یعقوب، به گفته یاقوت زردشتی بود و مسلمان شد، و

به مانند ابن مقفع و دیگر سرشناسان ایرانی مسلمان شده، نام پدران در گذشته خود را نیز به نازی برگردانیده است. او پس از آموزش زبان و ادبیات عربی حاکم، در انشای ثرو نظم فصیح و بلیغ آن زبان، نه تنها دست کمی از فصحای معروف درجه اول آن نداشت، بلکه با وضع اصطلاحات تاریخ، جغرافیا و فلسفه برای آن زبان، به گسترش آن کمکها کرد. او واژه های فارسی را گرفته به عربی صرف کرده است مانند «اشتم» (۵: ۳۹۷ ترجمه) و «جوش» (۶: ۳۳۷ ترجمه) و «مشرز» کتاب شیرازه بندی شده (۶: ۳۰۱ ترجمه) و گاه پیداست که نگارنده به فارسی می اندیشد و سپس آن را به عربی بر می گرداند (۵: ۴۰۳ ترجمه). (اطلاعات مذهبی او نیز از فقیهان درجه اول آن سده که بیشترشان مانند خود او با یکی دو نسل فاصله، زردشتی زاده بودند نه تنها کمبود ندارد بلکه از پیشتازان ایشان است... مانند همه تنزیه گرایان مسلمان آن روزگار، از کاربرد واژه «خلیفه» جز هنگام نقل قول دیگران پرهیز دارد، و فرمانروایان عرب را «سلطان» می نامند) (۱۰-۱۱). آقای علیقلی منزوی به این موضوع نیز تصریح می کند که «در چهارسده آغازین اسلام، همه نویسندگان که از میان مردم محکوم برخاسته بودند سطح فرهنگی بالاتر از فرمانروایان غاصب حق آل محمد و جاهل عرب داشتند و همیشه مورد کینه و آزار بودند» (ص ۱۱). وی می نویسد مشکویه مؤلف کتاب حاضر «یک پله از پیشینیان خود بالاتر است، هر چند مشکویه در این کتاب یک تاریخ نگار است، لیکن او فیلسوفی ست که به تاریخنگاری پرداخته است. او به نقل ساده رویدادها بسنده نمی کند، بلکه انگیزه های مادی آن را، و فرآیندهای هریک و تأثیر متقابل آنها را در یکدیگر نیز بررسی می کند». وی می نویسد: «در این کتاب از آوردن داستانهای بی که جز کمک به خواب آوردن، فرآیندی نداشته، پیوند علمی با یکدیگر ندارد، خودداری خواهد نمود. و از این روز آوردن افسانه های پیش از طوفان [نوح] خودداری کرده است. پس می توان او را نخستین پیرو فلسفه تاریخ شمرد» (ص ۱۱-۱۲).

مترجم، آثار مشکویه را که بیش از شصت عنوان دارد برشمرده و منابع آنها را ذکر کرده و نوشته است مشکویه در درجه نخست بر تاریخنامه طبری (پس از انداختن زنجیره های سند روا تنها و افسانه های جهودی پیش از طوفان، و افزودن موشکافیهای علمی خود بر آن) و تاریخ ثابت استفاده کرده است و درباره حوادث سال ۳۴۰ تا ۳۶۹ (پایان کتاب) به آگاهیهای خویش تکیه کرده است: «بیشتر گزارشها که از این سال به بعد آوردم، خود دیده ام یا خیر می مانند دیدار دارم». «وی تاریخ خود را به سال ۳۶۹ پایان می دهد. لیکن در میانه آنها از رویدادهای پس از آن چون مرگ عضدالدوله در ۳۷۲ نیز گفتگوهایی دیده می شود» (ص ۲۰).

مترجم در پایان پیشگفتار به روش خود در مراجع اشاره کرده است و در زیر عنوان «فهرست سردمداران کشوری» (وزیران، سرپلیس ها و قهرمانه های دوران عباسی) هم در دورانی که نیرو در دست خلیفه بود و هم در دوران قدرت امیرالامرای و زبونی خلیفه پرداخته، و از «چیرگی بویه ثیان بر بغداد» و «وزیران خاندان بویه» در جلد پنجم یاد کرده است.

جای خوشوقتی ست که این کتاب مهم به دست مترجمی توانا که به هیچ وجه نیازی به معرفی ندارد، ترجمه شده است. از انتشارات توس نیز باید ممنون بود که به نشر چنین آثاری دست می زند. تنها سؤالی که

به نظر نگارنده این سطور می رسد آن است که چرا نام مؤلف کتاب بر روی هر دو جلد «مسکویه رازی» نوشته شده است و در برگ عنوان جلد پنجم: «ابن مسکویه رازی» و در برگ عنوان جلد ششم «ابوعلی مشکویه رازی» و در پیشگفتار مترجم و متن کتاب همه جا: مشکویه.

نامه های برلن از بزرگ علوی در دوران اقامت آلمان

به کوشش ایرج افشار، مجموعه تاریخ، نشر و پژوهش فرزنان روز، تهران (ولنجک، خیابان ۱۸، اولین بن بست، شماره ۱۶، تهران ۱۹۸۵۷)؛ ۱۳۷۷، صفحات: ۲۳۳، قیمت ۱۵۰۰ تومان

فهرست مطالب: یادداشت دبیر مجموعه (ایرج افشار)؛ گزارش گردآورنده؛ سالشمار بزرگ علوی؛ بخش اول: نامه ها (۶۷ نامه)؛ پیوستها: پیوست اول: نامه علوی به تقی زاده؛ پیوست دوم: حق الزحمه ترجمه و چاپ حماسه ملی ایران؛ پیوست سوم: نمونه سانسور کتابها بی که بزرگ علوی از آلمان آورده بود؛ بخش دوم: مقاله ها: «چشمپايش»؛ «کردی کرمانجی»؛ «تاریخ و هنر سفدبها از دوران باستان تا فتح اعراب»؛ «دیدار از وطن پس از بیست و شش سال»؛ «یاد مجتبی مینوی، به بهانه اخلاق ناصری»؛ «فرزاد، انسان رنجیده و ستیزگر»؛ «ترجمه رباعیات خیام به زبان آلمانی»؛ «ستاره و گل»؛ «لغات دخیل فارسی در زبان عربی»؛ «گنجینه مقالات (سیاست نامه جدید)»؛ «ایرانی در یونان»؛ «مصدق و شاه»؛ حواشی؛ فهرست کتابها و مجله ها؛ فهرست نامه های کسان.

آقای ایرج افشار در «گزارش گردآورنده» نوشته است نامه های برلن، مجموعه نامه های بزرگ علوی به من، همراه با چند مقاله آن نویسنده نامور است که در این صفحات به دوستداران نوشته های آن شادروان عرضه می شود». وی به جایگاه والای نامه های ادبا و شعرا در تاریخ ادبیات - از مکاتیب سنائی و خاقانی تا نامه های محمد قزوینی - اشاره می کند که اگر به مرور این گونه نامه ها چاپ شود «نکته های بسیار خوبی از وضع فرهنگی و اجتماعی و به طور اخص ادبی به دسترس عموم در می آید و بر غنای ادبیات فارسی افزوده می شود». وی سپس به سابقه آشنایی خود با بزرگ علوی می پردازد و می نویسد «... در ایران، غالباً او را داستان نویس می شناسند. پس، انتشار این مجموعه گویای میزان و نحوه علاقه مندی او به قلمرو ایران شناسی تواند بود. به همین ملاحظه امید است مخصوصاً کتاب تاریخ ادبیات فارسی معاصر او که به آلمانی ست هرچه زودتر توسط علاقه مندی ترجمه و منتشر شود».

در سالشمار بزرگ علوی (بهمن ۱۲۸۲ - بهمن ۱۳۷۵) هم مهمترین حوادث زندگی او ذکر گردیده است و هم آثارش به زبانهای فارسی و آلمانی. از نکات قابل توجه در این سالشمار آن است که آقا بزرگ علوی در سال ۱۳۱۶ به همراه گروه معروف به پنجاه و سه نفر به جرم داشتن مراسم اشتراکی محاکمه و به هفت سال زندان محکوم می شود. در شهریور ۱۳۲۰ به مانند دیگر اعضای آن گروه آزاد می گردد، و در همان سال به «کارمندی شورای فرهنگی بریتانیا (بریتیش کانسیل) احتمالاً به معرفی مصطفی فاتح» در می آید. در همان سال است که وی با تنی چند از همان گروه ۵۳ نفر به تشکیل حزب توده ایران دست می زند و به عضویت کمیته مرکزی حزب انتخاب می گردد.

آقا بزرگ در فروردین ۱۳۳۲ برای دریافت جایزه به اطریش رفت و پس از حوادث ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

به آلمان شرقی رفت و پس از مدتی به استادی دانشگاه برلین منصوب گردید. نامه مورخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۰ علوی به سید حسن نقی زاده در پیوست اول کتاب چاپ شده است. آقا بزرگ نامه خود را این چنین شروع کرده است: «جناب آقای نقی زاده پدر گرامی. حجب مانع شد که تشکرات صادقانه خود را از لطف و محبتی که در حق من ابراز داشتید بیان کنم. اجازه بفرمایید سپاسگزاری خود را کتبی به عرض برسانم چنان که خاطر محترمان مستحضر است از همان دوران طفولیت همواره در زحمت و با مشکلات گوناگون مواجه بوده ام و زود بی پدر شدم. اینک که افتخار شرفیابی حاصل گردید، همان طور که خودتان فرمودید از نو خود را پدردار احساس می نمایم و برایم یک نوع قوت قلبی بسیار امید بخشی تولید شده است... از آن جایی که حضرت عالی را جداً وطن پرست و مردم دوست و خواهان علم و ادب و دشمن ظلم و استبداد و موهومات و بدطینتی تشخیص داده ام اجازه بفرمایید چند کلمه ای درباره خودم اضافه کنم. من همیشه وطن دوست بوده و خواهم بود و محرک من در کلیات کارهای مهمی که در زندگی کرده ام حب وطن بوده است و لو این که گاهی غلط تشخیصی داده و اشتباهی مرتکب شده باشم...» (ص ۸۱-۸۲).

آقا بزرگ علوی در مقاله «مصدق و شاه» که به مناسبت انتشار کتاب تقریرات مصدق در زندان نوشته است، به شدت به شاه می تازد و در تجلیل مصدق و دفاع از وی سنگ تمام می گذارد.

در ستایش دیوانگی

انتر کلاسیک اراسموس، ترجمه، مقدمه، و حواشی از حسن صفاری، ناشر: نشر و پژوهش فرزانه روز - مجموعه سپهر اندیشه، تهران (ولنجک، خیابان ۱۸، اولین بن بست، شماره ۱۶، تهران ۱۹۸۵۷، صندوق پستی ۵۷۶/۱۹۶۱۵) چاپ ۱۳۷۶، صفحات: ۱۸۶، بها ۸۰۰ تومان

فهرست مطالب: مقدمه مترجم در معرفی کتاب (ص ۱-۵)؛ مقدمه مترجم در معرفی نویسنده کتاب (ص ۷-۱۱)؛ مقدمه مترجم در معرفی تامل مور (۱۳-۱۶)؛ از اراسم، اهل روتردام، به دوست خود تامل مور (۱۷-۲۱)؛ متن کتاب در ستایش دیوانگی. دیوانگی سخن می گوید (۲۳-۱۵۹)؛ حواشی و توضیحات (۱۶۱-۱۸۶).

«دسیدریوس اراسموس (۱۴۶۶ یا ۱۴۶۹-۱۵۳۶ م.) که در غالب فرهنگهای اروپایی به نام «اراسم روتردامی» نامیده می شود نام مستعار گئرت گئرتس (Geert Geertz) است. وی دارای حافظه ای فوق العاده بود. در ۱۷ سالگی او را به دیر اشتاین (Stein) در هلند سپردند و در آن جا از فرهنگ ادبی و مذهبی خارق العاده ای برخوردار شد. به مطالعه آثار کلاسیک ادبیات لاتینی پرداخت و خود از استادان مسلم ادبیات لاتینی گردید و در هنر نقاشی نیز استعداد فراوان نشان داد. با آن که راه برای ورود او به دربار پاپ فراهم بود دیر را ترک گفت و پس از مدتی تحصیل علوم مذهبی و حکمت الهی، در پاریس به سیر در آفاق و انفس پرداخت. در آکسفورد ادبیات یونانی را فرا گرفت. در کمبریج به تدریس ادبیات یونانی مشغول شد. از پذیرفتن مقام کاردینالی سر باز زد. در ایتالیا برخی از آثار خود را نشر داد. سپس به انگلستان رفت که در آن جا دوستانی در عالی ترین مقامها داشت و در آن جا کتاب در ستایش دیوانگی را نوشت. مقام معلمی ولیعهد اسپانیا را نپذیرفت. پیشنهاد پادشاه فرانسه را برای ریاست کولژ دو فرانس که به تازگی افتتاح شده بود قبول نکرد. آخرین سالهای زندگی خود را در شهر بال سوئیس گذرانید و منحصراً به تألیف و تصنیف و مکانته های منظم

با تمام بزرگان آن عصر پرداخت. آثار او متعدد و متنوع است. سی و دو حکم از احکام کتاب «مباحثات و مناظرات» (Colloquia) او در سال ۱۵۲۷ از طرف سوریون مردود قرار گرفت و ملحد و کافر اعلام گردید. او بی شک بیش از هر کسی در اصلاح مذهبی قرن ۱۵ و ۱۶ اروپا مؤثر واقع شد. انتقادهای تند او از جاه و جلال و مخصوصاً فساد پیشوایان مذهب کاتولیک از یک طرف و انتقادهای او از ظلم و خشونت و بیدادگری مارتین لوتر از سوی دیگر موجب شد که هر دو دسته او را مورد لعن قرار دادند.

آقای حسن صفاری در معرفی کتاب می نویسد این کتاب از مشهورترین کتابهای ابتدای قرن ۱۶ میلادی است که در تمام جهان مسیحی آن عصر هیاهویی برانگیخت. در این کتاب به خصوص استبداد و بیداد هولناک مقامات مذهبی خاصه مسیحی رهبران دیوانهای تفتیش عقاید را با زبان طنز و شوخی مورد انتقادی صریح و شکننده قرار داد. اصل لاتینی کتاب و ترجمه آن به زبانهای اروپایی بیش از صد بار تجدید چاپ شد و در قرن ۱۶ و ۱۷ از پر فروش ترین کتابها بود و به طور مستقیم و غیر مستقیم در ادبیات اروپایی تأثیری عمیق برجای گذاشت. گرچه ممکن است کسانی مطالب آن را کهنه یا با اوضاع دوران ما نامتوافق بدانند ولی خواننده متصف با اندکی تأمل در بسیاری از قسمتهای کتاب چهره خویشتن و دوستان و آشنا یان و محیط اجتماعی اطراف خود را در آن خواهد دید. مؤلف کتاب را به سر تامس مور (Sir Thomas Moore) که بعداً صدراعظم انگلستان شد تقدیم کرده است.

مترجم می نویسد اطلاع من بر زبان لاتینی بسیار ناچیز است پس کتاب را بر اساس سه ترجمه فرانسوی آن به زبان فارسی برگردانیده ام. وی تصریح می کند که وفور مراجعات به اساطیر و ادبیات لاتینی و یونانی، و اسامی خاص، کتاب را برای فارسی زبانان دشوار می کند و بدین جهت وی در پایان کتاب در بخش «حواشی و توضیحات مترجم»، ۲۲۶ مورد از این گونه موضوعها را به اختصار و با زبانی ساده توضیح داده است.

سؤالی را که آقای صفاری مطرح می کند آن است که وقتی اراسم دستگاه پاپ و فرقه های پر قدرت مسیحی را از بیخ و بن مورد انتقاد صریح قرار داد، چگونه توانست از این معرکه جان سالم به در ببرد. در پاسخ این پرسش می نویسد یکی از دلایل آن بود که او با افراد صاحب نفوذی در اروپا آشنا بود. از طرف دیگر کلیسای مسیحی در آن سالها با بزرگترین واقعه تاریخ مسیحیت یعنی رفورم مذهبی لوتر و کالون مواجه بود، و به منتقدان داخل دستگاه که منکر اصول نبودند به نظر عفو می نگریست. با این حال گرچه در بیست سال اول نشر کتاب، مؤلف آن مورد تحسین فراوان قرار گرفت. ولی بعد حکمای مذهبی رسالاتی علیه او نوشتند و بزرگترین مرکز تعلیم حکمت الهی مسیحی در اروپا، یعنی سوربون، نیز وی را ملحد و خارج از مذهب دانست و حکم سوزاندن او را صادر کرد و چون به وی دسترسی پیدا نکردند، اولین مترجم کتابش را به زبان فرانسوی در آتش سوزاندند.

ناگفته نماند که سرگذشت اراسم و مترجم کتابش چقدر شبیه است به سلمان رشدی نویسنده کتاب آیات شیطانی و مترجمان کتاب او. با فتوای آیت الله خمینی در مورد قتل سلمان رشدی، چون مؤمنان به وی دسترسی پیدا نکردند، لاقلاً یکی دو تن از مترجمان کتاب وی را به قتل رساندند. و البته چنان که می دانیم هنوز کار سلمان رشدی از نظر فقیهان متعدد و رنگارنگ حکومتی در ایران به پایان نرسیده است. ملاحظه می فرمایید که ما از این نظردر حدود پنج قرن پیش به سر می بریم!

کتاب در ستایش دیوانگی چنین مردی را باید خواند و چند بار هم خواند. از مترجم کتاب نیز باید سپاسگزار بود که چنین کتابی را در سالهای زندگی در غربت به فارسی روان و شیوایی ترجمه کرده است.

عبور از عهد پهلوی

جلد دوم، جنبش ملی و دولت مردم، مشاهدات و خاطرات پروفیسور ابوالمجد حجتی، ناشر: بنیاد خوشه، مریلند (P.O.Box 71153, Chevy Chase, MD 20813-1153)، ۱۳۷۷،

صفحات: ۶۰۸، بها (؟)

جلد اول این کتاب دو سال پیش با عنوان فرعی «در گیر و دار دو فرهنگ» - شامل تجربیات و مشاهدات دوران کودکی و نوجوانی نویسنده از زمان روی کار آمدن رضاشاه تا تبعید او - منتشر گردید. جلد دوم کتاب به سالهای ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و کمی پس از آن اختصاص یافته است.

کتاب آغاز می شود با معرفی نویسنده کتاب به قلم ناشر، بعد فهرست کتاب چاپ شده است. سپس در زیر عنوان «روش نگارش»، نویسنده از شیوه رسم خط ابتکاری خود سخن به میان آورده است، بعد «پیشگفتار» و «این جلد» هر دو به قلم نویسنده آمده است، و آن گاه متن کتاب.

کتاب از چند نظر قابل توجه است. در درجه اول، عقیده سیاسی صریح نویسنده. وی در خاطرات خود، از یک طرف ارادت و اخلاص و عشق فراوان خود را به شخص دکتر مصدق، گردانندگان حزب ایران، و همه کسانی که بی چون و چرا مصدق را از آغاز نخست وزیری تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تأیید نموده اند، بیان کرده است، و از سوی دیگر، در هر دو جلد، دشمنی شدیدی خود را با رضاشاه و محمد رضاشاه پهلوی، و نیز با همه مخالفان مصدق. نویسنده به مانند مؤمنان صادق در هر یک از ادیان و مذاهب چهره هایی را سفید سفید و صورتی را سیاه سیاه می بیند. چنان که وی از جمله چند بار به ساختن راه آهن سراسری ایران در دوره رضاشاه - به مانند دکتر مصدق - اعتراض می کند که این راه آهن برای فرستادن کمکهای نظامی به شوروی در جنگ جهانی دوم ساخته شده بود. با آن که وی در جلد اول کتاب، مطالب به خاطر ماندنی جالب توجهی درباره مکتبخانه ها و حمامهای کثیف ایران در اواخر دوران قاجاریه و اوائل سلطنت رضاشاه نوشته است، از این که رضاشاه آداب و رسوم و سنتهای مردم را به تشخیص خود یا بیگانگان تغییر داد سخت ناراضی است، چنان که حتی یک جا از این که رضاشاه به جای «تنان» شلوار به پای مردان کرده و در نتیجه او نمی توانسته است با شلوار به راحتی روی زمین بنشیند شکایت کرده است. پهلوی ها را مأمور مستقیم اجرای سیاستهای خارجی می داند که مشروطه را زیر پا گذاشتند و به استبداد حکومت کردند. ولی با تمام این تفصیلات او در بروجرود در همان مدرسه هایی که رضاشاه - برخلاف رای و تصویب مردم - بنیان نهاده بود تحصیل کرد و پس از سال سوم متوسطه برای ادامه تحصیل به تهران رفت و در رشته «ورزش» دانشسرای مقدماتی دیپلم گرفت و در وزارت فرهنگ به کار پرداخت و به قول خودش، نوه حاج مولا اسدالله حجة الاسلام بزرگ، نوکر دولت شد. بعد با گرفتن تصدیق ششم متوسطه به دانشکده حقوق راه یافت و درجه لیسانس گرفت. هدفش از آغاز، ادامه تحصیل در امریکا بود. پس به عنوان مأمور وزارت فرهنگ مدتی در اداره بهداشت اصل چهار خدمت کرد. با بورس آنها یک سال به بیروت رفت... و سرانجام به امریکا «مهاجرت» کرد و ۴۵ سال است که در این

کشور به سر می برد، در حالی که در آن سالها تحصیل به شیوه سنتی در بیشتر شهرهای ایران و از جمله در زادگاهش، بروجرد، برای او فراهم بوده است، چنان که بعضی از خویشانش نیز در دوره پهلوی ها، در مدرسه های سنتی بروجرد درس خوانده بودند و در لباس روحانیت بودند و مرجعیتی نیز داشتند.

موضوع دیگری که خواننده کتاب را سخت متعجب می سازد کارهای استثنا بی نویسنده کتاب است از جمله: در زمان رضاشاه و استبداد وی، در کلاس هشتم در درس انشاء در پاسخ «دوست دارید کشاورز باشید یا کارگر؟» نوشته بوده است: هر دو با مصیبت روبرو هستند زارع را ژاندارم با ته تفنگ می زند و زخمی می کند و کارگر را پاسبان با گرز قانون». لباس پیشاهنگی نمی پوشد و مدرسه زورش به او نمی رسد. پس از اتمام دوره دو ساله ورزش دانشسرای مقدماتی به راهنمایی دوستش که به او گفته بود بی «پارتی» کاری انجام نمی شود به سراغ دکتر اعتبار وکیل بروجرد می رود. او به دکتر معظمی تلفن می کند، دکتر معظمی نویسنده کتاب را به رئیس کارگزینی وزارت فرهنگ معرفی می نماید. وی به سراغ رئیس کارگزینی می رود. لابد بر اساس همان توصیه، سه نفر در پی انجام کار او به تکاپو می افتند، ولی در آخر متوجه می شوند که سن او از ۱۸ سال کمتر است و برای استخدام باید شش ماهی صبر کند. وی همان روز به پیشنهاد دکتر معظمی به عضویت حزب ایران درمی آید و حق عضویت خود را نیز می پردازد. بعد از شش ماه ابلاغی به او برای خدمت در یکی از دبستانهای تهران می دهند که مثل همه آموزگاران روزی ۵ ساعت درس بدهد. ولی او می گوید این کار را نمی کنم. پس به او ابلاغ ۱۸ ساعت تدریس ورزش می دهند. پس از مدت کوتاهی، یکی از مسؤولان ورزش وزارت فرهنگ او را می بیند و می گوید مشکلی داریم که تومی توانی حل کنی. پس او را به مدرسه دخترانه ۹ کلاسه ای برای تعلیم ورزش می فرستند. خانم مدیر مدرسه وقتی این نوجوان را می بیند حیرت می کند، ولی او به ورزش آن مدرسه سر و سامان می دهد و مشکل را حل می کند. از این به بعد افراد مختلف و سرشناس اند که به دنبال او می گردند و کاری به او پیشنهاد یا به او تحمیل می کنند. دکتر معظمی به او می گوید رئیس فرهنگ تهران به من گفته است معلم جغرافی نداریم من تو را به او معرفی کرده ام. پس می شود دبیر جغرافیا با هفته ای ۱۲ ساعت کار در روزهای زوج (پس از یک سال آموزگاری). پس از یک سال احمد آرام برای او ابلاغ نظامت دبیرستان علمیه را صادر می کند، و دوستش به او می گوید آرام کسی نیست که بیخودی برای کسی چنین ابلاغی صادر کند. می نویسد در آن زمان ۲۰ ساله بودم ولی دوسه سال جوانتر نشان داده می شدم. در جای دیگر می نویسد مهندس حق شناس مرا در حزب ایران دید و گفت دکتر کاویانی معاون وزارت فرهنگ علاقه مند است تو را ببیند. رفتم، گفت دوروز است دنبال هستم. می خواهی به دبیرستان ایرانشهر بروی، در آن جا به تونیازمندیم، وضع خوبی ندارد. اطمینان دارم این کار از تو ساخته است. بدین ترتیب می شود ناظم دبیرستان ایرانشهر. در ملاقات با دکتر شایگان وزیر فرهنگ، به او اعتراض می کند که چرا نام مدرسه را از ایرانشهر به قریب تغییر داده اید. رئیس جدید فرهنگ تهران با تمام گرفتاریها دوسه روز به دنبال او می گردد تا او را پیدا کند، و آن گاه می شود کارمند اداره کل تعلیمات عالی و روابط فرهنگی ایران با خارجه و... او در ضمن، مقالاتی هم در روزنامه حزب ایران می نویسد و مخبر پارلمانی آن روزنامه نیز هست، با رجال مختلف دم خور است، و در طی چند سال دوسه داستان نیز نوشته است. دکتر حسین فاطمی اظهار علاقه می کند او را به وزارت خارجه منتقل کند. الیهار صالح که سفیر ایران در امریکا

شده بوده است علاقه مند بود او را باخود به امریکا ببرد که به هر دو جواب رد می دهد.

درگیری انگلیسیها با او نیز شنیدنی ست. در حالی که دانش آموز دانشسرای مقدماتی ست، در تعطیلات تابستانی، در روزنامه د یواری حزب ایران در بروجرده مطالبی علیه انگلستان می نویسد. انگلیسیها درصدد برمی آیند او را تنبیه کنند، پس یک بار که با ترن به تهران می آمده است، افسیری انگلیسی او را در ترن شناسایی می کند و با گروهبانی انگلیسی مسلح وارد کوپه او می شوند و ترنم قطار را می کشند و او را در وسط بیابان از ترن بیرون می کنند. بار دیگر وقتی مستر ترنات انگلیسی در بروجرده نسبت به مقالات او علیه انگلستان اعتراض می کند، از نویسنده کتاب پاسخ می شود: مگر ما نوکر دولت بریتانیا هستیم.

موضوع مهم دیگر درباره این کتاب آن است که نویسنده با آن همه اعتقاد به حفظ سنتها و آداب و رسوم ایرانی و لزوم مراجعه به مردم برای انجام هر کاری، و حمله به رضاشاه درباره نادیده گرفتن سنتها، خود در چاپ این کتاب به سنت شکنی آشکاری دست زده و رسم خطی عجیب و یگانه به کار برده است و از جمله کلماتی چون «قیام، دیار، پیاز، میان، بیا، بیابان را، فییام، دییار، پیاز، میان، بیبا، بیابان، و کلمات مشدد مانند: کمیت، وضعیت، انسانیت را، کمیت، وضعیت، انسانیت (با دو «ی»)) نوشته، ولی اظهار نظر کرده است که «بسیاری از واژه های مشدد پارسی و عربی در خواندن و گفت و شنود تلفظ تشدید را از دست داده اند مثلاً امروز کسی مصدق، حجت...، خیام را مصدق، حجت، خیام نمی خواند و نمی گوید. این اظهار نظر نویسنده کتاب صحیح نیست زیرا مؤلف نام خود را به خط فرنگی Hojjati می نویسد نه Hojati. او به کار بردن کلمات جمع معلمان و مهندسان... (جمع الف و نون فارسی بر کلمات عربی) را نیز نادرست می داند، در حالی که از قرن سوم به بعد در تمام آثار نظم و نثر فارسی این شیوه رواج عام داشته است. او می گوید چون «ان» در زبان عربی علامت تشبیه است، «اگر یک عرب زبان در جراید پارسی عنوان «جمعیت معلمان» را ببیند، تصور می کند که دو تا معلم جمعیتی تشکیل داده اند».

نثر کتاب روان است، هر جا نویسنده به توصیف پرداخته از عهده برآمده، گرچه در بعضی از موارد استثنائی به اطناب گراییده است. درباره حوادث تاریخی مذکور در کتاب به جز یکی دو مورد، از ذکر مآخذ و منابع خودداری شده است. به علاوه کتاب فهرست نام کسان و مکانها (فهرست اعلام) نیز ندارد.

نویافته هایی در ارتباط با محمد مصدق

جلد اول: آیا مصدق پسر مظفرالدین شاه نبود؟ یا بنده و نگارنده: مهپور شمسآ، نکزاس (P. O. Box 866672 Plano, TX 75086-6672) صفحات: ۱۲+ ۳۹۰+ ۱۵، بها ۲۵ دلار

کتاب با پیشگفتار دو صفحه ای «یا بنده و نگارنده» آغاز می شود. متن کتاب دارای ۲ فصل، یک «تکمله» و یک توضیح است. عنوان فصل اول «خاندان مستوفیان آشتیانی» ست و عنوان فصل دوم «شاهزادگی مصدق». عنوانهای فرعی هر فصل آن قدر زیاد است که نقل آنها چند صفحه را اشغال می کند. در فصل اول در ضمن معرفی شجره خاندان مستوفیان آشتیانی از «میرزا محمد مصدق (مصدق السلطنه) فرزند میرزا هدایت الله وزیر دفتر نام برده شده است. و آن گاه نویسنده به دکتر احمد متین دفتری پرداخته و از وی به عنوان «جاسوس» نام برده و برای اثبات نظر خود اعمال او را برشمرده است. درباره علت بازداشت دکتر

مصدق در سال ۱۳۱۹ در دوران رضاشاه نوشته است که چون وی به صورت مخفی اخبار ایران را در اختیار بهرام شاهرخ رئیس بخش فارسی رادیو برلن قرار می داد زندانی شد. در ارتباط با این موضوع دکتر متین دفتری نخست وزیر و حکمت وزیر کشور وقت نیز از ادامه خدمت معاف گردیدند. اما مصدق به وساطت امیر شوکت الملک علم که از ایادی انگلستان بود به بیرجند تبعید گردید. و سپس پسر دکتر مصدق از ارنست پرون (جاسوس اینتلیجنت سرویس) که در بیمارستان نجمیه بستری بود تقاضا کرد در صورت امکان وسیله ای فراهم سازد که پدرش به تهران منتقل گردد. پرون به توسط محمد رضا پهلوی ولیعهد این کار را انجام داد و مصدق از بیرجند به احمد آباد منتقل گردید ولی تحت نظر بود. وی می افزاید حکومت هندوستان اتومبیلی در اختیار دکتر مصدق قرار داده بود با راننده ای هندی، و این امر منحصر به مصدق نبود، امیر شوکت الملک علم و چند تن دیگر نیز از این گونه مزایای حکومت هندوستان استفاده می کردند. علاوه بر دکتر احمدمتین دفتری، سرتیپ محمد دفتری نیز که مورد حمایت خاص مصدق بوده است در این کتاب مورد انتقادش بد قرار گرفته و «یا بنده و نگارنده» نظر غلامحسین مصدق، سرهنگ غلامرضا نجاتی، دکتر غلامحسین صدیقی، سرتیپ تقی ریاحی را درباره وی نقل کرده است و...

در فصل دوم مؤلف به معرفی پدر و مادر دکتر مصدق پرداخته و نوشته است «مادر مصدق، نجم السلطنه دختر فیروز میرزا نصرت الدوله است، و بدین جهت بی تردید مصدق از طرف مادر «با دو پشت فاصله به عباس میرزا ولیعهد مشهور فتحعلی شاه می پیوندد» (ص ۲۶۱). وی آن گاه به تفصیل به بحث درباره تاریخ تولد دکتر مصدق می پردازد. تصویر برگ «اظهارنامه ولادت» دکتر مصدق را که به امضای خود او رسیده است چاپ کرده که در آن تاریخ تولد ۱۲۵۸ شمسی نوشته شده است. تصویر گواهی انجمن نظارت مرکزی انتخابات طهران در ۲۳ مهرماه ۱۳۰۵ نیز در کتاب چاپ شده که در آن تصریح گردیده است «آقای دکتر محمد خان مصدق (مصدق السلطنه) که سنش ۴۶ سال است برای نمایندگی در دوره ششم تقنینیه از طهران انتخاب شده اند (پس از ص ۲۶۸). در جای دیگر دستخط مصدق را در سال ۱۳۴۴ چاپ کرده است که وی در آن تاریخ ولادت خود را ۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱ نوشته و افزوده است که در شناسنامه، سال ولادت را ۱۲۵۸ نوشته اند. یک صد و بیست صفحه کتاب درباره تولد دکتر مصدق است و سرانجام طرح این مسأله که اگر وی از طرف مادر به دو پشت به عباس میرزا پسر فتحعلی شاه می رسد، خود او نیز فرزند مظفرالدین شاه قاجار است. با ذکر این مطلب که خواهر نجم السلطنه (مادر دکتر مصدق) زن مظفرالدین شاه بوده است و... ناگفته نماند که در این فصل از سه شوهر نجم السلطنه نیز به شرح یادشده است.

نویسنده کتاب از برخی از تاریخهای دوران قاجاریه که به موضوع ارتباط دارد و از روزنامه ها و کتابها و خاطرات افراد مختلف اعم از ایرانی و خارجی استفاده کرده است، و تازه این اول عشق است، چون «یا بنده و نگارنده» وعده داده است که مجلدات بعدی کتاب را نیز برای چاپ آماده کرده است. به راستی بسیاری از مطالب مذکور در این کتاب «نویافته» است.

آیا «مهبور شمس» نام حقیقی مؤلف است؟ چرا نشانی ناشر کتاب در برگه ای جدا چاپ شده و به صفحه مشخصات کتاب الصاق گردیده است؟

کتاب از نظر حروف چینی و نوع حروف بد است، آن قدر کلمات و عبارات با حروف چشم آزار درشت

در آن چاپ شده است که خواننده را خسته می‌کند. اگر همین کتاب با حروف ریزتر و به شیوهٔ دیگر کتابها چاپ می‌شد، شاید تعداد صفحاتش از دوست نیز کمتر می‌شد.

ناگفته نماند که موضوع تاریخ تولد دکتر مصدق در زمان حیاتش و در هنگامی که برای آخرین بار به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید نیز در برخی از روزنامه‌های تهران مورد بحث قرار گرفت.

از سپاه‌یگری تا سیاستمداری (زندگی نامهٔ سپهبد فضل‌الله زاهدی)

تألیف عزت‌الله همایونفر، ژنو، ۱۹۹۷. صفحات: فارسی: ۴۷۱+ انگلیسی: ۲۰، بها (؟)

کتاب دارای مقدمهٔ کوتاهی ست (ص ۵-۸) و ۲ بخش در ۱۷ فصل (۶-۴۴۰)، و پس از آن پیوستها (۴۴۱-۴۵۶)، فهرست مآخذ و منابع (۴۵۷-۴۶۲)، فهرست نام‌کسان (۴۶۳-۴۷۱). در بخش انگلیسی: کپی ۵ نامه به نقل از کتاب «روابط خارجی ایالات متحدهٔ امریکا، ۱۹۵۲-۱۹۵۴، جلد دهم، ایران».

مؤلف در مقدمه به این موضوع اشاره می‌کند «نویسنده ای که بخواهد دربارهٔ تاریخ عصر خود، و یا بخشی از آن قلمزنی کند، کارش از جهتی آسان است و از سویی مشکل و «ظریف»... برای این که هر دسته از مردم عصر بنا به احساسات و عقاید خود نوشتهٔ او را نوعی معنی و تعبیر می‌کنند...» (ص ۵). وی می‌افزاید که شیوهٔ کارش در تألیف این کتاب نه چند پهلو نویسی و محتاط نویسی بوده است نه «رندانه نویسی» و «نیشدار نویسی» و «عوام‌فریبانه نویسی».

نویسنده تا صفحهٔ ۱۸۳ کتاب، سرگذشت زاهدی را از زمان ورود به قزاقخانه - به توصیهٔ رضاخان - تا نخست‌وزیری دکتر مصدق مورد بررسی قرار داده است. هم از مأموریتها و موفقیتهای او در جنگ با میرزا کوچک‌خان، ماجرای شیخ خزعل، جنگ با ترکمنها و غائلهٔ جنوب و...، و هم از سمتهای مهم او در دورهٔ رضاشاه یاد کرده است و نیز از این که دو بار مورد خشم شاه قرار گرفت. یک بار زندانی و خلع درجه شد و بار دیگر که رئیس شهربانی بود به علت این که چند تن از زندانیان از جمله کلنل لورنس (با نام مستعار پروفیسور جان در لباس یک کشیش) مأمور سرویس اطلاعاتی انگلیس از زندان گریختند، به امر شاه از کسوت نظام خارج شد و خانه نشین گردید و به کار آزاد پرداخت. پس از شهریور ۱۳۲۰ با ترفیع درجهٔ سرلشکری رئیس امنیهٔ کل مملکتی شد و بعد فرمانده لشکر اصفهان. اما چون او وعده ای از رجال، پس از سوم شهریور ۱۳۳۰ شبکهٔ مقاومتی به نام «نهضت دفاع ایران» علیه روس و انگلیس به وجود آورده بودند، در سمت فرمانده لشکر اصفهان به توسط انگلیسیها در اصفهان بازداشت شد و وی را به اتهام طرفداری از آلمان به فلسطین بردند و ۳۲ ماه او را محبوس ساختند. پس از آزادی در اولین دورهٔ سنا، سناتور انتصابی همدان شد. کسی بعد و همزمان با ریاست ستاد ارتش رزم آرا، شاه او را به ریاست شهربانی منصوب کرد، ولی به سبب دخالتهای رزم آرا استعفا داد و علناً رزم آرا را مورد حمله قرار داد.

از صفحهٔ ۱۸۴ به بعد رویدادهای زندگی سرلشکر زاهدی از نخست‌وزیری دکتر مصدق به بعد مورد بحث قرار گرفته است. وقتی دکتر مصدق نخست‌وزیر شد، زاهدی را به عنوان وزیر کشور معرفی کرد. زاهدی، سپس سرلشکر بقایی را با تصویب دکتر مصدق به ریاست شهربانی منصوب کرد. به هنگام ورود هریمین نمایندهٔ ترومن به تهران، توده ایها علیه هریمین به تظاهرات پرداختند. بین موافقان و مخالفان زد و خورد

در گرفت و تنی چند کشته شدند. مصدق حکومت نظامی اعلام کرد و در هیأت وزیران به سرلشکر بقایی اعتراض کرد و زاهدی به دفاع از او پرداخت که وظیفه خود را انجام داده است. بعد مصدق شخصاً سرلشکر بقایی را عزل کرد و گفت او را به دادگاه نظامی تحویل خواهد داد. زاهدی از وزارت کشور استعفا داد. مصدق مدتی بعد در اعلامیه ای که درباره توقیف عده ای از راديو پخش شد، زاهدی را به ارتباط با مخالفان خود که به نفع سیاست خارجی فعالیت می کنند متهم ساخت. زاهدی که به سنا برگشته بود، در پاسخ دکتر مصدق بیانیه ای صادر کرد که در آن آمده بود «کمال آرزوی من است که در پیشگاه ملت ایران من و دکتر مصدق محاکمه شویم تا پرده از روی ریاکاریهای دولت بردارم و مردم محروم و ستمدیده را از حقایق امور و از عواقب وخیمی که مقدمات آن را فراهم کرده اند آگاه سازم. مگر تا قیامت هم می شود در سنگر نفت با حره فرسوده «نوکر استعمار» مردم را اغفال کرد». بدین ترتیب درگیری زاهدی با مصدق سابقه ای کهنه تر از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دارد.

مؤلف کتاب با آن که درباره دکتر مصدق نوشته است «شهرت و محبوبیت او و شیوه های سیاسی اش نیازی به توصیف ندارد، در کار ملی کردن نفت شجاعتی بی نظیر نشان داد، نام ایران و نام خودش را بالا برد، اما کار نفت را تمام نکرد»، در کتاب خود حوادث دوران نخست وزیری مصدق را به خصوص از سی ام تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به شرح ذکر کرده و برخی از آنها را علل اساسی سقوط وی دانسته است مانند دو بار از مجلس شورای ملی «اختیارات گرفتن» که به عقیده برخی مقصود مصدق این بوده است که یک تنه قوه مقننه، مجریه، و قضا بیه را در اختیار داشته باشد، در حالی که سالهای پیش، مصدق به عنوان نماینده مجلس با دادن «اختیارات» به داور و دکتر میلیسپو مخالفت کرده بود با این استدلال که «وکیل مجلس وکیل در توکیل نیست». به موجب طرحی که به تصویب مجلس شورا رسانید، مجلس سنا را منحل ساخت. در این هنگام زاهدی در مجلس متحصر شد. اعضای شورای عالی نفت هیچ یک در امر نفت تخصصی نداشتند (حسین مکی، دکتر مصدق، دکتر شایگان، دکتر سنجابی، باقر کاظمی، و مهندس حسینی). با استفاده از لایحه اختیارات تعداد نمایندگان مجلس را از ۱۳۶ به ۱۷۲ بالا برد. عده ای گفتند دکتر مصدق درصدد است مجلس شورا را نیز مثل مجلس سنا منحل کند. پانزده تن از نمایندگان مجلس که لاقابل نیسی از آنها از فراکسیون نهضت ملی و جبهه ملی بودند لایحه ای را با قید سه فوریت به مجلس تسلیم کردند که رئیس دولت نمی تواند مجلس را فلج یا تعطیل کند. مصدق در نطق رادویی مفصل و آتشین خود آنان را خائن خواند و به مجلس نوشت که فکر انحلال مجلس مخلوق دروغ سازی دیگران است.

در ۶ اسفند زاهدی و عده ای دیگر به دستور مصدق توقیف شدند ولی وی در ۱۳ اردیبهشت آزاد گردید. سه هفته بعد او و دکتر بقایی و علی زهری و اردشیر زاهدی متهم به ارتباط در قتل افشارطوس شدند. زاهدی در مجلس شورا متحصر گردید. در تظاهراتی که در ۳۰ تیر به یاد پیروزی در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ برگزار شد، صبح طرفداران مصدق، و عصر توده ایها در میدان بهارستان شرکت کردند. تعداد شرکت کنندگان در تظاهرات صبح در قیاس با بعدازظهر اندک بود. دکتر سنجابی از خلیل ملکی نقل کرده است که او نگرانی خودش را به من اظهار داشت و گفت: «آقا، دیگر برای ما چه مانده. توده ایها امروز آبروی ما را بردند. این آقای دکتر مصدق می خواهد با ما چه کند؟» قدرت نمایی حزب توده وحشتی بزرگ به وجود آورد. پیش از فرارندوم،

زاهدی از تحصن خارج شد و مخفی گردید. وی و پسرش اردشیر زاهدی ده پانزده بار مخفیانه با شاه ملاقات کردند. وکلای اقلیت و آیت الله کاشانی علیه مصدق اعلامیه صادر کردند. روز ۱۹ مردادماه ۱۳۳۲ رفراندوم برای تعطیل مجلس شورای ملی از سوی دکتر مصدق اعلام شد. صندوق موافقین و مخالفین جدا بود. روز پیش از رفراندوم حائری زاده به دبیر کل سازمان ملل متحد به عنوان زیر پا گذاردن حقوق بشر در ایران شکایت کرد. روز ۱۹ مرداد مصدق اعلام کرد که تهران و مسکو به منظور تحکیم روابط دوستانه بین دو کشور توافق کرده اند. در روز ۲۲ مرداد دکتر مصدق نتیجه رفراندوم - یعنی انحلال مجلس شورای ملی را که بر خلاف قانون اساسی انجام شده بود - به اطلاع شاه رسانید تا شاه بر طبق قانون اساسی فرمان انحلال مجلس را توشیح کند. در حالی که دورکن مشروطیت یعنی مجلسین سنا و شورای ملی به دست دکتر مصدق تعطیل شده بود، شاه به پیشنهاد مصدق پاسخ نداد و در همان روز دو فرمان یکی برای عزل دکتر مصدق و دیگری برای نخست وزیری سرلشکر زاهدی صادر کرد و...

اما هنوز سالی از نخست وزیری زاهدی نگذشته بود که معلوم شد آب شاه با سپهبدزاهدی نخست وزیر در یک جوی نمی رود و به شرحی که در کتاب آمده است زاهدی به ناچار در ۱۶ فروردین ۱۳۳۴ به عنوان کسالت از نخست وزیری استعفا داد و شاه طی دستخطی از خدمات درخشان او در مدت نخست وزیری قدردانی کرد. او پس از استعفا چند بار به ایران آمد، در ۱۱ شهریور ۱۳۴۲ در خانه خود در ژنو درگذشت.

کتاب از نظر داشتن برخی از اسناد و مدارک درخور توجه است و نیز از این نظر که در مواردی نویسنده از خاطرات آقای اردشیر زاهدی که در تمام جریانات دست اندرکار بوده استفاده کرده است. اینک چند سند: در روزهای آشفته ۲۵ تا ۲۸ مرداد آیت الله کاشانی مطالبی «نصیحت وار» به دکتر مصدق نوشت و در پایان آن، او را از وقوع یک کودتا آگاه کرد. پاسخ دکتر مصدق در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ به نامه کاشانی این بود «مرفوعه حضرت آقا، وسیله آقا حسن آقای سالمی زیارت شد. این جانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم. والسلام» (ص ۲۵۱).

پس از سقوط دولت دکتر مصدق، شاه از ایتالیا تلگرامی به آیت الله بهبهانی مخابره کرد و از محبتی که ملت ایران به او و حفظ قانون اساسی نشان داده است عمیقانه سپاسگزاری کرد. آیت الله بهبهانی در پاسخ از خداوند سلامتی وجود مبارک شاه و بقای سلطنت عظمی اسلامی را خواستار گردید.

آیت الله بروجردی مرجع شیعیان هم تلگرافی برای شاه فرستاد، با همان لحن تلگراف بهبهانی و در تأیید صریح شاه، بدین قرار: «علیه حضرت محمد رضاشاه با آمدن تو به ایران دین و امنیت در مملکت حفظ خواهد شد» (ص ۳۲۵-۳۲۶).

نویسنده کتاب اظهار نظر می کند که اگر شاه پس از بازگشت به ایران، به جای سلطنت، حکومت می کرد، و به جای حکم کردن مشورت می کرد و به جای تکیه به امریکا به مردم تکیه می کرد حادثه بهمن ۱۳۵۷ پیش نمی آمد.

و اما در چاپ دوم کتاب چند موضوع باید مورد توجه جدی مؤلف قرار بگیرد. در کتاب حاضر از فصلهای ۱۲ و ۱۴ خبری نیست. از فصل ۱۱ به فصل ۱۳ می رسم و از فصل ۱۳ به فصل ۱۵. اما شماره صفحات منظم است و افتادگی ندارد. بر سر این دو فصل چه آمده است؟ بخشها و فصلهای کتاب عنوان ندارد و کتاب

فاقد فهرست مندرجات است. فهرست نام کسان نیز کامل نیست. جای سالشمار زندگی سپهبد زاهدی نیز در این کتاب خالی است.

زنان سراینده معاصر

گردآورنده پروین شکیبا، جلد اول، نشر کتاب کیومرث، ایلینوی (21 # W. Jhon St., 2000 Champaign, Il 61821)، صفحات: ۸۷۱، بها (؟)

خانم شکیبا در پیشگفتار یک صفحه ای کتاب می نویسد: «این کار نه نقد است و نه داوری، تنها کوششی ست برای شناساندن شعر زنان شاعر معاصر، آن گونه که خود شناخته و دریافته ام، چرا که توان من از این حد، فراتر نمی رود و بسا که شناخت و دریافتم درست نباشد. این حق و نیز وظیفه ناقدان و داوران شعر و شاعری ست که درباره شعر زنان شاعر زمانه ما به نقد و داوری بنشینند و نه تنها شعر شاعران برتر، بلکه شاعران فروتر هم».

در این کتاب تنها کارشاعرانی معرفی گردیده است «که دفتری یا دفترهایی از اشعار آنان به چاپ رسیده و من با یافتن نشانی آنها، نامه نوشته و پاسخ گرفته ام. بسیار اند شاعرانی که هنوز نتوانسته ام به نشانی آنان دسترسی یابم...».

نکته دیگر آن که «بررسی هر یک از مجموعه های شعر هر شاعر، جداگانه و به ترتیب تاریخ چاپ صورت گرفته تا خواننده آسانتر و آشکارتر، سیر تحول و تکامل فکر و شعر هر یک را پیگیری کند».

در کتاب زنان سراینده معاصر شرح حال و مجموعه های شعر به چاپ رسیده و نیز سبک سخنسرای بی بانزده تن بدین ترتیب به چاپ رسیده است: ژاله اصفهانی (سلطانی)، شهناز اعلامی، عشرت قهرمان (نکیسا)، سیمین بهبهانی، شاداب وجدی، میمنت میرصادقی، هما ارژنگی، مینا اسدی، گیتی خوشدل، ژیللا مساعد (استخری)، پروین جزایری (شبگیر)، ناهید کبیری (ابراهیم زاده)، مهرانگیز رسا پور (م. پگاه)، خاطره حجازی، آریتا قهرمان.

چاپ این کتاب فرصت مغتنمی ست برای کسانی که به شعر شاعران زن معاصر علاقه مندند و دسترسی به مجموعه های شعر ایشان برایشان میسر نیست.

پلنگینه پوش

شاهکار شوئا روستاولی، پژوهش و ترجمه فرشید دلشاد، انجمن روابط علمی - فرهنگی و همکاری گرجستان و ایران، با همکاری سفارت گرجستان در تهران، سرپرست: جمشید گیو ناشویلی، ناشر: ایران جام، تهران (ایران شهر شمالی، نبش آذرشهر، شماره ۲۰۵)، ۱۳۷۷، صفحات: فارسی: ۶۲۰+ گرجی: ۲، بها ۲۵۰۰ تومان

فهرست مطالب کتاب آغاز می شود با «فهرست حماسه» شامل ۱۳ عنوان در ۸۲ صفحه (ص ۱۳ - ۷۴)؛ بعد پیشگفتار ترجمان تازی؛ پیشگفتار مترجم انگلیسی؛ دیباچه دیوید لانگ (۷۵-۹۳)؛ متن کتاب (۹۵-۶۰۰)؛ «فهرست ویژه نامها»؛ «واژه نامه»؛ «فهرست ترجمه های حماسه پلنگینه پوش که به گونه برابر

نهادگی از آنها سود جسته ام»؛ «و دیگر برنوشته های انگلیسی که در این پژوهش از آن بهره بسیار برده ام»؛ «فهرست پایه های فارسی... [ظاهراً مقصود مترجم، کتابشناسی، یا فهرست منابع و مآخذ است] (۶۰۱-۶۲۰)، و در پایان «دیباچه جمشید گیو ناشویلی (پیرامون ترجمه پارسی پلنگینه پوش) به زبان گرجی (۲ صفحه). توضیح آن که تصاویر کتاب از سرگو بولدزه (۱۹۰۹-۱۹۷۸) است.

منظومه پلنگینه پوش در اوج شکوفایی تاریخ گرجستان - در دوران پادشاهی ملکه تامارا (۱۱۸۴-۱۲۱۳ م.) و همسرش داوید سوسلان - بین سالهای پایانی قرن ۱۲ میلادی و ده سال اول قرن ۱۳ سروده شده است. شاعر از شاهنامه فردوسی، که پیش از نظم پلنگینه پوش به گرجی ترجمه شده بوده است، بهره برده، در کتاب خود از ویس و رامین و نظامی گنجوی شاعر معاصر خود نیز نام برده است. وی به طور کلی به ادبیات فارسی آشنا بوده و بدین جهت در دیباچه کتاب تصریح کرده است که «... من این داستانهواره بس زینده را ز گنجگاه ایران دریافتم؛ مرواریدی پر بهای و غلتان که دست به دست در گردیده و اینک در چکامه گرجی به رشته سرود خویش بنشسته است» (بند نهم، ص ۹۷).

شوفا روستاولی بزرگترین شاعر دوران کلاسیک گرجستان و پلنگینه پوش او مهمترین یادگار ادبی کلاسیک گرجیان است. این اثر ادبی گرجی که تاکنون به چندین زبان ترجمه شده بود، و جای ترجمه آن به زبان فارسی خالی بود، اینک به یاری انجمن روابط علمی - فرهنگی و همکاری گرجستان و ایران به توسط فرشید دلشاد به فارسی ترجمه گردیده است.

خلاصه داستان عبارت از این است که «روستیان پادشاه عرب عزم کرده است تاج و تخت خود را به دختر خود شاهزاده تیناتین واگذار کند. در شکاری که ترتیب داده شده، شاه، قهرمانها و درباریان به مردی در جامه پوست پلنگ بر می خورند. مردی با شخصیت و رفتار شگفت که حاضران را به کنجکاوای بر می انگیزد. ناپدید شدن او جمع را به جستجو و می دارد. تیناتین، شهبسوار پر آوازه خود را بر آن می دارد که در پی پلنگینه پوش ناپدید شده روانه شود و او را بیابد. آفتانذیل [شهبسوار تیناتین] با از سر گذراندن ماجراهای پرفراز و نشیب او را پیدا می کند و پی می برد که پلنگینه پوش در واقع، تاریل، شاهزاده هندی می باشد که نستان داریجان، معشوق گمشده خود را می جوید. دوری از معشوق او را به نومیدی کشانده و به دوری از کسان واداشته و دستخوش نوعی زودرنجی، رقت احساسات و جنون عشق کرده و به زاری فرو برده است... آفتانذیل و تاریل دو شخصیت اصلی منظومه را سپس پریدون پادشاه مولغازانزار کامل می کند. اینان سرانجام نستان داریجان را از چنگ دیوان و جادوگران آزاد می کنند. در درگاه پادشاه عرب جشن ازدواج تیناتین با آفتانذیل و نستان داریجان با تاریل صورت می گیرد. این محور ساختار اساسی حماسه را یک رشته اشخاص و رویدادهای اپیزودی عمق و پهنا بخشیده و تکمیل کرده است. درگیری، جنگاوری، نواهای غم انگیز، گفت و شنود، زیر و بمهای موتیفها و حرکت داستان، تفرلهای عاشقانه، دخالت سراینده داستان به صورت میان پرده های لحظه ای، همه از مزمره این اپیزودهاست. پلنگینه پوش حاوی ۱۵۸۷ بند چهارپاره گون قافیه شده می باشد که به وزن شعر کلاسیک گرجی Shairi شانزده هجایی با ضرباننگ درون مصرعی سروده شده است».

نخستین طبع انتقادی و تحلیلی این منظومه به سال ۱۷۱۲ میلادی به دست واختانگ پادشاه گرجستان

بدیدار گشت که سپس به چند زبان ترجمه شد. پلنگینه پوش در گرجستان و ادبیات این کشور مقام برجسته ترین اثر حماسی ملی یافته و محبوب مردم گرجستان و گرجی شناسان گردیده است. فرازهایی از این سروده در جشنها، همایشهای ملی، رسمی و مردمی، در جمعهای دوستانه و خانوادگی فراخوانی می شده و می شود (ص ۱۳-۱۵، نوشته دکتر محمود عبادیان بر کتاب). به قول استاد جمشید گیوناشویلی این کتاب «آئینه تمام نمای روح گرجی و جامع کلیه خصائل گرجیت و سند ملیت گرجیان می باشد».

ولی موضوعی که طرح آن کاملاً ضرورت دارد آن است که مترجم، کتاب را «بر بنیاد سره نویسی پارسی» ترجمه کرده است. معلوم نیست چه ضرورتی او را بدین کار واداشته است. حاصل این تعهد غیر ضروری آن است که مترجم ناچار گردیده است در پایان کتاب در زیر عنوان «واژه نامه» ۱۶۲ واژه کهنه فارسی را که در ترجمه کتاب به کار برده است برای راهنمایی خوانندگان بیاورد. از آن گونه است مانند: آبخوست: جزیره، دریاچه. آفند: حمله و تهاجم. آگفت: رنج و اندوه. آور: یقین. ارشیا: تخت پادشاهی. اسپندار: شمع. ایوار: غروب. پالکانه: پنجره و دریچه. پایست: دوام آورد. خورشید نشست: غروب خورشید. دالای: اقیانوس، زرفاب. راخ: اندوه و غم. شبارگی: هرزگی و روسپیگری. گرزش: تظلم و دادخواهی. قرستان: رقصان. هازمانی: شگفتی و حیرت... ولی به جز کلماتی که در این واژه نامه ذکر گردیده است دهها و شاید چند صد واژه و ترکیب دیگر نیز در پیشگفتار و متن کتاب آمده است که یا در زیر صفحات معنی آن داده شده است مانند «زگالاب: زغال آب، مرکب نوشتار»، «سرواد: سرود و چکامه»، «گزارد: بیان و سخن» (ص ۹۶)، «ریتایی: خدمتگزاری» (ص ۱۰۳)... و یا مطلقاً معادلی برای آنها نوشته نشده است. چرا باید با وجود واژه های فارسی آشنا مانند: اندوه، روسپیگری، دادخواهی، شگفتی، کلمات ناآشنای: راخ، شبارگی، گرزش، هازمانی در نوشته خود به کار ببریم و فهم مطلب را برای علاقه مندان دشوار سازیم.

نگارنده این سطور امیدوار است آقای فرشید دلشاد مترجم پلنگینه پوش که اینک در دانشگاه تفلیس به تحصیل مشغول گردیده است، پس از فرا گرفتن زبان گرجی و دسترسی به متن اصلی کتاب و بازگشت به ایران، بار دیگر پلنگینه پوش را بر اساس متن گرجی و با توجه به ترجمه این کتاب به زبانهای دیگر به زبان فارسی که برای خوانندگان امروزی مفهوم باشد ترجمه کند. در هر حال وی گام اول را در ترجمه این اثر درجه اول ادبیات گرجی برداشته است و باید از آقای جمشید گیوناشویلی سفیر گرجستان در ایران سپاسگزار باشیم که امکانات لازم برای ترجمه این اثر مهم کلاسیک ادبیات گرجی را به زبان فارسی فراهم آورده است.

دردِ زمانه

خاطرات محمد علی عمویی (مربوط به سالهای ۱۳۲۰-۱۳۵۷)، انتشارات آرزان، تهران (خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، پلاک ۲۴، طبقه اول - صندوق پستی ۳۹۱-۱۳۱۴۵) ۱۳۷۷، صفحات: ۴۶۸+۲۰ (تصویر)، بها ۱۹۰۰ تومان

فهرست مطالب: سخن ناشر؛ پیشگفتار؛ فصل اول، فضای سیاسی - اجتماعی ایران پس از شهریور ۱۳۲۰؛ فصل دوم - توفان نزدیک می شود؛ فصل سوم - پایان «حکومت نظامی» در زندان؛ فصل چهارم -

تبعید به برازجان - زندگی در درژ؛ فصل پنجم - پایان تبعید نخستین، هم زنجیری با مبارزان ملی و مذهبی؛ فصل ششم: نمایندگان جریانهای گوناگون سیاسی در زندان؛ فصل هفتم: فراز و فرود جنبش چریکی؛ فصل هشتم: تبعید به عادل آباد؛ فصل نهم - خشونت حیوانی، نرمش ریاکارانه؛ دو چهره ساواک؛ فصل دهم: هوای تازه، دوران تازه.

نویسنده کتاب از افسران توده ای ست که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و توقیف عباسی و کشف اسامی اعضای «سازمان افسران حزب توده ایران» توقیف و در دادگاه نظامی به اعدام محکوم می گردد، اما پس از تقاضای عضو - به پیشنهاد حزب توده به محکومان - با یک درجه تخفیف محکوم به حبس ابد می شود و یک ربع قرن در زندانهای مختلف به سر می برد و با آغاز حکومت اسلامی از زندان آزاد می گردد. ناشر کتاب می نویسد: او در خاطرات خود به حزب توده ایران و سازمانهای وابسته بدان بهای زیاد داده، و از آنها با چنین عباراتی یاد می کند: «کلوپ مرکزی حزب... و مرکز شورای متحد کارگری... به صورت پنبه سیاست، ادب، و فرهنگ و فعالیتهای وسیع و گسترده ایران در آمده بودند» یا «شماری چند هم، چون من، در مکتب حزب درس آزادی و آزادگی خوانده بودند» یا «... افزون بر تمامی عواملی که حزب توده ایران را پیشروترین و آگاه ترین ارگان مبارزه می کرد...». وی از سازمان مجاهدین خلق که آموزه های اجتماعی اسلام را با تئوریهای مارکسیسم منطبق یافته بودند با احترام یاد می کند. در حوادث سالهای ۵۶ و ۵۷ فقط از فعالیتهای حزب توده و دیگر گروههای چپ یاد می کند و به گروههای مذهبی که نقش اساسی را در انقلاب اسلامی برعهده داشتند توجهی ندارد. او عضویت اعضای حزب توده را در کابینه قوام السلطنه رد می کند، نقش حزب توده را در شکست مصدق و وابستگی حزب را به اتحاد شوروی تأیید می کند. او تأیید فرقه دموکرات را از نقطه ضعفهای حزب توده می شمارد. موضوع قابل توجه دیگر آن است که عمویی در خاطرات خود که البته پس از آزادی از زندان نوشته است هرگز به این موضوع که علاقه مند بوده است از زندان آزاد شود اشاره ای نکرده است. آقای عمویی در پایان پیشگفتار به این موضوع تصریح می کند که «عدم دسترسی به اسناد و مدارک مرجع سبب شده که کلیه حوادث، تاریخها و نامها به یاری حافظه نوشته شود. کاستیها و خطاهای احتمالی ناشی از محدودیتهای موجود، و صد البته فراموشی نگارنده است».

این کتاب را هم که می خوانیم بار دیگر متوجه می شویم حزب توده ایران، حزب فرمانبر اتحاد جماهیر شوروی چه بلایی بر سر جوانان وطن ما آورده است.

کلک، ماهنامه فرهنگی - هنری (دوره جدید)

صاحب امتیاز، مدیر مسؤول و سردبیر: میر کسری حاج سید جوادی، شماره ۱ (مسلسل ۹۵)، تیرماه ۱۳۷۷، تهران (بلوار کشاورز، خیابان شهید کبکانیان، کوچه نهم، پلاک ۶۱، طبقه ۴، تهران ۱۴۱۵۶، صندوق پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵)، صفحات: ۱۲۴، شرایط اشتراک (؟)

در شماره پیش در همین بخش، در معرفی مجله بخارا نوشتیم که در مجله کلک، چاپ تهران از آغاز سال نهم انشعایی صورت گرفته است لا بد بر اساس اختلاف سلیقه صاحب امتیاز (کسری حاج سید جوادی) و سردبیر (علی دهباشی). اینک با وصول شماره اول دوره جدید کلک و مقدمه حاج سید جوادی در آن معلوم شد

که در سالهای پیش نیز بین آن دو اختلافهای اساسی وجود داشته است. کلک از این به بعد به صورت ماهانه، با صفحاتی بین ۱۰۰ تا ۱۲۰، منتشر خواهد شد. به قول حاج سید جوادی، کلک در سالهای پیش به صورت کشکولی از مطالب متنوع و ناهمگون درآمده بود و بدین جهت «از خط پسند ذهنهای نو و خاصه جوانان هنرمند و هنردوست دور» افتاده بود. بدین جهت «حتی یک شعر راستین نو و یک داستان موفق پیشرو» در آن دیده نمی شد. «نشریه صرفاً در جهت دلخواه سردبیر، که خود حاصل خواست چهره های سنتی و دانشگاهی بود حرکت» می کرد. اما کلک از این شماره به بعد «سخت اصرار دارد که به شعر و داستان امروز بیش از پیش متوجه باشد و در کنار آن از توجه به هنرهای دیگر... نیز غفلت نکند».

در این شماره یک مقاله: «کبوتر قدس (تجلی حکایت شیخ صنعان...)» نوشتهٔ حسین عطایی رویانی، مدرس دانشگاه آزاد اسلامی سبزوار در ۹ صفحه چاپ شده، سپس ۴۵ صفحه به شعر راستین نواز شاعران ایرانی یا ترجمهٔ اشعار شاعران خارجی اختصاص یافته، آن گاه پنج داستان (که یکی ترجمه است) در ۳۰ صفحه آمده است. آخرین بخش مجله مشتمل است بر مصاحبه، گزارش، معرفی کتاب، اخبار کتاب، و کتابهای تازه.

امید است کلک میر کسری حاج سید جوادی، و بخارای علی دهباشی با موفقیت به کار خود ادامه بدهند.

اولین شعر این شماره را که از میر کسری حاج سید جوادی ست و آن را «برای دوست نازنینم محمد جواد خردمند» سروده است نقل می کنم:

مغرب

موج خونی

که از چشم دریا

به هنگام مغرب

روان است

ساحلی

جز دو گونهٔ تر من

ندارد!

نامه ها و اهدای نظرها

سید احمد خراسانی
در دانشکده ادبیات مشهد

....

سلام بر شما و همکارانتان

در سال پنجم مجله ایران شناسی، خاطرات خود را در مورد مرحوم دکتر علی شریعتی نوشته بودید که به هنگام مطالعه آن نکاتی به نظرم رسید که می توانست، و می تواند، یکی دو نکته را روشن کند. لهذا شرح ذیل را تقدیم می کنم!

۱- دانشکده ادبیات که در سال ۱۳۳۴ در مشهد تأسیس شد، در آغاز کار در منزلی اجاره ای در خیابان جنت قرار داشت. سال بعد از آن که دورشته زبان انگلیسی و فرانسه به رشته ادبیات فارسی اضافه شد، نیاز به محلی بزرگتر بود و چند ماه بعد از آغاز سال تحصیلی، دانشکده به خیابان دبیرستان فردوسی - منزل مکرم - انتقال یافت و سال بعد به محل دائمی خود نقل مکان نمود.

۲- سید احمد خراسانی:

به هنگام تأسیس دانشکده ادبیات، مرحوم دکتر فیاض، سید احمد خراسانی را از طهران با خود به مشهد آورده بود. می گفتند که او تا آن زمان در طهران محضردار بوده و پیشنهاد دکتر فیاض را برای استخدام به عنوان معلم پیمانی تمام وقت پذیرفته بود.

خراسانی مردی عجیب بود. یکی از دانشجویان دوره اول رشته ادبیات فارسی - آقای صالحی آذر - به من گفت که دکتر فیاض در آغاز سال اول دانشکده، در مراسم معارفه دانشجویان با استادان، سید احمد خراسانی را در زبان فارسی صاحب نظر خوانده و گفته بود که: آقای خراسانی با قبول تدریس در دانشکده ادبیات مشهد بر او منت نهاده است.

سید احمد خراسانی تحصیلات رسمی و مدارک تحصیلی نداشت. در روزگار جوانی، قبل از ترک مشهد، مدتی در دبیرستان شاهرضا تدریس کرده بود. از نوآوریهای روش تدریس

زیاد است. خراسانی جواب داده بود، اگر چنین بحثهایی مطرح نشود، مردم خراسان از کجا باید بفهمند که در مشهد دانشکده ادبیات افتتاح شده است؟ خراسانی خود این جواب را در کلاس تکرار نمود.

موضوع دیگری که از کلاس درس به روزنامه‌ها کشیده شد، بحثی بود که سید احمد خراسانی در شرح حال ملک الشعراء بهار مطرح نمود. یکی از مواد درسی رشته ادبیات «سبک شناسی» بود. برای این درس قرار بود استاد غلامحسین یوسفی - خدا رحمتش کند - به مشهد بیاید. گویا به علت تأخیر در کار استخدام ایشان، آمدنش در اول سال تحصیلی میسر نشده بود، لهذا خراسانی درس را شروع کرد. جلد اول سبک شناسی را با خود به کلاس آورده بود. مقدمه در شرح حال ملک شروع شد و با سابقه ای که خراسانی از ملک داشت، شرح حال را از کودکی او شروع کرد، از زمانی که ملک ۱۵-۱۶ ساله در بازار بزرگ مشهد شاگرد بلور فروشی بوده با سواد اندک. خلاصه کلامش این که: ملک در کودکی و نوجوانی تحصیل مرتبی نکرد، در اول جوانی بعد از فوت پدرش ملک الشعراء آستان قدس رضوی شد، بعد در شعر شهرتی یافت، با ادیبان و نویسندگان معاصر و صاحب شد، مجالس بحث ادبی تشکیل داد، در تحولات شعر و نثر بحثها به میان آورد، خلاصه و چکیده این بحثها که سبک شناسی را به وجود آورد، آراء دیگران بود که هوش سرشار و ذوق ملک آنها را سامان داد و

خود مکرر سخن می گفت. از جمله این که در درس املاء قبلاً متن را به شاگردان تعلیم می داد و هفته بعد املاء می گفت. دبیران دیگر به این کار اعتراض کردند و او در جلسه شورای دبیران، با حضور رئیس دبیرستان از روش خود دفاع کرده، گفته بود: همه درسها را معلم اول تدریس می کند و بعد می پرسد، چرا درس املاء باید از این قاعده مستثنی باشد؟

درس خراسانی جالب بود و بیانش گرم و گیرا. با لهجه خاص مشهدی سخن می گفت، به هیچ کتابی پایبندی نداشت. در مورد هر بحث یا موضوع قبول شده ای، گفتارش به شدت انتقادی بود و خوب از عهده بر می آمد. تند ذهن و حاضر جواب بود (با وجودی که در آن زمان تقریباً هفتاد ساله می نمود). اگر نوشته های دکتر شریعتی به دقت ملاحظه شود، تأثیر لحن و تکیه کلامهای سید احمد خراسانی به وضوح در آنها دیده می شود، مخصوصاً در روش طرح مطلب و استدلالش.

در اولین تعطیل تابستانی دانشکده ادبیات، خراسانی مقاله ای نوشته بود در روزنامه خراسان که در آن بر شعر سعدی (پسران وزیر ناقص عقل...) ایراد کرده بود. موضوع مورد بحث مفصل شد. در شروع سال دوم تحصیلی، مطلب مجدداً با حضور خودش در کلاس مورد گفت و گوی دانشجویان واقع شد. همه بحثها را گوش داد و کلمه ای اظهار نکرد. بعداً در دفتر دکتر فیاض نیز بحث به میان آمده بود. دکتر فیاض گفته بود: حالا چرا شما این سخن سعدی را مطرح کرده اید؟ موضوع بحث درباره سعدی

به صورتی منظم به عموم عرضه داشت! بعد هم ملک به سیاست آلوده شد و فرصت تحصیل و تحقیق نداشت. نه زبان عربی را خوب می‌دانست و نه فرانسه را. اما در سیاست، خراسانی، ملک را پیشتاز معرفی کرد. گفت: وقتی که هنوز بحث مشروطه مطرح نبود، او در پی مشروطه بود و وقتی که مشروطه پا گرفت، او قانع نبود و حکومت جمهوری می‌خواست. خراسانی با لهجه مشهدی اضافه کرد که: ملک جلو جلو جامعه می‌دوید.^۲

چند روز بعد یکی از دانشجویان رشته ادبی مقاله‌ای در روزنامه نشر نمود، تحت عنوان «به من جواب دهید». در این مقاله نویسنده - به احتمال آقای هدایتی - دو تصویر از ملک الشعراء نشان داده بود، یکی ملک آن‌طور که مشهور بود، شاعر، نویسنده، محقق، با سواد عربی و فرانسه، و خلاصه مردی ممتاز در عصر خود. تصویر دیگر آن چیزی بود که خراسانی در کلاس درس تقریر کرده بود. در پایان مقاله، از آگاهان و صاحب‌نظران خواسته بود که به او جواب بدهند کدام یک از این دو تصویر، تصویر حقیقی بهار است.

در سال ۱۳۳۷ که سال آخر تحصیلات دانشجویان دوره اول رشته ادبیات فارسی بود، دانشکده دارای چهار رشته درسی بود: تاریخ و جغرافیا، زبان فرانسه، زبان انگلیسی، و ادبیات فارسی. دانشجویان اکثراً شاغل بودند و بیشترین آنها آموزگار و دبیر. در این سال انجمنی یا سازمانی تشکیل شد که هدف آن آموزش تعلیمات دبیرستانی به طلاب علوم دینی

بود، بدون دریافت شهریه. مؤسسين این انجمن سید احمد خراسانی و علی شریعتی بودند (اگر کسانی دیگری نیز در کار بودند، بنده اطلاعی ندارم و در پی کسب اطلاع نیز برنیامدم). ترتیب کار را چنین دادند: از رئیس فرهنگ مشهد اجازه گرفته بودند که کلاسها را در اول شب در چند دبیرستان دایر کنند. برای تدریس از دانشجویان دانشکده ادبیات، از همه رشته‌ها، که در بین آنان دبیران دبیرستانها فراوان بودند، داوطلب گرفتند که افتخاراً تدریس کنند، از دو ساعت در هفته تا بیشتر. چند روزی یا هفته‌ای به شروع کار مانده بود، که خبر شدیم کلاسها تشکیل نخواهد شد و طرح متفی شده است. شایع چنین بود که علما و مدرسین حوزه علمیه با این کار مخالفت کرده، از مسئولان اداری خواسته بودند که مانع از اجرای طرح شوند، که شدند.^۱

در پی این واقعه وضع سید احمد خراسانی متزلزل شد و نهایتاً به انتقال او از مشهد به دانشکده ادبیات اصفهان منجر گشت.

۳- علی شریعتی:

دانشجویان دوره اول دانشکده ادبیات مشهد در حدود ده نفر بودند. در بین این جمع دو نفر، به شرحی که می‌نویسم، از دیگران ممتاز یا مشخص بودند، هر یک به علتی، یکی علی شریعتی (بعداً دکتر شریعتی) و دیگری صالحی آذر. این هر دو معلم بودند و در استخدام فرهنگ. شریعتی کم‌به‌دانشکده می‌آمد. در همه ساعت‌های درس حاضر نمی‌شد. هر وقت به کلاس می‌آمد، شمع جمع بود. در

اعتراف صالحی آذر به جایی نرسید. مرحوم دکتر فیاض در جلسه استادان گفته بود که او معنی نمره ۹/۷۵ را نمی فهمد. اگر دانشجویی در درسی ضعیف است لابد باید به او نمره ۵ یا ۶ داد که بحث برنینگیزد و آلا ۹/۷۵ را نمی توان توجیه نمود (خدا رحمتش کند).

یادداشتها و توضیحات:

۱- من دانشجوی دوره اول رشته زبان انگلیسی در دانشکده ادبیات مشهد بودم. کلاسهای رشته زبان انگلیسی بعد از ظهرها تشکیل می شد و کلاسهای رشته ادبیات فارسی صبحها. لهذا به خاطر علاقه ای که به درسهای ادبیات داشتم، صبحها در بعضی از کلاسهای ادبی شرکت می کردم. رشته زبان انگلیسی در سال دوم تأسیس دانشکده ادبیات در مشهد افتتاح شد و در نطق کوتاهی که مرحوم دکتر فیاض به هنگام شروع کلاسهای رشته انگلیسی ایراد فرمود، آن را «توسعه طبیعی» دانشکده ادبیات تعبیر نمود (۱۳۳۵. تأسیس دانشکده ادبیات، ۱۳۳۴).

۲- روزی در کلاس از اسم معرفه و اسم نکره سخن می گفت و بر این انتقاد داشت که چرا دو علامت برای این دو نوع اسم معمول گشته است. اگر یکی علامتی داشته باشد، آن دیگر که این علامت را ندارد، خود به خود، شناخته می شود. مثال می زد که مثلاً کسانی که در خدمت ارتش اند باید لباس مخصوص داشته باشند. دیگر لازم نیست کسانی هم که در ارتش خدمت نمی کنند لباس و علامت شناسایی

ساعات تفریح، دنباله بحث کلاس، یا مطالب مربوط به درس پی گرفته می شد. شریعتی متکلم وحده بود. خوش لباس و خوش بیان بود. صالحی آذر سابقه طلبگی داشت. در درس عربی قوی بود. یکی از مواد درسی سال اول صرف و نحو بود و سید احمد خراسانی که معلم این درس بود جلد دوم کتاب مبادی العربیة، نشر بیروت، را کتاب درسی قرار داده بود. بیشتر به تمرینها توجه داشت تا به قواعد. در پایان سال اول، به جز صالحی آذر و شریعتی (و شاید یک نفر دیگر) همه تجدید شدند. خراسانی ترتیبی داد که در طی تابستان، تجدید شدگان درس را با کمک و سرپرستی صالحی آذر دنبال کنند و کردند.

شریعتی و صالحی آذر تا سال سوم در هیچ درسی تجدید نشدند. در سال سوم برای همه دانشجویان محرز بود که صالحی آذر شاگرد اول خواهد شد زیرا نمره های او غالباً از نمره های شریعتی بهتر بود. امتحانات پایان سال سوم برگزار شد و نتایج اعلام گشت. شریعتی قبول شد، صالحی آذر در یکی از درسها، از سید احمد خراسانی نمره ۹/۷۵ گرفت و در آن درس تجدید شد. شرایط نیل به رتبه اول در آن زمان چنان بود که دانشجویی با بیست در دوره سه ساله تحصیلی در درسی تجدید نشده باشد و معدلش از همه بیشتر باشد. صالحی آذر با داشتن معدل بیشتر، اما به خاطر نمره ای که خراسانی به او داده بود، شرط اول را نداشت لهذا شریعتی به عنوان شاگرد اول شناخته شد و به اروپا اعزام گشت.

مخصوص داشته باشند.

توضیح:

انجمن یا سازمانی که در قسمت دوم این نامه به آن اشاره شده است، مربوط به زمانی ست که بنده هنوز به دانشکده ادبیات مشهد منتقل نگردیده بودم. بعدها شنیدم که جلسات بحث یا درس آزادی در دانشکده تشکیل می شده است و یکی از دانشیاران دانشکده، دکتر باوند، که سری پرشور در ایران دوستی داشته، در آن جلسات مطالبی صریح و آشکار علیه اسلام بیان می کرده است. سخنان او از طریق برخی از طلابی که در آن جلسات شرکت می کردند به گوش روحانیان طراز اول شهر می رسد و از آن جا خبر به دربار. مشکل بزرگی برای دانشکده ادبیات و دانشگاه مشهد به وجود می آید. برای ختم غائله، دکتر باوند به تهران منتقل می شود و آن کلاسها تعطیل. بعید نیست که سید احمد خراسانی هم که پیوسته به دنبال طرح مطالب نو بود و به کسروی نیز ارادت بسیار داشت، در این جلسات دسته گلی به آب داده باشد، ولی سبب انتقال او به اصفهان امر دیگری بود که عرض خواهم کرد.

سید احمد خراسانی دارای تحصیلات طلبگی بود. مردی فاضل و کتاب خوانده بود و اهل بحث و جدل. کافی بود کسی درباره موضوعی اظهار نظر کند و او بلافاصله به مخالفت با آن می پرداخت تا طرف را از میدان به در کند. به موضوعهای نونیز بسیار علاقه مند بود. از مریدان سید احمد کسروی

۳- در همان روز، سید احمد خراسانی داستانی از ملاقات خود (شاید آخرین ملاقات) را با ملک الشعراء بهار تعریف کرد: در طهران، روزی به هنگام غروب، خراسانی به دیدن ملک که از سفر درمانی از سویس برگشته بود، می رود. قبل از وارد شدن به منزل متوجه می شود که مأمور یا مأموران اداره آگاهی خانه ملک رفت و آمد به آن را زیر نظر دارند. خراسانی ضمن ملاقات موضوع را به ملک می گوید. ملک می گوید که از این قضیه آگاه است و خوشحال، زیرا این نشان می دهد که وجود او هنوز برای دولتیان مهم است و روی آن حساب می کنند.

۴- ندانستم اندیشه و مرام خراسانی چه بود. در مشهد در ضمن تدریس، به درس یکی از مدرسین حوزه علمیه نیز حاضر می شد (گفتند در درس اصول). صالحی آذر می گفت که خراسانی معاون سید احمد کسروی بوده و بعضی می گفتند که او داماد کسروی نیز بوده است. در مشهد تنها می زیست اما گاه سخن از دختر خود می گفت، از جمله این که با دختر خود قرار نهاده بود کتابهایی را که مطالعه می کنند، خلاصه اش را برای یکدیگر بنویسند یا تعریف کنند. به چین هم سفر کرده بود و گاه از مشخصات زبان چینی حرف می زد.

با ارادت، صالح مولوی نژاد

اول سپتامبر ۱۹۹۸

*

عملی در دانشکده ادبیات تهران و توفیق در آنها، با رتبه یک دانشجویی استخدام می شدند. در آن سالها هنوز رتبه «استادیاری» به وجود نیامده بود. از دانشگاه مشهد، از دانشکده ادبیات مشهد مدارک دو تن؛ سید احمد خراسانی و نوید حبیب الهی، و از دانشکده علوم معقول و منقول مدارک سه یا چهار تن بدین منظور به وزارت فرهنگ و دانشگاه تهران فرستاده شد. وقتی تصویب صلاحیت آنان به دانشگاه مشهد رسید، به جز یک تن بقیه را با رتبه یک دانشجویی پیشنهاد کرده بودند، در حالی که برای سید احمد خراسانی رتبه پنج پیشنهاد شده بود. خراسانی کوشید با رتبه پنج استخدام شود ولی دانشگاه مشهد و دانشکده ادبیات موافقت نکردند. پس او مقدمات انتقال خود را به اصفهان فراهم کرد و به آن جا منتقل گردید.

جلال متینی

بود. به جمعیت هواداران صلح پیوسته بود و از طرف آن جمعیت به چین کمونیست رفته بود. مردی ثروتمند بود ولی آن چنان زندگی می کرد که افراد می پنداشتند آه در بساط ندارد.

و اما علت انتقال سید احمد خراسانی از دانشکده ادبیات مشهد به دانشکده ادبیات اصفهان این بود که بر طبق تصویبنامه دولت مقرر گردیده بود کسانی که در علوم ادبی و اسلامی دارای مقام شامخی هستند و مشغول تدریس در دانشگاههای شهرستانها می باشند، اگر از طرف دانشکده های ادبیات و علوم معقول و منقول شهرستانها به وزارت فرهنگ معرفی شوند، مدارکشان برای بررسی به دانشگاه تهران فرستاده خواهد شد، تا در صورت تأیید صلاحیت، به عنوان دانشیار - رتبه یک تا پنج - استخدام گردند. در آن زمان کسانی که دارای درجه دکتری بودند، برای استخدام در دانشکده های ادبیات، پس از شرکت در امتحانات کتبی و شفاهی و تدریس

تصحیح

در مقاله «روز نجات آذربایجان» (ایران شناسی، سال ۱۰، ش ۳، پائیز ۱۳۷۷)، در صفحه ۴۶۰، نقشه ایران در سال ۱۸۱۷ میلادی به نقل از *New General Atlas* چاپ شده است. ناشر اطلس در ذکر سال ۱۸۱۷ مرتکب اشتباه گردیده است، زیرا این نقشه مربوط به سالهای پیش از امضای عهدنامه گلستان در سال ۱۸۱۳ میلادی (۱۲۲۸ ه. ق.) است، یعنی زمانی که هنوز ولایات قزاق و گرجستان و داغستان... را روسها از ایران منتزع نساخته بودند. با توجه به آنچه گذشت دو عبارت مذکور در آن مقاله را به شرح زیر تصحیح فرمایید:

ص ۴۵۹، سطر ۶:

ایران را پیش از سال ۱۱۹۲ خ (۱۲۲۸ ه. ق. / ۱۸۱۳ م.)

ص ۴۶۰، سطر ۴:

(Persia) پیش از سال ۱۸۱۳ م. (۱۱۹۲ خورشیدی / ۱۲۲۸ ه. ق.)

از آقای عبدالله هادی که در کانادا به سر می برند به مناسبت این تذکر سپاسگزاریم.

ایران شناسی

*

در همان شماره نام آقای دکتر نصرت الله جهان شاه لو، در روی جلد، فهرست مندرجات، ص ۶۰۲ سطر ۲۶، و ص ۶۱۳ سطر اول به اشتباه «دکتر نصرالله جهان شاه لو» چاپ شده است، لطفاً آنها را تصحیح بفرمایید، با عرض معذرت از آقای دکتر جهان شاه لو.

فهرست مندرجات

سال دهم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۷۷

بخش فارسی

مقاله‌ها

- ۶۹ استعلامی، محمد: روح نو بین در تن حرف کهن
- ۲۴۸ افشار، ایرج: «کاغذ» در متون پیشینه فارسی
- ۵۷۸ افشار، یاشار: نگاهی به کارکرد «أشا» در اندیشه مزدیسنا بی با گذری از امشاسپندان
- ۶۰۱ اکتشافی، پرویز: دو مسأله «ترک و فارس» و «کثیرالمله بودن ایران»
- ۳۲۷ الهی، صدرالدین: درآمدی بر مقوله باورقی نویسی در ایران (۱)
- ۵۴۸ _____: درآمدی بر مقوله باورقی نویسی در ایران (۲)
- ۷۱۶ _____: درآمدی بر مقوله باورقی نویسی در ایران (۳ / الف)
- ۱۲۱ امیدسالار، محمود: نکته ای در شاهنامه شناسی و تصحیح متن تاریخ سیستان
- ۵۴۰ _____: هفت خان رستم، بیژن و منیژه و نکاتی درباره منابع و شعر فردوسی
- ۷۳۴ _____: اسفندیار و آشیل
- ۳۱۱ اوتاس، بو: (ترجمه کارگر، داریوش): سفر به جهان دیگر در سرایش کهن پارسی
- ۷۸۲ برتراند، رنه (ترجمه آیتی، عطا): کودتای رضاخان
- ۷۴۵ برجیان، حبیب: درآمدی بر خوشنویسی در ایران باستان
- ۱۱۱ پارسی نژاد، ایرج: درباره ایران و زبان فارسی
- ۶۱۳ _____: هدايت در مقدمه بر «ترانه های خيام»

- جهانشاه لو، دکتر نصرت الله: دربارهٔ آذربایجان و آران و زبان آذربایجانی
 ۶۱۳ چلکوسکی، پیتر: عباس جوانمرد و دلیر
- ۳۷۲ حمید، حمید: روش در معرفت شناسی ابن سینا
- ۷۶۹ خالد پور، دکتر سیروس: آخوینی بخاری پایه گذار نمودار تب در جهان پزشکی
- ۵۸۹ خالقی مطلق، جلال: یک معنی انتزاعی دیگر از آواز و گشتگی آن
- ۲۹۷ _____: در پیرامون منابع فردوسی
- ۵۱۲ دریا بی، تورج: اهرمن و دیوان در متون پهلوی
- ۱۲۴ دیویس، دیک (ترجمه هنرمند، سعید): مسأله منابع فردوسی
- ۹۲ رجب زاده، هاشم: شرح رشید الدین فضل الله در امتیاز خط چینی - ژاپنی
- ۳۴۲ سعید وفا، مهرناز: سهراب شهید ثالث، پایه گذار سینمای نوین ایران
- ۵۶۳ شفیع کدکنی، محمد رضا: شعر جدولی آسیب شناسی نسل خرد گریز
- ۵۷۱ صاحب جمعی، دکتر حمید: دربارهٔ نقطه گذاری
- ۵۷۱ علائی، سیروس: نامه ای از لندن
- ۳۰۲ قهرمانی، سعید: آخرین نظریه سهراب
- ۷۶۱ کاتوزیان، محمد علی هما یون: طنز دوره هدایت (۱)
- ۳۱ _____، طنز دوره هدایت (۲)
- ۲۷۱ _____: علویه خانم و ولنگاری های دیگر
- ۴۹۱ _____: طنزنامه های هدایت
- ۶۶۴ کلیاسی، محمد: رنج آز: نگاهی دیگر به داستان رستم و سهراب شاهنامه
- ۷۷ متینی، جلال: گرمی بازار افترا
- ۱ _____: اران قفقاز در صدد بلع آذربایجان
- ۱۲۷ _____: پیشنهاد
- ۲۲۹ _____: دربارهٔ «مسأله منابع فردوسی»
- ۴۰۱ _____: روز نجات آذربایجان
- ۴۵۹ _____: به یاد صورتگر
- ۵۹۴ _____: هفدهم دی ماه ۱۳۱۴
- ۶۶۹ _____: چند کلمه دیگر دربارهٔ جمال زاده
- ۷۸۸ مختاریان، بهار: اسطوره فردون و ضحاک
- ۳۶۰ میلانی، عباس: تجدد و اندیشه سیاسی در چهار مقاله نظامی عروضی
- ۵۱ هیلمن، مایکل: بوف کور هدایت
- ۲۸۵ یارشاطر، احسان: یادداشت (۲۶): ۹۸- مشروطه ایرانی
- ۲۵ _____: یادداشت (۲۷): ۹۹- خدمتی آرام و ارزنده، ۱۰۰- سیر معکوس،

بگزیده‌ها

دربارهٔ آذربایجان

- ۱۴۷ ارانی، تقی: وظیفهٔ وزارت معارف در آذربایجان
- ۱۵۸ افشار، محمود: آلتزاس و آذربایجان
- ۶۳۲ اقبال آشتیانی، عباس: نغمهٔ ناساز، به بهانهٔ رسمیت دادن زبان ترکی
- ۱۵۶ بسیج خلخالی: آذربایجان: «من آن خاک بلاخیز و بلاگردان ایرانم...»
- ۱۵۷ بهار، محمد تقی: یک صفحه از تاریخ: «جرم خورشید چو از حوت به برج بره شد...»
- ۶۲۴ تقی زاده، سید حسن: تقی زاده و پان تورکیسم
- ۶۲۶ تقی زاده و آذربایجان
- ۱۴۴ رضازاده شفق: طریقهٔ حراست آذربایجان
- ۱۶۲ رعدی آدرخشی، غلامعلی: زبان فارسی و وحدت ملی
- ۱۵۲ شهریار، محمد حسین: «روز جانبازی ست ای بیچاره آذربایجان...»
- عارف قزوینی: «ز من بگو به سلیمان نظیف تیره ضمیر...»
- ۱۴۴ «چه شورها که من به پا ز شاهناز می کنم...»
- ۱۵۳ فرامرزی، عبدالرحمن: زبانهای محلی و وحدت ملی
- ۱۵۱ قزوینی، محمد: اهمیت سیاسی زبان در آذربایجان
- ۶۲۲ کاظم زاده، حسین: پیشگام در مبارزه با پان تورکیستهای ترکیه
- ۱۴۸ کسروی، احمد: دیباچهٔ کتاب آذری یا زبان باستان آذربایگان
- ۱۶۴ _____: ما و همسایگانمان
- ۱۵۵ مصدق، محمد: پاسخ به وزیر خارجهٔ انگلستان دربارهٔ «کشور متحدهٔ ایران»
- ۶۳۱ ملکی، خلیل: اختلاف زبان، دلیل نبودن وحدت ملی نیست
- متینی، جلال: تاریخ را ورق بزنیم:

نقد و بررسی کتاب

- ۴۳۱ برجیان، حبیب: دانشنامهٔ ادب فارسی، جلد یکم: آسیای مرکزی به سرپرستی حسن انوشه
- ۱۷۳ علائی، سیروس: بهزاد استاد نقاشی ایرانی، پژوهش و نگارش عبدالله بهاری
- ۸۳۷ مؤید، حشمت: یهودیان ایرانی در تاریخ معاصر، جلد دوم، ویراستار: هما سرشار

ناقد، خسرو: شیراز خاستگاه ترمه، نوشته صادق هما یونی

۶۳۶

ایران شناسی در غرب

- ۸۵۵ منتظم، ح: تاریخ شاهنشاهی پارس، از کوروش تا اسکندر، تألیف پیر بریان
- ۸۴۶ میلانی، عباس: پیدایش رمان فارسی، تألیف کریستف بالایی
- ۱۸۲ مؤید، حشمت: ویس و رامین، به کوشش امیکو اوکادا (؟)
- ۸۶۰ نوروزی، تورج: روزبهان بقلی: عرفان و... ولایت خاصه در تصوف ایرانی» تألیف کارل دبلیو ارنست و هم، فریدون: مادیان هزار دادستان، کتاب هزار داوری، به کوشش آناهید پربخانیان،
- ۱۸۸ ترجمه نینا گروسیان

گلشنی در آثار فارسی

- متینی، جلال: معرفی ۱۹ کتاب و مجله: استعمار بریتانیا و مسئله ارون رود؛ در باغ روشنایی، گزیده حدیقه الحقیقه؛ فرهنگ اصطلاحات فلسفه علوم اجتماعی، انگلیسی به فارسی؛ آسمان و خاک، الهیات شعر فارسی از رودکی تا عطار؛ روزگاران ایران؛ خاطرات بزرگ علوی، کتاب نخست از مجموعه تاریخ شفاهی چپ ایران؛ خاطرات امیر تیمور کلانی؛ فرهنگ نامهای ایرانی؛ دانشگاه دهلی و سهم آن در گسترش زبان و ادبیات فارسی؛ ویژه نامه فرهنگ فارسی در هند از دیدگاه زبان و ادبیات و هنر؛ مجله تحقیقات فارسی، از کنار این تنها دریچه نامتروک؛ گذری بر دیوان صابر کرمانی؛ پالپال؛ درون و برون؛ لحظه های بی وقت؛ زمزمه در باد؛ دل و اندوه بی پایان خوبان؛ کلید آذرخش
- ۱۹۲ _____: معرفی ۱۵ کتاب و مجله: داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع (سالهای ۱۳۰۰-۱۳۱۵)؛ مطالعات گرجی - ایرانی (مجموعه مقالات)؛ خاطرات عبدالمجید مجیدی؛ برنامه انرزی اتمی ایران تلاشها و تنشها؛ زنان در تبعید؛ تجدد و تجدد ستیزی در ایران (مجموعه مقالات)؛ از اسطوره تا تاریخ؛ افسانه حشاشین یا اسطوره های فدائیان اسماعیلی؛ قصه نیاز، مجموعه شعر؛ ملاحظاتی در تاریخ ایران؛ گفتگوها؛ دیدگاهها؛ رستم می میرد، مجموعه داستان؛ خاطرات سرهنگ جلیل بزرگمهر و کیل مدافع دکتر محمد مصدق در دادگاههای نظامی؛ فصلنامه مطالعات آسیایی «شرق شناسی»
- ۴۳۷ الهی، صدرالدین: معرفی ۷ کتاب: در همسایگی «خرس» دیپلماسی خارجی ایران از سوم شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷؛ و هنوز قصه بر یاد است؛ دمل؛ *Leid und Hoffnug* (رنج و امید)؛ تسلیم؛ بگانه نخستین؛ معاشرت آنها.

۶۵۸

متینی، جلال: معرفی ۱۴ کتاب و مجله: سخواره پنجاه و پنج گفتار پژوهشی به یاد دکتر پرویز نائل خانلری؛ خاطرات سرگرد هوایی پرویز اکتشافی؛ یادنامه ابوالحسن صبا؛ تاریخ اجتماعی ایران، جلد نهم، فرقه های مذهبی ایران؛ بررسی گویش بیرجند، واجشناسی - دستور؛ نه مقاله در جامعه شناسی تاریخی ایران نفت و توسعه اقتصادی؛ نامه های لندن از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان؛ فرهنگ

- نویین مثل‌های فارسی رایج در کرمان؛ از رابعه تا پروین زنان شاعر فارسی زبان؛ گنجینه ای از هنرهای ظریف ایرانی؛ هفت عادت مردمان کامیاب؛ خیام نامه؛ فرهنگ تاریخی و جغرافیایی شهرستانهای ایران؛ بخارا، مجله فرهنگی، هنری
- ۶۴۴ _____: معرفی ۱۱ کتاب و مجله: آذربایجان در ایران معاصر؛ تجارب الامم؛ نامه های برلن از بزرگ علوی در دوران اقامت آلمان؛ در ستایش دیوانگی؛ عبور از عهد پهلوی، جلد دوم؛ نویافته هایی در ارتباط با محمد مصدق؛ از سپاهیگری تا سیاستمداری (زندگی نامه سپهبد فضل الله زاهدی)؛ زنان سراینده معاصر؛ پلنگینه پوش؛ دُرُ زمانه؛ کلک، ماهنامه فرهنگی - هنری (دوره جدید)
- ۸۶۶

کلمت

- ۲۱۴ متینی، جلال؛ با یکی دیگر از مداحان پان تورکسیم آشنا شویم
- ۲۱۶ _____: کوشش برای تجزیه آذربایجان در آن سوی ارس
- ۲۱۸ _____: اگر مأموران سیاسی ایران به وظایف فرهنگی خود آشنا باشند
- ۲۱۹ _____: دو سرود از ساخته های ملک الشعراء بهار
- ۲۲۱ _____: پروانه و شمع و گل

اسناد تاریخی

- ۸۲۵ تهرانی، محمد رضا: اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره دارالشورای کبری (مجلس دربار اعظم) (۱)

مجموعه

- ۷۹۶ محمص، اردشیر: فرهنگ لغات و اصطلاحات

نامه‌ها و سخن‌ها

- ۲۲۵ آصفی شیرازی، تاجماه: درباره فیلمنامه «برده ننی» نوشته بهرام بیضایی
- ۶۶۵ افشار، ایرج: یادداشت‌هایی درباره سه شماره ایران شناسی
- ۴۵۶ برجیان، حبیب: رونوشت نامه خطاب به نامه پاریسی (مجله رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)
- ۶۶۷ حمید، حمید: دوبیتی ملک الشعراء بهار در جواب دوبیتی پوریای ولی
- ۲۲۴ خالقی مطلق، جلال: یادداشتی دیگر بر مقاله «ایران در گذشت روزگاران»
- ۲۲۳ زند، فرخ زاد فرزین: «آریاترژاد، آریامهر»

۸۸۵

مولوی نژاد، صالح: سید احمد خراسانی در دانشکده ادبیات مشهد

۲۲۷

متینی، جلال: تصحیح یک عبارت در مقاله «جمال زاده و مخالفان او»

۲۲۳

یکی از خوانندگان: تبلیغ برای ازدواج با دختران قفقازی

ماهنامه



از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

هیأت تحریریه:

علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور

نقد و بررسی کتاب، زیر نظر:

کوروش هما یون بود

مصاحبه ها، زیر نظر:

امیر مصدق کاتوزیان

اخبار فرهنگی، زیر نظر

کتابون

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون
هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی ست بخاطر ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی فراوان شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم با باورهای استوار فرهنگی.»

Par Monthly Journal

P.O.Box 703

Falls Church, Virginia 22040

Tel.: 703/533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۳۵ دلار امریکایی

کانادا: ۴۲ دلار امریکایی اروپا: ۵۴ دلار امریکایی



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Fascicle 1 of Volume IX Published:
ETHE – EXCAVATIONS IV

Fascicle 2 of Volume IX Published:
EXCAVATIONS IV – FARABI V

Published by
BIBLIOTHECA PERSICA PRESS
New York

Distributed by
Eisenbrauns, INC,
P.O.Box 275 Winona Lake, IN 46590
Tel: (219)269 - 2011 Fax: (219) 269 - 6788
Website: www.eisenbrauns.com

<i>Āvāz</i> and its Changes in Manuscript and Printed Versions of the <i>Shahnameh</i> ”	15
_____, “On Ferdowsi’s Sources”	38
Matini, Jalal, “A Good Market of Slander”	1
_____, “Another Attempt to Separate Azerbaijan from Iran”	10
_____, “On the Article “The Problem of Ferdowsi’s Sources” ”	20
_____, “A Proposal”	13
_____, “Azerbaijan’s Salvation Day”	32
_____, “January 7, 1936: The Liberation of Iranian Women”	47
Milani, Abbas, “Modernity and Political Thought in Nezami’s <i>Chahar Maqaleh</i> (“Four Discourses”)”	5
Mokhtarian, Bahar, “The Myth of Faridun and Zahhak”	17
Omidfalar, Mahmoud, “A Note on <i>Shahnameh</i> Studies and the Editing of the <i>History of Sistan</i> ”	9
_____, “Rostam’s Seven Labors,” “Bizhan and Manizheh,” and the Sources and Poetry of Ferdowsi” ”	38
_____, “Esfandiar and Achilles”	51
Parsinejad, Iraj, “On Iran and the Persian Language”	8
_____, “Hedayat in the Introduction to <i>Khayyam’s Songs</i> ”	52
Rajabzadeh, Hashem, “Rashid al-Din on the Advantages of the Sino- Japanese Writing System”	17
Saidvafa, Mehrnaz, “Sohrab Shahid Sales (1944-98): Founder of the New Iranian Cinema”	39
Shafi’i Kadkani, M.R., “Acrostic Poetry as a Symptom of Cultural Decline”	34
Utas, Bo, “Journeys to the Netherworld in Ancient Persian Poetry”	16

Iranshenasi
Index to Volume 10
 Spring 1998- Winter 1999

Book Review by:

- Davis, Dick, "*Ricordo Che Non Si Spegne: ... In memoria di Alessandro Bausani*" 45
- _____, "Annali Di Ca'Foscaris: xxxv, 3." 45
- Guo, Li, "*The History of Al-Tabari*, Vol. XXXIX, translated and Annotated by Ella Landau-Tasser" 23

Abstracts of Persian Articles by:

- Afshar, Iraj, "Paper (*kaghaz*) in Classical Persian Texts" 14
- Borjian, Habib, "Introduction to Calligraphy in Ancient Iran" 53
- Chelkowski, Peter, "The Persian Passion Play 'Valiant, 'Abbas'" 19
- Darya'i, Turaj, "Ahriman and Demons in Pahlavi Texts" 10
- Ekteshafi, Parviz, "The Two Issues 'Turk vs. Persian' and 'Iran's Ethnic Diversity'" 40
- Elahi, Sadred-din, "An Introduction to the Concept of the *Pavaraqi* (serial tale) in Iran (1)" 16
- _____, "An Introduction to the Concept of *Pavaraqi* (serial tale) in Iran (part 3A)" 50
- Ghahramani, Saeed, "The Last Theory of Sohrab" 52
- Jahanshahlou, Nosratollah, "On Azerbaijan, Aran, and the Azerbaijani Language" 41
- Kalbasi, Mohammad, "The Pain of Desire (*Ranj-e Az*): Another Look at the Story of Rostam and Sohrab" 6
- Katouzian, Homa, "Satire in Hedayat's Times" 3
- _____, "The Short Story 'Alaviyeh Khanom' and Some Other Satirical Works by Sadegh Hedayat" 36
- _____, "Hedayat's Fictional (Dramatic) Satire" 48
- Khaleghi Motlagh, Djalal, "Another, Figurative Meaning of the Term

have been one of the first arts that scribes who gained entry to the court possessed. This point is briefly mentioned in the book *Khusraw-i kavātān u retake*. Despite the fact that no document from the Sassanian scribes has survived, in Pahlavi sources which date from the 4th century, with all of their faults, one detects the aesthetics of a stylized script based on decorative flourishes. The Avestan script also attests to this aesthetic.

The author also refers to the specimens of Manichean script that were found in the ruins of Turfan in Turkestan. One finds sparks of decorative writing among these specimens, which are decorated with the occasional flower and vine. The author then refers to examples of the cuneiform of ancient Iran.

innovation and discovery in a completely free and unrestricted environment were possible. He began his work searching for that which “remained” and “endured” after a period full of philosophical pessimism. He cannot do anything *after* a period that culminates in death. He saw nothing during this period but blackness and silence. However his pessimism did not drive him to the solution of Sadeq Hedāyat (suicide) or drugs, for he discovered the art of living.

After the period of nihilism and hopelessness, he turned toward mystical love. Nature began to occupy his thoughts so much that he inevitably saw himself as part of a larger spiritual entity invisible to those of this world. He experienced feelings of withdrawal and separation from life and then began his journey toward unity with his spiritual origins. This would eventually lead to a meeting with the mysteries of Time, or, in his own words, “the secret of the rose.” This was a state whose mysteries Hāfez reached in the realms of yearning and intuition. In his mystical quest, which did not resemble any other form of gnosticism, Sohrāb realized that God was with him no matter what the condition. This led finally to the conclusion that he and God were one entity which had been separated through strife. Sohrāb went earthward, God heavenward.

After several years, doubts about “union” with God began to seep into Sohrāb’s poetry and he wrote of the impossibility of such a union. The last stage in thought, in Sohrāb’s view, was to be able to become immersed in the secrets and mysteries of union and eventually become annihilated in that union, even while knowing that it is impossible. Though this century is one of technology and science, the secret must continue to follow the sound of the truth. In Sohrāb’s view, the mandate of humanity is a faithful and energetic scouring of the sands along the endless ocean of Time in search of a “footprint.” So long as a “sign” of a footprint exists, one must keep going and studying.

Introduction to Calligraphy in Ancient Iran

Habib Borjian

Though calligraphy in the various periods of Islamic Iran has been studied, calligraphy in ancient Iran has not been examined until now. The corpus of extant inscriptions clearly shows that not only was calligraphy a means of communication, it also served as a decorative art that sometimes was paired with painting. Moreover, calligraphy may

the result of Christian influence.

The author of the article concludes that the story of Achilles does not have the slightest resemblance to any story of the *Shahnameh* or to any other epic narrative.

Hedayat in the Introduction to *Khayyam's Songs*

Iraj Parsinejad

Before he wrote the existing introduction to *Khayyam's Songs* ("*Taraneha-ye Khayyam*"), Sadeq Hedayat had written an earlier introduction which he appended to the quatrains. Hedayat's portrayal of Khayyam in the original introduction, which he wrote when he was 22, is more objective and impartial than the Khayyam in the present introduction to *Khayyam's Songs*. He does not become the materialist poet, comparable to Voltaire and Heine, that we see in Hedayat's later introduction. He also does not try to portray the poet as the ascetic he becomes in the later version.

Many years after the first introduction, when Hedayat wrote the second introduction, his Khayyam changes from a medieval poet to a French *philosophe* and materialist. He judges 14 quatrains found in two important sources to be "Khayyamian" merely on the basis of their being in perfect conformity with the "spirit, philosophy, and style" of Khayyam, an appraisal that strays far from the principles of modern textual criticism. He also includes poems among the 143 of *Khayyam's Songs* by ignoring principles that he formerly maintained. In addition he considers the spurious *Nowruznameh* to the Khayyam's on the basis of faulty reasoning. The new introduction to *Khayyam's Songs* also gives Hedayat the opportunity to air his views on the Arab invasion of Iran.

The Last Theory of Sohrab

Saeed Ghahramani

When people write that Sohrab Sepehri was among the few thinkers who expressed his experience in new forms, they are right. He refrained from politics and banished all prefabricated ideas from his mind, thinking that

from Jan. 1949 to Aug. 1953 (the nationalization of oil in Iran); 3) from Aug. 1953 to Aug. 1973 (the suppression of 62 newspapers and journals); and 4) from Aug. 1973 to Feb. 1979 (the fall of Pahlavi rule, and the rise of the Islamic Republic). This period represents the full blossoming of squib-writing, which the author discusses in detail.

Esfandiar and Achilles

Mahmoud Omidshar

Though one of the important purposes of comparative literature is to find similarities between two subjects or narratives from two different literary traditions and to discover who borrowed from whom, the mere resemblance between two works of prose or poetry from cultures that have no history of contact does not necessarily imply borrowing. In English to express a person's agility one can say "he can turn on a dime." Though the same expression is attested in eleventh century Persian poetry, no rational person would assert that the origin of the modern American idiom is classical poetry from Khorasan.

After this introduction, Omidshar points out that some Iranian writers have asserted the influence of Greek epic poetry on the Persian epic because of superficial similarities between the two traditions. He specifically cites the invulnerability of Esfandiar, which Coyajee first, and later Mehrdad Bahar thought to derive from Greek epic narrative. Omidshar studies the notion of invulnerability among a variety of peoples. He then lists the eight reasons why Mehrdad Bahar thought the subject of the story of Rostam and Esfandiar was taken from the Greeks and refutes each.

He notes with surprise that Homer scholars in Europe and the United States have maintained that the motif of Achilles' invulnerability is from non-Greek sources, most likely Iranian, and that this idea entered Greek centuries after Homer. In addition, these specialists in classical Greek literature in all of their commentaries maintain that not only is Achilles' invulnerability not found in the *Odyssey* and the *Iliad*, but his death is also not described in the two works, except for the short reference in the *Odyssey*. They believe that Achilles' invulnerability does not have a long pedigree in Greek literature, explaining that the hero's baptism in the river Styx entered Greek literature in the first century after Christ. A number of scholars also think that this baptismal practice may have been

An Introduction to the Concept of the *Pavaraqi* (serial tale) in Iran (3/A)

Sadred-din Elahi

The first and second installments of this article appeared in the previous issues of *Iranshenasi*. The third installment, which is quite lengthy, will appear in two installments, the first in this issue, and the second in the next issue of *Iranshenasi*.

The author divides squib writing into the following periods:

1- The Pre-Constitutional Revolution Period.

Despite the introduction of the squib in Persian newspapers, most were translations of European stories or squibs.

2-From the Constitutional Revolution to Reza Shah.

In this period newspapers began publishing plays in the form of squibs that were originally Persian, not translations. The first one was the novel "Dreadful Tehran" by Morteza Moshfegh Kazemi. Around 1920, we do not see any difference between the novel and the squib. It appears that because of the lack of regular newspapers and magazines, the first historical novels were published as books or squibs. Be that as it may, in the years after 1920, we see the signs of squib-writing in the newspapers.

3- The Sixteen-Year Reign of Reza Shah

"Eagle's Nest" by Zayn al-'Abedin Mo'taman, "The Hero of the Zands", and "The Heroes of Tangistan" were among the squibs of this period. In addition, all of the squibs of 20th century Europe were also translated into Persian during this period. Likewise during this period, most of these publications, instead of appearing in the press, reached readers in the form of fascicles or slim volumes. Most of the squibs during this period were in fact these fascicles. Concerning this period one must note two things. First, the squibs that were effectively published as books had a special form that attracted readers' attention. Second was the special way in which the squibs were published that was designed to attract readers. The method was to rent out the novels for fees that ranged from a very small amount to something like ten cents. Another interesting point is that the squib writers of this period became the journalists of the next.

4. The Mohammad Reza Pahlavi Period

This period is discussed under four sub-periods: 1) from Aug. 1941 to Jan. 1949 (the attempt on the Shah's life at the University of Tehran); 2)

Iran. Other chapters of the same book have been published in previous issues of *Iranshenasi*.

Hedayat was a master of humor and wit, and used satire both to attack 'wickedness' and to censor 'folly' – to refer to the old European classification – in various contexts. Apart from the frequent use of verbal satire in much of his realist fiction, he also wrote whole fictional or dramatic satires – here described broadly as *tanznameh*. These take the form of short stories, one novel (*Hajji Aqa*), allegories (e.g. 'The Case of the Antichrist's Donkey'), satirical anecdotes and short pieces (notably in *Vagh-vagh Sahab*), and even scathing reviews of books and studies which he found – usually with reason – to be ridiculous.

His humor was usually subtle in form. This made it no less, but rather more, effective, and not infrequently showed the anger that both created it and was satisfied by it. Here he often comes close to mockery and ridicule. The objects of his satire are normally the various establishments – political, literary or religious, and even, in the end, the ruling establishment of the opposition.

He published *Vagh-vagh Sahab* with his friend Mas'ud Farzad, and although each of them wrote his own pieces and anecdotes, a broad unity of form and content is evident in all of the 'cases'. In the longest piece, 'The Case of the Colloquy', they co-operate with each other to produce the most open attack of the whole book on the literary establishment. There are other examples of this such as 'The Case of the Elegy for the Poet' which almost prophesied the posthumous adulation of Hedayat after the very unfair treatment which he was given for as long as he lived. No wonder that he went on ridiculing the literary establishment even more openly in reviews and commentaries, such as those on 'The Dictionary of the Academy' and the new edition of 'the seven volumes of Nezami Ganjavi's five books'. Some of the weight of the ridicule in the latter review may be gauged by Hedayat's footnote references to fictitious Western works such as 'Potatovskaya, *A Comparative Study of Literaria Charivaria*, 1674, R. Lescot, *Chinoiseries des Langues Astuceenes*, Alep, 1877, and Karapitapan, *Speculation Morphologique des Sado-Masochistes*. The less obvious of these sardonic grins, perhaps, is the citation of Roger Lescot, Hedayat's French intellectual friend and later translator of *The Blind Owl*, whom he describes as the 'well-known orientalist, Leskott the American.'

Hedayat's other fictional satires, notably *Hajji Aqa* and *The Morvari Cannon*, have been studied in the following chapters of the book.

Most of these acts came before Reza Shah's trip to Turkey. The outlawing of the veil was another act in changing the face of the nation, however much the trip to Turkey may have intensified the drift in this direction. It is clear that in all of these innovations Reza Shah benefited from the advice and guidance of a number of notables of the country who were collaborating with him. Most of his colleagues were educated individuals acquainted with Western civilization and interested in Iran, Iranian culture and the Persian language as well as in the regeneration of Iran.

Another issue in this article deals with the inner conflict of Reza Shah, who as a Muslim and a traditionalist, who did not travel to European countries, like other men could not have been comfortable in the presence of unveiled women. The author presents documentation to support this idea. Despite his inclination, Reza Shah gave women the opportunity to enter society. The article also details the public ceremonies marking the graduation of students from a college during which Reza Shah's own unveiled queen and daughters were present and which were very difficult for the king.

The article also points out that the government used force in enforcing the law because of the stiff opposition of the clergy and the traditional resistance of the people. Women who were understandably uncomfortable with the new situation gradually grew accustomed to it. The first act of opposition of Ayatollah Khomeini was to protest women voting in the elections of 1962, calling it an "obscenity."

The suppression of the veil did its work, for after the 1979 Islamic Revolution, although Khomeini accomplished an "Islamic" reveiling of Iran, women remained in the work place and in parliament. Women have also vigorously opposed the "Islamic veil" during the twenty years of the Islamic Republic. Despite Khomeini's name calling, more than one third of the votes in the Islamic republican elections have been cast by women.

Hedayat's Fictional (Dramatic) Satire*

Homa Katouzian

This is a large part of chapter 5 of the author's *Tanz va Tanzineh-ye Hedayat*, which has not been given official clearance for publication in

* Abstract prepared by the author.

Abstracts of Persian Articles*

January 7, 1936: The Liberation of Iranian Women

Jalal Matini

The detailed lead article in this issue of *Iranshenasi* is devoted to the outlawing of the veil, considered to be a very important event in the social history of Iran. One of the issues examined in this article is the opinion of some that Reza Shah, who had traveled to Turkey in 1934, decided to lift the veil in Iran in imitation of the Turkish ruler Ataturk. Others are of the opinion that the outlawing of the veil was not Reza Shah's only innovation. Even just after the coup d'etat of 1920, he was bringing about fundamental changes in the nation, changes that continued throughout his reign. First he united the Cossack Brigade and the Gendarmerie and brought about the "legion." He also Persianized all of the Russian terminology of the Brigade. He changed the calendar from lunar to solar and replaced the Arabic names of the months with ancient Persian names. Other reforms were: strengthening the universal military service law; forbidding the use of titles and honorifics; imposing a uniform dress code on men (jacket, tie, and pants in place of loose pants, the cloak and the turban); initiating the building of the transnational railway system; celebrating the millennium of Ferdowsi and creating a monument in his honor (acts that are unprecedented in Iran); establishing a language academy and the University of Tehran.

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Gabriella Steindler's paper on the development of the Esther story as a vehicle for farce in Hebrew. For anyone with a scintilla of Bausani's own apparently endless intellectual curiosity there are a number of papers here which have nothing to do with Persian but which make for fascinating reading; I found Vincenzo Valeri's piece on the probable origins of the Basque language, and Claudio Lo Jacono's essay on the characteristics of "Jinn," especially fascinating.

This is then a very various, informative volume, which is something of an omnium gatherum but which maintains a generally high standard of scholarship (despite one or two rather slight pieces). It is also in the main, as Bausani would certainly have wished it to be, a very enjoyable collection: the majority of the contributors are Italian, and most Italian scholars (there are exceptions) have not yet adopted the Puritanical tone of so much scholarship in English, German and French, which can imply that language indicating one actually likes the material one studies is evidence of rank amateurism. Bausani's own immense oeuvre is itself a monument to the ways in which sheer intellectual pleasure can be a great stimulus to first rate scholarly work, and this collection does him honor by providing so much potential pleasure to its readers.

The *Annali di Ca' Foscari* of 1996 (XXXV, 3) also contains a couple of articles of interest to Persanists. Ricardo Zipoli's "Elementi osceni nella lessicographia neo-persiana" discusses the incidence and meaning of particular obscene terms in the work of some twenty five poets, providing a tabulated statistical analysis, as is Zipoli's wont. The essay complements and expands on work in this area by Paul Sprachman; given Zipoli's great thoroughness it is a little surprising that he does not mention the pioneering essay on Persian lexical obscenity by Noland and Warren (1981, "Iranian Values as Depicted in Farsi Terms of Abuse, Curses, Threats and Exclamations", in *Maledicta*, V. 1-2, pp. 229-241) which records a number of the same terms as Zipoli, providing evidence of their continued contemporary usage. Aldo Ferarri contributes a largely descriptive but very informative essay on Tsar Peter the Great's "Persian Expedition" (1722-23), the part played in this by Armenian notables, and the resulting loss to Iran of areas west of the Caspian, including Baku.

Ohio State University

About one third of the thirty five essays deal with Persian or Persian-related topics, and a number of others are concerned with subjects of interest to many persianists (e.g. the Moghul courts, the presence of Persian lexical items in other languages, medieval Islamic philosophical speculation). Of those directly concerned with Persian subjects, among the most interesting, in this reviewer's estimation, are those by Gnoli (a brilliantly argued piece on the origin and meaning of the epithet "Anushirvān", attached to the Sasanian monarch Khosrow I), Piemontese (on a thirteenth-century account of Mani and his doctrines), Bernardini (on Khwāndamir's account of the Roman empire in the *Habib al-Siyar*), and D'Erme (on recurrent topoi in Hafez's poetry). Of considerable interest too is Maria Fontana's persuasive essay on a miniature contained in an early 15th century anthology dedicated to Iskandar ibn Shāh Rokh, which she interprets as a work of Shi'i inspiration, probably based on a Western Adoration of the Magi. Bruno Genito's contribution is a thorough survey of the problem as to why the civilization of the Medes should figure so prominently in ancient sources when archeologists have been able to find so little irrefutable material evidence of their presence. A. V. Rossi provides an elaborately argued article on the probable meaning of certain nouns of familial relationship in Achaemenid inscriptions. Tocci's essay on the analogies between Corbin's views of Persian religious thought and the speculations of Jung concerning the collective unconscious will excite some, though my own perhaps too empirically Anglo-Saxon scepticism as to the work of both Corbin and Jung means that I find myself in the role of one who has never been admitted to the sacred mysteries, and who suspects they might be largely hocus pocus.

Most Persianists will probably find the articles on Moghul civilization of interest: Iqtida Hasan draws attention to what appears to be an extraordinary autobiography (in Persian, but according to Hasan only available in an Urdu translation) by a late 18th. century Moghul prince (Ali Bakht Mohammad Zahiru'd-din Azfari). The account of his escape from the Red Fort sounds as daring and suspenseful as Casanova's from the Doge's palace (and roughly contemporary): an edition of the Persian text would seem to be very desirable. Umberto Scerrato's essay on the *hammams* of the imperial Moghuls necessarily lacks the human interest of Hasan's piece, but it more than makes up for this with a wealth of documentation, including plans of the discussed monuments. Tangential to Persian, but worth any Persianist's attention both for itself and for its references to Jewish diaspora culture in Iran, is

(*Ricordo Che Non Si Spegne: Scritti di docenti e collaboratori dell' Istituto Universitario Orientale di Napoli in memoria di Alessandro Bausani*, Naples 1995), is that although Persian was his major scholarly interest it was by no means his only one. He had a lively interest in Arabic and Turkish, which is perhaps not a surprise; he wrote on the cultures of India and Pakistan, and such an activity is plausible, even if his interest in Tamil seems a little off the beaten track for a Persianist. But how many of us who admire his writings on Iran also know of his work on Malay (about which he wrote two books), on Indonesian culture (the study of which he initiated in Italy), on Native American languages, on the history of codes and secret language, or that he found time to compile a dictionary of the language of Fiji?

The Festschrift opens with a number of essays of personal reminiscence, and the portrait that emerges is remarkably homogeneous from one writer to another; all mention his wide-ranging and insatiable intellectual curiosity (one calls it “una curiosita leonardesca”), many allude to his quite staggering linguistic capability (one contributor estimates that he could read comfortably in “about thirty languages”), virtually everyone invokes his profound humanity, his kindness and good humored friendship (one description refers to his “*agape* abbondante e raffinata insieme”). It may be true that, as Dr. Johnson said of writing epitaphs, scholars are hardly on oath when contributing to a volume of this nature, nevertheless the portrait that emerges is of someone possessed of an extraordinary intellectual energy and insight, and able to inspire among his colleagues and students great loyalty and affection. The topics covered here, all of which were of interest to Bausani and on most of which he made scholarly contributions himself, include, among others, medieval Islamic philosophy, “classical” Arab geography and literature, the modern Arab world, pre-Islamic Iran, Indian Moghul history, the Hebrew drama, Manicheism, Hindu devotional religion, Persian loan words in Circassian. Indonesian culture, the Muslims of the former Yugoslavia, and the origins of the Basque language, as well as the to be expected Persian literature, historiography and religion. The remark of the editor Adriano Rossi, that “Bausani was the last of the pioneering generation of great orientalists able to cover a number of disciplines” seems as much a comment on Bausani’s own quite incredible energy and range of interests as it is on the general development of scholarship. “Leonardesca” seems an understatement.

Book Review

Ricordo Che Non Si Spegne: Scritti di docenti e collaboratori dell'Istituto Universitario Orientale di Napoli in memoria di Alessandro Bausani, Napoli, 1995;

Annali Di Ca' Foscari: Rivista della Facolta di Lingue e Letterature Straniere Dell'Universita Ca Foscari Di Venezia, XXXV, 3, Venezia, 1996.

Reviewed by Dick Davis

To students of Persian literature and cultural history Alessandro Bausani is best known as the author of two surveys, *Persia Religiosa, da Zaratustra a Baha'u'llah*, (Milan 1959) and *Letteratura Persiana*, (Milan, 1960) as well as of a number of articles, some of which, like *Muhammad or Darius? The Elements and Basis of Iranian Culture (Islam and Cultural Change in the Middle Ages*, ed. Speros Vryonis, Wiesbaden, 1975, pp. 43-58), have had a wide influence on shaping recent Western views of Persian civilization. The word "surveys", though strictly accurate, does not of course do justice to the immense erudition, and often startlingly original analyses, to be found in the two volumes devoted to religion and literature. He is certainly- with Browne, Nicholson, Bertel's and Rypka – one of the greatest of non-Iranian scholars of Persian literature, and among Western commentators he stands alone in the breadth of his knowledge of Persian religious life. Most of us, if we could leave such a splendid legacy, would consider our time to have been well and productively spent, but what is immediately apparent from the memorial Festschrift for Bausani and his work,

Homa Katouzian	Hedayat's Fictional (Dramatic) Satire	48
Sadred-din Elahi	An Introduction to the Concept of the <i>Pavaraqi</i> (serial tale) in Iran (part 3A)	50
Mahmoud Omidshar	Esfandiar and Achilles	51
Iraj parsinejad	Hedayat in the Introduction to <i>Khayyam's Songs</i>	52
Saeed Ghahramani	The Last Theory of Sohrab	52
Habib Borjian	Introduction to Calligraphy in Ancient Iran	53
Index to Volume 10		
Spring 1998-Winter 1999		55

Contents

Iranshenasi

Vol. X, No. 4, Winter 1999

Persian

Articles	669
Selections	799
Historical Documents	824
Book Review	836
Iranian Studies in the West	845
Short Reviews	865
Communications	884

English

Book Review by:

Dick Davis	<i>"Ricordo Che Non Si Spegne: ... In memoria di Alessandro Bausani,"</i> <i>"Annali Di Ca' Foscari, ... xxxv,</i> 3. Venezia, 1996	43
------------	---	----

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	January 7, 1936: The Liberation of Iranian Women	47
--------------	--	----

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES
A Publication of Keyan Foundation

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Z. Safa, Professor Emeritus,
University of Tehran
Roger M. Savory,
University of Toronto

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: *Iranshenasi*

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions. The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$6.80 for surface mail. For Air mail add \$14.00 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$34.00 for Asia, Africa, and Australia



Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

Book Review by:

Dick Davis

Abstracts of Persian Articles by:

Habib Borjian

Sadred-din Elahi

Saeed Ghahramani

Homa Katouzian

Jalal Matini

Mahmoud Omidshar

Iraj Parsinejad